

آیاتوں فرانس

تائیس



طائیس

بقلم نویسندہ زبر دست فرانسوی

آنا طول فرانس

عضو آکادمی فرانسه



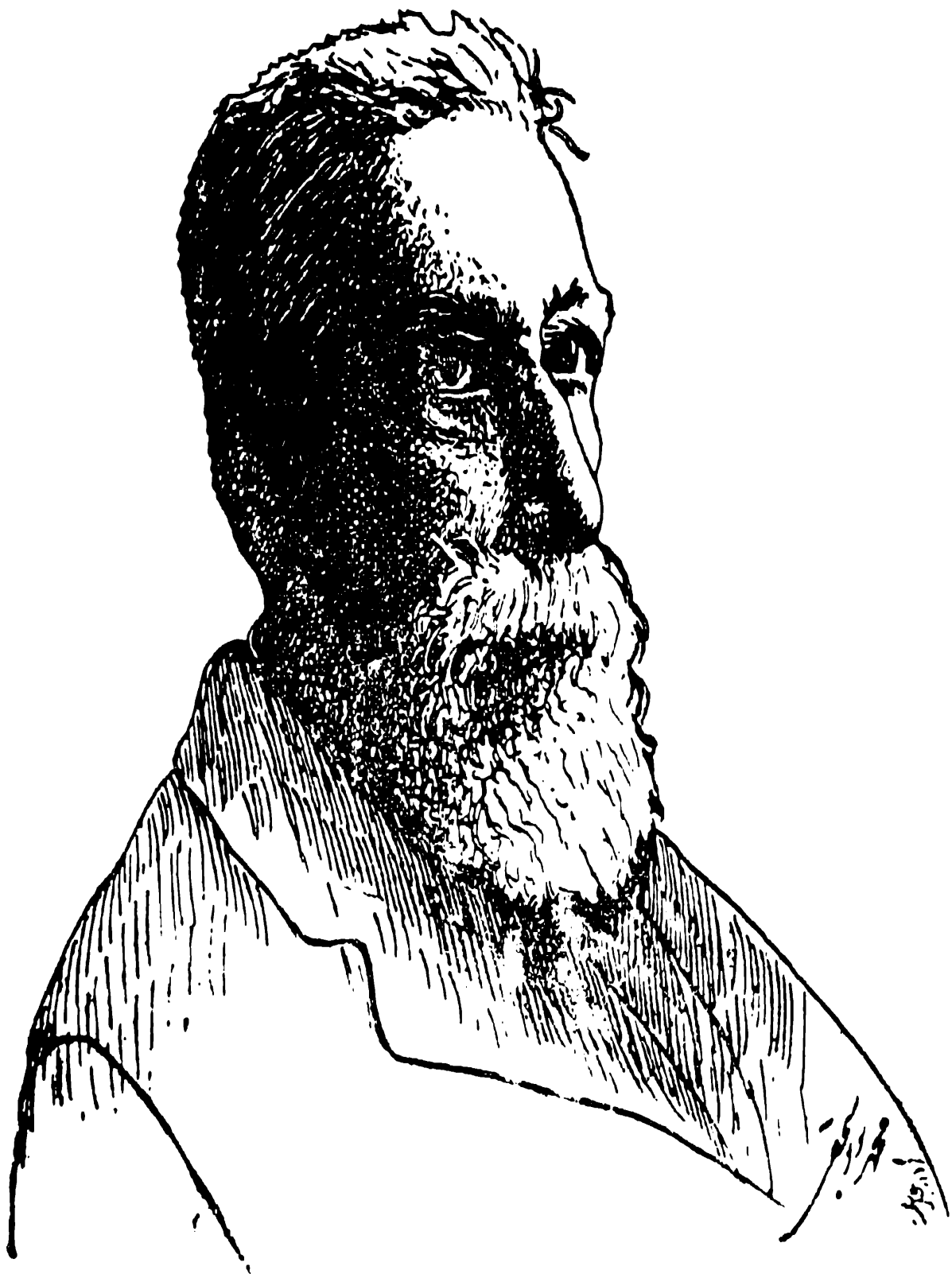
ترجمہ

دکتر قاسم غنی سبزواری

کہ از روی نسخہ فرانسوی چاپ سید و ہفتاد و ہشتم

منطبعہ پاریس ترجمہ شدہ است

۱۳۰۸ ہجری شمسی



آناطول تیپو معروف به آناطول فرانس

نولد در ۱۸۴۴ مطابق ۱۲۶۰ هـ وفات در ۱۹۲۴ مطابق ۱۳۴۳ هـ

1
2
3
4

خلاصه القول بزرگترین اعمال توبه و ریاضت را بجا میاوردند .
برای جبران معصیت اول (عصیان آدم) نه فقط خوشی و راحتی را بدین
خود روا نمیداشتند بلکه از انجام ضروری ترین مواظبت های جسمی هم تغافل
میورزیدند زیرا عقیده شان این بود که امراض و آلام اعضاء و جوارح سبب تصفیه
روح است و بهترین زینت هیکل فانی همان جروح و اسقام است .
این است که صدق وعده انبیا که فرموده اند « صحرا پر از گل ریاحین
خواهد شد » محقق میشد .

بعضی از ساکنین این سرزمین مقدس مصر علیا ایام را صرف عبادت و
تفکر و مراقبت میکردند بعضی برای امرار معاش حصیر میبافتند یا نزد زارعین
اطراف برای ایام درو اجیر میشدند .

کفار و منافقین بعضی از این مقدسین را بدزدی متهم میکردند و می گفتند
که با اعراب بادیه نشین در غارت قوافل همدستند .

ولی حقیقت این است که این کیش ها ثروت فانیه را بسی حقیر می شمردند
و راجحه تقوی و قدسشان بملکوت آسمان میرسید .

فرشتگان در صورت جوانان مسافر باعصائی در دست از راهبین دیدن
میکردند در حالیکه شیاطین در صورت سودانی ها یا حیوانات در اطراف ^{راهبین} پرتو
میزدند بلکه بتوانند ^{در آن} وسوسه کنند .

صبح ها وقتیکه راهبین برای آوردن آب بسر چشمه میرفتند بسا میشد که
اثر پای « ساتیر ها » و « سانتورها » را در شن میدیدند اگر بچشم حقیقت و روحانیت
نظر شود می بینیم که این سرزمین در حکم میدان جنگی بود که دائماً و
بخصوص شب مبارزه ^{کامین} جهنم و بهشت در آن واقع میشد .

این تارکین دنیا اگرچه بسختی طرف حمله ارواح خبیثه بودند ولی بکمک خدا و فرشتگان و بوسیله روزه و توبه و ریاضت های گوناگون خود را حفظ میکردند .

گاهی میل بهوهای نفسانی شدتی غلبه میکرد و بطوری عذاب میداد که بیچاره ها مثل گفتار گرسنه فریاد و ضجه میکردند .

در این گونه مواقع بود که شیاطین بشکلهای زیبا و فتانی جلوه گر میشدند . زیرا شیاطین اگر چه بحقیقت زشت و کریه المنظرند ولی گاهی بطوری باشکال قشنگ و دلربا متشکل میشوند که تمیز حقیقت واقعی از غیر ممکن است . این منزویان در این زوایا تصور لذتهائی میکردند که حتی شهوت رانان آنزمان هم مجهول بود .

اما علامت صلیبی که با آنها بود مانع از آن بود که مقهور میل و هوای نفس شوند و ارواح خبیثه بشکل واقعی خود در آمده هنگام سپیده سحری با حالت کینه و غضب دور میشدند .

بسا واقع میشد که سحرگاهان یکی از این ارواح خبیثه اشک ریزان و در حالت فرار دیده میشد و اگر علت سؤال میشد جواب میداد : « اشک و زاری من از اینجهت است که یکی از عیسویان ساکن این سرزمین مرا با تازیانه حکمت مضروب و با شرمساری مطرود ساخته است » .

قدرت قدمای این مقدسین صحرا بدرجه بود که بر هر گناه کار و بیدینی مسلط بودند عدل و خوبیشان گاهی وحشت آور بود زیرا از طرف حواریون مأثور بودند که معاصی کبیره را که سبب خشم خدای تعالی است سیاست و مجازات نمایند .

و هیچ قوه قادر بر جلو گیری از مجازات اینطبقه از گناهکاران نبود .
قصص و افسانه های غریبی در این باب در بلاد مجاوره حتی در شهر
اسکندریه مشهور بود از جمله معروف بود که هرگاه عاصی در مورد عدل آنها
واقع شود زمین برای بلعیدن او منشق میشود این بود که گناهکاران مخصوص
شعبده بازها و مقلدها و کشیش های متزوج و زنان بدکار بی نهایت از آنها ترسناک بودند.
برای درجه تقوای این مقدسین همین بس که حتی حیوانات سبع مطیع اراده
آنها بودند و قتیکه یکی از مرتاضین نزدیک بمرگت میشد شیری میامد و با چنگال
خود قبری برای او حفر میکرد مرد خدا شناس از اینراه می فهمید که باید قریباً
داعی حقرا لیک بگوید این بود که باتمام برادران دینی خود معاقه و وداع می
کرد و بعد با کمال سبکرو حی در پناه رحمت آلهی میارمید . پس از آنکه آنطوان
که بیش از صد سال عمرش بود در کوه گولزن با دو نفر از شاگردان خود
مکاریوس و آماطاس منزوی شده بود در تمام سرزمین مصر علیا کشیشی در تقوی
و زهد با پافنوس راهب آنطونیه برابری نمیکرد بلی افرائیم و صرافیون عده
پیروانشان زیاد تر بود و اگرچه در حسن اداره صوامع خود معناً و ماده قابل
هر قسم ستایش بودند ولی حکایت قدس پافنوس غیر از این صحبت ها
پافنوس سخت ترین روزه هارا میگرفت گاهی سه روز تمام صائم بود پیرهن
موئی خیلی خشنی میپوشید صبح و شام بخود تازیانه میزد و اکثر اوقات
در حال سجده بود بیست و چهار نفر تلامیذش که در نزدیکی کلبه پافنوس کلبهائی
برای خود ساخته بودند همه ریاضات پیر استاد خودرا تقلید میکردند پافنوس
بمحبت عیسی مسیح خیلی تلامیذ خودرا دوست میداشت و دائماً آنها را بتوبه
و انابه تشویق میکرد . بعضی از این ابناء روحانی پافنوس پس از سالها دزدی و راهزنی

بسمی، بر اثر مواظب و منقلب شده بودند که دست ازدزدی برداشته و حیات انزوا و ریاضت اختیار کرده بودند و از اینراه سر مشقی بهمگنان میدادند یکی از شاگردانش که ~~خیلی طرف توجه بود~~ مردی بود که قبلاً آشپز یکی از ملکه های مملکت حبشه بوده و نفس مبارك پافنوس بطوری اورا تقلیب کرده بود که لاینقطع اشك نداهت میریخت .

دیگر از جمله شاگردانش کشیشی بود موسوم بفلاوین که مطلع بر کتب متمدسه و سخنور ماهری بود . ولی بامزه ترین تلامید پافنوس یکنفر جوان فلاحی بود موسوم به پول که بواسطه ساده لوحی فوق العاده به « پول ساده لوح » ملقب بود و مردم اورا ابله شمرده و سر بسرش میگذاشتند ولی خداوند اورا مورد عنایت مخصوص قرار داده الهاماتی باو میفرمود و قوه نبوت ویش بینی باو عطا شده بود .

پافنوس اوقات خودرا قسمتیرا بتعلیم تلامید و قسمتیرا باجرای عملیات زهد میگذرانید . و بسیار در محتویات کتب مقدسه تفکر مینمود مگر به قوه تفکر باسرار و بطون کتب برسد ~~لا برسد~~ اگر چه سناً جوان بود ولی قابلیت سالخوردگان را داشت . شیاطین که دائماً در پی وسوسه مرتاضین بودند جرأت نزدیک شدن باوراهم نمیکردند . ~~بسیار واقع میشد~~ که شب در روشنائی ماهتاب هفت شغال کوچک در جلو اطاق محقر پافنوس دیده میشد این شغالها سرکعب نشسته و بیحرکت و سرو صدا گوش تیز میکردند و چنان حدس زده می شود که این هفت شغال مظاهر هفت شیطان بودند و پافنوس بنیروی تقوی و قدس آنها را در استانه منزلش متوقف میداشت

پافنوس در شهر اساندریه در خانواده نجینی متولد شده و در عنفوان جوانی تعالیم

ادبی باو داده بودند حتی يك وقت مفتون اکاذیب شعرا شده بطوری گمراه شده بود که باساطیر الاولین معتقد شده و بواقع خیال میکرد که نوع بشر در زمان هوکالیون بواسطه طوفانی مقرض شده است .

حتی باهمدرسان خود در ذات و صفات وجود باری تعالی هم مجادله میکرد . بلی آنوقت پیرو زنادقه و در طریق گمراهی و ضلال سالك بود و بعدها مادام العمر با نهایت شرمساری و تاسف از این قسمت از عمر خود یاد میکرد . گاهی بر سیل حکایت برادران روحانی خود میگفت : « بلی من در این قسمت از عمر خود در ديك لذات بی معنی هیجوشیدم » مقصودش از این معمای لطیف این بود که در آن اوقات کوشتهای خوش مزه میخورده و بحمامهای عمومی میرفته است .

خلاصة القول تاسن بیست سالگی بطریقه ابناء زمان زندگی کرده است اما چه زندگی بهتر آن است که مرک نامیده شود .
و فقط پس از اخذ تعالیم از کشیشی موسوم به ماگرن انسان جدیدی شده و حقیقت بتمامها در او حلول نمود خودش باین قسم تعبیر میکرد که :
« حقیقت مثل قداره در من داخل شد » .

باری پیرو عقیده صلیب شده و عابد عیسای مصلوب بود تا یکسال بعد از تعمیر در میان زنادقه باقی ماند زیرا هنوز در سلاسل عادت و تقلید مقید بود ولی روزی وارد کلیسائی شد و این آیه کتاب مقدس را که کشیش میخواند بگوشش رسید
« اگر میخواهی کامل باشی برو هر چه را مالکی بفروش و بهای آنرا بفقرای انفاق کن » فوراً تمام مایملک خود را فروخته و بر فقرا انفاق نمود و بحیات زهد و ترک دنیا درآمد .

حالا ده سال بود که از مردم زمانه منزوی شده و دیگر در دیک لذات جسمانی نمیجوشید و خوشبختانه در بلسان توبه و انابه منغمس بود .

باری روزی بز حسب عادت مذهبی خود بیاد ایام گذشته خود افتاد ایامی که دوز از خدا زندگی نموده است و یک بیک خطایای خود را متذکر میشد و بقباحت هر یک بر میخورد و در طی این تذکرات بیادش آمد که وقتی در تئاتر اسکندریه یک نفر ممثله خیلی زیبا مسماة به طائیس را دیده است این زن در صحنه تماشا خانه ها ظاهر شده و ^{با بره} بدون حیا و خجالت برقص مشغول میشد و حرکات رقص با نازک کاریهای مخصوص ضمیمه شده بطوریکه بیننده را بهوس قبیح ترین هواهای نفسانی میانداخت .

یا آنکه شبیه اعمال ^{آزادی} کافران در افسانه ها و اساطیر خود از ونوس و لدا و پاسبینه نقل کرده اند در میاورد و بازار خویش و آتش ناظرین را تیز میکرد و وقتی که جوانان رعنائی یا پیران مالدارگی گل عشقی نثار کویش میکردند خود را در آغوش آنها میانداخت و نه فقط روح خود را پلید میساخت بلکه سبب اضلال و پلیدی ارواح دیگران هم بود حتی کم مانده بود که خود با فنوس را هم یکوقت بمعصیتی و ادار کرده باشد باین معنی که وقتی چنان آتش شهوت و رغبتی در پا فنوس بر افروخته بود که تا منزل او نزدیک شده ولی در آستانه منزل طائیس بعلت حجب و حیائی که مخصوص باغاز جوانی است متوقف شده بود (در آنوقت پانزده ساله بود) و علت دیگر توقفش این بود که ترسیده بواسطه بی پولی بیرونش کنند زیرا پدر و مادرش خیلی مواظب بودند که پسرشان پول زیادی خرج نکند .

خداوند برحمت و واسعته خود ایندو علت را برای جلوگیری از ارتکاب

چنین مصیبت بزرگی برانگیزانده بود ولی پافنوس در آنحال باین رحمت الهی شاکر نبود زیرا هنوز چشم بصیرتش باز نشده بود و قادر بتمیز خیر حقیقی خود نبوده فقط طالب لذات باطله بود .

باری باین افکار در جلو صلیب چوبی که نجات دنیا مرهون بان بود بزانو درآمده و مشغول بفکر کردن بطائیس شد زیرا طائیس گناه و مصیبت او محسوب بود و بر سیره مرتاضین مدتی در زشتی وحشتناک شهوتهای نفسانی تفکر کرد بلی شهوتهای ~~نفسانی~~ که این زن در روز های جهل و سرگردانی پافنوس باو هم وسوسه کرده بود

پس از چند ساعت تفکر صورت طائیس باکمال وضوح در مقابل او نمودار شد بهمان شکلی که در ساعت وسوسه و رغبت او را دیده بود . بعبارة اخری بشکل قشنگی صورت .

ابتدا بشکل لدا باو نمودار شد باین معنی که باکمال طنازی و غنج و دلال روی تخت خوابی از چوب سنبل دراز کشیده سرش بعقب افتاده چشمان فتانش پر از برق دلربائی منخرین در حال اهتزاز بادهائی چون غنچه نیم باز سینه غرق در گل و دوبازو مانند دو چشمه آب زلال خرم و شاداب .

پافنوس چون این منظره را دید بانهایت وحشت بسینه خود میکوبید و میگفت : الهی ترا بشهادت می طلبم که بر زشتی گناه خود واقفم متدرجاً و جنات طائیس تغییر میکرد لبهائش کم کم از دو طرف پائین افتاده بطوری که حکایت از رنج و تعب عجیبی میکرد چشمان در شتس درعین لماعی پر از اشک بود سینه اش پر از آه و زفیری شبیه بفوران طوفان ار آن متصاعد میشد از دیدن این منظره پافنوس سخت بوحشت افتاد و بسجده در آمده باین مضمون

مناجات میگرد: الهی توئی خدائی که قلوب ما بندگان را بنور رحم منور فرموده همانطور که دشت و دهن را بطراوت شبنم صبحدم مطرز نموده تبارکت یا ارحم الراحمین لك الحمد ولك الشکر الهی شفقتی را که در قلب این عبد روسیاه نسبت باین زن حاصل شده زائل گردان که منجر بارتکاب معصیتی نشود .

خدایا چنان کن که جز به محبت تو علاقه بمخلوقات پیدا نکنم زیرا کل شیئی هالك الا وجهك خدایا تو گواهی که اگر من علاقه باین زن دارم از اینجهت است که او مصنوع دست قدرت تو است فرشتگان تو هم او را منظور نظر شفقت خویش دارند خدایا نه این است که این زن نتیجه نفخ دم تو است پس سزاوار نیست که مرتکب اینهمه معاصی با بوم ^{و ملک} اجنبی بشود آلهی شفقت و ترحم مخصوصی نسبت باو در قلب این بنده پیدا شده گناهان او از حد گذشته و سبب روسیاهی و شرمساری است با این همه معصیت از ترس موی بر اندام راست میشود هرچه او بیشتر خاطی و گناهکار است من بیشتر در غم و اندوهم خدایا چگونه اشک نریزم در حالیکه می بینم شیاطین تا ابد الابدین او را معذب خواهند داشت .

در حالیکه مستغرق در این افکار بود شغال کوچکی را دید در پایش افتاده است از اینجهت خیلی متعجب شد زیرا از صبح در اطاقش را بسته بود .
مثل این بود که حیوان بفکر کشیش مطلع است و مانند سگی دم خود را حرکت میداد بمحض اینکه پافنوس خود را بعلامت تلیث مزین کرد حیوان از نظر غایب شد فی الفور پافنوس متذکر شد که این او این دفعه است که شیطان باطاق او قدم گذارده است این بود که چند کلمه دعائی خوانده دو باره به فکر طائیس افتاد و بعد از لمحّه تفکر گفت : بعون الله باید این زنی را نجات دهم

واژگمراهی برهانم . پس ازان خوابش برد . صبح روز بعد بعزم مشاوره
بنزد یکی از مقدسین موسوم به پالمون که در آن نزدیکی مرتاض بود رهسپار
شد پالمون را دید بر حسب معمولش با کمال آرامی و گشاده روئی مشغول زمین
پیل زدن است . پالمون پیر مقدسی بود و باغچه کوچکی داشت که در آن کشت
و کار میکرد حیوانات سبع دست های او را می لیسیدند و شیاطین پیرامون او
نمی گشتند و او را معذب نمیداشتند .

پالمون چون پافنوس را دید به پیل خود تکیه نموده گفت : بارک الله
برادرم پافنوس . پافنوس جواب داد : بارک الله و سلام عليك برادرم پالمون .
- و عليك السلام یا پافنوس و با آستین عرق جبین خود را خشک کرد . سپس
پافنوس بدین طریق آغاز سخن کرد :

- برادرم پالمون تنها منظور مکالمات ما باید ستایش پروردگاری باشد
که بر حسب وعده خویش همیشه در بین مؤمنینی نهیاد او مجتمع میشوند حی
و حاضر است موضوع زیارت من مشاوره در باب نقشه ایست که برای تجلیل
نام خداوند در نظر دارم .

. خداوند چنانکه کاهوهای مرا برکت داده نقشه ترا هم مبارک فرماید
تبارک الله که هر صبحدم شبنم رحمت خویشرا شامل باغچه من و بفضل خود
مرا موفق مینماید که آثار قدرتش را درخیا و کدوئی که بمن عنایت میکند
مشاهده کنم . از خدا بخواهیم که ما را درمهد سلام خود حفظ فرماید زیرا
هیچ چیز خطر ناک تر از تزلزلات قلبیه نیست . وقتی که تزلزلات قلبیه پیدا
میشود آن وقت است که ما شبیه بمردمان مست خود را بچپ و راست میزنیم
و هر ساعتی ممکن است با کمال ذلت از پا در آئیم / گاهی واقع میشود که تحولات

روحی یکتسم سرور بیمعنی برای ما ایجاد میکند و بیچاره انسان آنوقت است که حیوان آسا فضا را به قهقهه خنده خود می آلاید این قسم سرور غلط عاصی را به هر خطائی معان است و ادا کند .

گاهی بر عکس این تزلزلات روحانی و جسمانی ایجاد حزن فوق العاده میکند که هزار مرتبه از آن سرور خطرناک تراست .

برادرم پافنوس گرچه من یک گناهکار شرمنده بیش نیستم ولی در طی عمر طولانی خود این را بتجربه دانسته ام که اعدا عدو تارک دنیا حزن و افسردگی است این افکار تاریک مالیخولیائی مثل ابر تیره که حایل نور آفتاب شود بر روح انسان احاطه می کند و مانع از استفاضه از نور آلهی میشود .

بعقیده من هیچ چیز بیش از این مانع نجات و رستگاری نیست . بزرگترین فیروزی شیطان در همین است که قلب مؤمنی را محاط بافکار تاریک و غم انگیز نماید . اگر شیطان تنها راه وسوسه اش القای سرور میبود نصف آنچه هست خطرناک نبود ولی افسوس که شیطان لعین راه غمناک کردن ما را خوب میداند . نه شیطان بود که طفل سیاهی را پدیرمان آنطوان عرضه میداشت . این طفل سیاه بحدی قشنگ بود که منظره اش جالب اشک بود .

پدیرمان آنطوان همیشه بکمک خداوند از دامهای شیطان احتراز می جست خوب بخاطر دارم ایامی که آنطوان هنوز در بین ما زندگی میکرد همیشه باشاگردان خود مسرور بود و هیچوقت دچار مالیخولیا و افسردگی خاطر نشد .

باری برادرم نه اینست که آمده در خصوص نقشه که در فکر خود ترتیب داده با من مشورت کنی ؟ اگر این نقشه برای تجلیل نام خداوندی است حقیقت متنی است بر من گذاشته میخواهی مرا طرف مشورت خود قرار دهی .

- پافنوس گفت : بلی برادرم پالمون تنها فکر من تجلیل نام پروردگار است تو که مرد نورانی هستی و هیچوقت افق روشن هوشت بعبار معصیت مکدر نشده باید بانصایح خود مرا تقویت کنی .

- برادرم پافنوس من لابق گشودن بند نعلین تو هم نیستم و عددخطایای من از رمال صحرا بیشتر است ققطپیری سالخورده هستم و از افادهٔ تجربیات خود مضایقه ندارم .

- برادرم پالمون اینک سر خود را بتو ابراز میکنم و آن این است که زن بد عملی است در اسکندریه مسماة به طائیس که در معصیت زندگی میکند و سبب گمراهی خلق است و من از اینجهت بسیار غمینم .

- برادرم پافنوس صحیح است باید براینگونه معاصی تاسف خورد خدیلی زنان دربین کفار بدین منوال زندگی می کنند اما چه علاج قاطعی برای این درد بیدرمان فکر کرده ؟

- برادرم پالمون فکری که کرده ام این است که با اسکندریه رفته این زرا بیابم و بحول الله و قوته او را هدایت کنم آیا با این فکر و نقشه مساعدی ؟

- برادرم پافنوس من گناهکار بینوائی بیش نیستم ولی پدرمان آنطوان همیشه میگفت : « در هر کجا باشی برای رفتن از آنجا بمحل دیگر عجله و شتاب منمای » .

- برادرم پالمون آیا در اقدامی که میخواهم بکنم چیز بدی بنظرت میرسد ؟

- پافنوس عزیزم اعوذ بالله از این که در حسن نیت مثل تو برادری سوء ظنی داشته باشم ولی پدرمان آنطوان نیز میگفت : « ماهی که بخشکی میافتد هلاک میشود . بهمین منوال راهبینی که از گوشهٔ انزوای خود خارج شده و با ابناء زمانه

محشور میشوند خود را از جاده سلامت خارج نموده در معرض هلاك میگذارند».

پالمون چون صحبت خود را تمام کرد بیل خویش را بزمین فرو برد و در اطراف درخت سیبی مشغول حفر زمین شد درین آنکه سرگرم زمین گندن بود آهویی از خارج توی باغچه پرید این آهو بایک خیز تندی از روی طارمی که در حکم دیوار باغچه بود جستن کرد پس از آنکه در درون باغچه افتاد با حال خوف و سرگردانی ایستاده روی ساقهای لطیفش بر خود میلرزید بعد بطرف پیر مرد دویده سر قشنگش را بر سینۀ او مالید

. پالمون گفت مجدو بزرگواری مرخدا بر است که آهوی صحرا را آفریده

است . در حال از کلبه اش قطعۀ نان سیاهی آورده در کف دست خود باین حیوان سبک پا خوراند .

پافنوس مدتی چشمهایش را بسنگهای کنار راه دوخته در فکر بود بعد

آهسته آهسته رو بکلبه خویش راه افتاد و در گفته های پالمون تامل میکرد زیرا کار بزرگی در پیش داشت با خود میگفت : نصایح این پیر مرد گوشه نشین دلپذیر است و نقشه مرا از عقل و احتیاط دور می شمارد ولی از طرفی هم گناه است که بیش از این طائیس را مقهور شیطان هوی به بینم و او را بحال خود واگذارم از خدا می طلبم که باطن مرا بنور هدایت منور فرماید .

در بین اینکه با این افکار براه خود میرفت دید مرغی در دامی که صیادی

کسترانیده است گرفتار است چون خوب نگاه کرد دید مرغ ماده است و نرش تا نزدیکی دام پریده و بامتقار خود شبکه های دام را يك يك می کسبخت تا آنکه بحدی دیوار دام را سوراخ کرد که مرغ ماده هم پروازش رها شد . مرد خدا شناس بدقت این منظره را تماشا میکرد و از آنجا که بقوه قدوسیت خود به آسانی

بمعنای سری اشیاء بر میخورد فوراً متذکر این نکته شد که مرغ گرفتار طائیس است که در دام معاصی اسیر است و بر مثال مرغ آزاد وظیفه اوست که با استمداد از اوراد و اذکار مأثوره قیود غیر مرئی را که سبب فروماندگی طائیس در دام معاصی است بگسلد پس از درك این معنی شکر خدایرا بجای آورد و در عزم خود محکم شد ولی بعد دید که رشته های گسیخته شده پاهای مرغ نر پیچیده خود بدامی که رفیقش را از آن نجات داده افتاده است چون چنین دید باز دچار شك و سرگردانی شد .

تمام آن شب خوابش نبرد و قبل از طلوع فجر خوابی دید طائیس باز در رؤیا ظاهر شد این مرتبه و جناتش حاکی از شهوت نبود و بر حسب معمولش دیگر بلباس های شغاف ملبس نبود بلکه لباسش عبارت بود از يك قسم کفنی که سرپانی او حتی يك قسمت از صورتش را پوشانیده بود بقسمی که کشیش از تمام صورت جز دو چشم که از هر يك سیل اشکی روان بود چیزی نمیدید .

پس از این رؤیا خود پافنوس هم شروع بگریستن کرد و از آنجا که عقیده اش این بود که این رؤیا الهام ربانی است دیگر تردیدی در عزم خود راه نداد فی الحال بپا خاست و عصای پرگرهی که رمزی از عقیده مسیحیت است بدست گرفته از کلبه خویش بیرون آمد و با کمال احتیاط در کلبه را بست مبدا درمدت غیبتش حیوانات بر و مرغان هوا داخل کلبه شوند و کتاب مقدسی را که رفیق باین خود داشت ملوث کنند .

پس از آن فلاوین کشیش را طلبیده بیست و سه نفر شاگردان خود را باو سپرد و خود در حالیکه به پیراهن موئی بلندی ملبس بود در ساحل رود نیل پیاده رو برآه نهاد و خط سیر خود را چنین قرار داد که همه جا در سواحل لیبیاطی مسافت کند تا با اسکندریه برسد .

از هنگام سحرگه رو براه نهاده بود همه جا روان بود خستگی و گرسنگی و تشنگی را وقتی نمیکذاشت مقارن غروب آفتاب رودخانه نیل منظره وحشتناکی داشت و مثل نهری از خون بنظر میرسید و سرخی رود باسواحل طلائی رنگ که شبیه به آتشی بود ایجاد ترس و واهاهه میکرد در این وقت در کلبهائی که در طول رودخانه واقع بود مشغول گدائی شد که براه خدا لقمه نانی باو بدهند . مضایقه که از دادن لقمه نان میدید یا ناسزا و تهدیدی میشنید همراه با کمال سبکروچی تحمل میکرد از قاطعین طریق یا حیوانات ضاریه ترسی نداشت تنها همتش این بود که به بلاد و قرائی که در عرض راه واقع است نزدیک نشود مبادا باطنالی که جلو خانهایشان مشغول قاب بازی هستند بر خورد یا بزنانی متلاقی شود که بایرهنهای گبود در کنار چاه آب کوزهارا به زمین گذاشته و خنده میکردند .

بلی همه چیز برای مرد تارك دنیا دام خطراست حتی میتوان گفت که دیدن این آیه از کتاب مقدس هم که میفرماید : (معام آسمانی الهی از شهری بشری میرفت و باحواریون خود صرف طعام میکرد) سبب افتتان و گمراهی است . فضائلی که مرتاضین باطن خود را بدان می آریند بهمان اندازه که ممدوح است کم ثبات است و مختصر دم روزگار ممکن است صفای آنرا مکدر کند از این جهت است که پافنوس اینقدر از دخول در آبادیها احتراز داشت و می ترسید که مبادا دیدن خلق روزگار قلبش را سست و متعایل به مردم کند و دائما از بیراهه میرفت . وقتی که شب میشد و نسیم لطیفی در خلال درختان تمر می وزید و حال انعاشی باو دست میداد فوراً طبلسان خود را روی چشم پائین می کشید تا حسن و جمال اشیاء طبیعت را نیند . بعد از شش روز طی طریق بمحلی

موسوم به سلسله رسید در اینجا رودخانه در دره تنگی جاری است ورشته های کوهی از سنک سماق در دو طرف دره واقع است در این موضع بود که مصریان قدیم در ایامی که ارواح موزیه را می پرستیدند بت های خود را می تراشیدند سر بزرگ ابو الهولی بنظر پافنوس رسید که تماشای جزو کوه بود از ترس اینکه مباد سر این ابو الهول مسکن یک قسم جادوی شیطانی باشد علامت تثلیث بر خود نهاد و نام عیسی بر زبان آورد فوراً خفاشی از یکی از دو گوش ابو الهول بیرون پرید پافنوس فهمید که روح خبیثی بشکل خفاشی که قرنها در این سر مأوی داشته اینک بقوه اسم اعظم مسیح از آن رانده شد از این جهت بیشتر بحرارت آمده پاره سنگ بزرگ را برداشته بصورت این بت که ابو الهولش نامند پرتاب کرد فی الحال صورت عجیب ابو الهول بطوری غمناک و اندوهگین بنظر آمد که خود پافنوس هم متأثر شد و حق هم داشت زیرا حالت حزن فوق العاده این صورت سنگی بدرجه بود که هر بی حسی را بشفقت میآورد. پافنوس بدین کلمات ابو الهول را مخاطب فرمود: ای حیوان تو هم مانند سایرها و سانتورهائی که پدر روحانی ما آنطوان در صحرا دید بالوهیت عیسی مسیح اعتراف کن تا ترا بنام اب و ابن و روح القدس تبریک کنم. به محض ادای این کلمات برق سرخ رنگی از چشمان ابو الهول جستن نمود و پلک های سبزرنگ حیوان بحرکت آمد و لبهای سنگیش مثل این که صدای پافنوس را منعکس کند نام مقدس عیسی مسیح را تلفظ کرد این بود که پافنوس دست راست خود را دراز نموده بر سنت روحانیون ابو الهول سلسله را تبریک فرمود پس از اجرای این عمل مبارک روبراه نهاد و قدری که از دره تنگ دور شد آثار خرابه های آبادی بزرگی بنظرش رسید در بین این خرابه ها معابدی دیده میشد که بجای

ستون بردوش تنها مجسمه هائی برپا بود از جمله مجسمه زنهایى که شاخ گاو داشتند و بمشبهه الله بطوری خیره خیره پافنوس مینگریستند که رنگش از ترس میپرید با این وضع هفده روز طی مسافت کرد تنها غذایش عبارت از بعضی علفها بود که خام میخورد و شبها در خرابه قصور بین گربه های وحشی و موشهای صحرائی میخوابید و مجسمه هائی دیده میشد که تا کمر زن بود و از کمر پائین بشکل حیوانات فلس دار . پافنوس میدانست که این زنها با این هیئت از اهل جهنمند و علامت صلیبی که بر خود مینهاد آنها را از خود میراند .

روز هیجدهم کلبه محقری را بنظر آورد که دور از آبادی باشاخ وبرك نخل ساخته شده و نصف آن در شنی که باد در اطراف جمع کرده فرورفته است بامیدانیکه این کلبه مسکن مرتاض مقدسی باشد بنزدیک رفت و چون کلبه دری نداشت نظری بداخل آن افکند و جز کوزه آب و قدری پیاز و بستری از برگهای خشک چیزی در آن نیافت باخود گفت بلی این است اثاث البیتی که در خور مرد تارك دنیا ست و بقریه اینک راه بین خیلی از مسکن خود دور نمیشوند بخود نوید میداد که قریباً بیدار صاحب کلبه نائل خواهد شد و بوسه صلحی چنان که رسم مقدسین است باو خواهد داد بهمان شکل که راهب متقی آنطوان وقتی که بنزد کشیش موسوم به پول رفت سه بار او را در آغوش محبت کشید .

باری پافنوس هم در این فکر بود و باخود میگفت که در مواضع روحانی و ابدی از هر دری با او صحبت خواهم کرد و شاید قادر متعال ولو بوسیله کلاغی باشد نانی برای او هدیه فرستد و از مرا هم در خوردن آن شريك کند . بدین وضع باخود حرف میزد و بدور کلبه میچرخید و در جستجو بود . صد قدمی نرفته بود که مردی را در کنار رودخانه نیل دید پاهای خود را روی

هم گردانده و راحت نشسته است این مرد بکلی عریان بود و بدنش مثل آجر سرخ و گیسوان و ریش سفیدش پراکنده پافنوس چون او را دید یقین کرد که این پیر مرد راهب مرتاضیست و با کلماتی که بین راهبین در موقع ملاقات یکدیگر برای سلام و معارفه مصطاحست او را سلام کرد بدین مضمون : سلام بر تو باد ای برادر . خداوند روزی ترا بلذتهای گوارای بهشت متذمم کند . پیر مرد بکلی بیحرکت بود مثل اینکه اصلاً صدائی نشنیده جوابی نداد پافنوس خیال کرد علت سکوت پیر مرد حال خلسه است که قدیسین بان معتادند لذا بزانو درآمد و دو دسترا بحال قنوت بهم نزدیک نموده تا غروب آفتاب به این هیئت مشغول دعا و مناجات بود و چون دید که هنوز هم پیر مرد حرکت نمیکند باو گفت : پدر روحانیم اگر از حال خلسه که در آن مستغرقی خارج شده بنام رب ما عیسی مسیح مرا تبریک فرما .

پیر مرد بدون اینکه تکانی بسر خود بدهد جواب داد :

ای مرد رهگذر مقصود ترا نمی فهم چیست و اصلاً این رب عیسی مسیح را هم نمیدانم کیست پافنوس فریاد زد : چطور ! انبیا بشارت ظهور او را فرموده اند هزارها شهید بنام او شهادت داده اند قیصر روم هم او را پرستش نموده است حتی عظمت و کبریای او را خود من بر ابوالهول سلسله هم عرضه داشته ام با اینهمه چگونه ممکن است که تو او را نشناسی ؟

پیر مرد جواب گفت : رفیق آنچه گفتم ممکن است و اگر یقینی در دنیا وجود داشته باشد شاید آن نیز یقین باشد .

پافنوس سخت متعجب شد و بر جهل فوقالتصور این پیر مرد افسوس میخورد و گفت : اگر تو به عیسی مسیح معترف نیستی پس اعمال تو اثری

برایت نخواهد داشت و بحیات ابدی و اصرار نخواهی شد .

- پیر مرد در جواب گفت : عمل و غیر عمل هر دو لغو و بیهوده است

و زندگی و مردن علی حد سواء .

- پافنوس پرسید : چه میگوئی آیا تو مایل بحیات ابدی نیستی ؟ ها! جواب

بده نه این است که در کلبه حقیری مثل مرتاضین در این صحرا زندگی میکنی ؟

- اینطور معلوم است .

- نه این است که با این وضع عریانی خود را از همه چیز زندگی محروم

نموده ؟

- بلی اینطور معلوم است .

- نه این است که بریشه نباتات قناعت نموده با ذلت ایامی بسر میبری ؟

- اینطور معلوم است .

- نه این است که همه بوالهوسیهای این دنیا پشت پازده ؟

- بلی حقیقت همین است که بهوسهای بیمعنای زندگی که سبب تیره روزی

انسان است پشت پازده ام .

-- پس تو هم مثل من مرد فقیر و عقیف و گوشه نشینی هستی با این تفاوت

که منظور تو رضای خاطر خدا و هدایت براه نجات آسمانی نیست و این است

که فهمش مشکل است مرد حبابی ! اگر تو معتقد به عیسی مسیح نیستی پس بچه

دلیل با تقوی زندگی میکنی ؟ اگر نعمت های اخروی عقیده نداری پس بچه

سبب خود را از لذتهای این دنیا محروم میداری ؟

- بیچاره رهگذر من خود را از هیچ لذت و نعمتی محروم نداشته ام و

خرسندم باینکه طریقه خوبی در زندگی خود اختیار کرده ام اگر چه واقع اینست

که نمیتوان بحیات خوب و حیات بد قائل شد زیرا بدی و خوبی امر اعتباری است هیچ چیز بخودی خود ممدوح یا مذموم، درست یا نادرست، مطبوع یا غیر مطبوع، خوب یا بد نیست فقط نظر و عقیده آدمی است که این صفات را ضمیمه اشیاء میکند مثل نمک که طعم مخصوصی باغذیه میدهد .

- پس بعقیده تویقینی در دنیا وجود ندارد و منکر حقیقت هستی حقیقتی که حتی بت پرستان هم در جستجوی آن بوده اند سبحان الله مثل سگ خسته که در گل و لجن بخوابد تو هم در جهل و سرگردانی خود فرو مانده .

- مرد راهگذر ناسزا گفتن بسگ یا فلاسفه هر دو عمل لغوی است زیرا مانه بحقیقت سگ واقفیم و نه بماهیت وجود خودمان ما بهمه چیز جاهلیم .

ای پیر مرد آیا تو هم از پیروان این فرقه مضحك شاکین هستی ؟ آیا تو هم جزو این مجانین سرگردان هستی که حرکت و سکون هر دو را منکرند و قدرت بر تمیز نور آفتاب از تاریکی شب ندارند ؟

رفیق بلی واقع این است که من اهل شك و تردیدم و منسوب بفرقه هستم که بعقیده من قابل تحسین است و باعتقاد تو در خور مسخره و مضحکه و باید چنین هم باشد زیرا اشیاء دنیا تجلیات مختلفی دارند اهرام ممفیس مقارن طلوع آفتاب بشکل مخروطی از نور سرخ بنظر میاید در صورتیکه در هنگام غروب آفتاب همان اهرام بشکل مثلث های سیاهی در افق آسمان دیده میشود و کیست آنکه ادعا کند که بمعرفت جوهر مخفی مواد آنها واقفست ملامت تو بمن اینست که چزا منکر ظواهر اشیاء هستم در صورتیکه از طرف دیگر ظواهر تنها حقایق است که در خور فهم منست آفتاب بنظر من درخشاست ولی ماهیت آن بر من بکلی مجهولست ایقدر حس میکنم که آتش میسوزاند ولی چطور

میسوزاند یا چرا میسوزاند از فهمش عاجزم . باری رفیق تو زبان مرا درست نمیفهمی و نمیدانی چه میگویم و اهمیتی هم نمیدهم که تو از این راه یا راه دیگری مقصود مرا بفهمی .

پافنوس گفت : دو باره هم میپرسم که بچه سبب تو بخرما و پیاز در این صحرا قناعت نموده تحمل مشقات کبیره میکنی ؟ بلی من هم تن بمشقات بزرگ در داده‌ام و در گوشه قناعت و انزوای سر میبرم ولی اعمال من فقط برای جلب رضای خاطر خداوند است و امیدم اینست که مستحق رحمت ابدی شوم البته با چنین منظور مقدسی کمال عقلست که برای رسیدن بان نعمت تن بهر مشقتی دردم و الا نهایت درجه بی شعوریت که کسی باختیار خود را معرض اتعاب و صدمات بی ثمر و نتیجه قرار دهد . اگر من عقیده دینی نمیداشتم - استغفرالله من هذا الذنب - اگر بصحت آنچه را که خداوند بوسیله انبیاء و شرمشوق پسر یکانه اش و اعمال حواریون و اجتهاد مجامع علمای دینی و شهادت شهدا بما تعلیم فرموده است شکمی داشتم اگر نمیدانستم که آلام جسمانی برای صحت و صفای روح ضروراست خلاصه القول اگر مثل تو از رموز و حقایق مقدسه بیخبر بودم فی الحال سر مشق زندگی از سایر مردم روزگار گرفته در پی تحصیل ثروت دنیا میافتم تا اسباب شهوت رانی و راحتیرا آماده کنم و خطاب بشهوات و لذات نموده میگفتم : « ای لذت ها شما دختران منید بیائید و مرا باده‌های خود سر مست سازید و هر شراب و داروی شهوتی که توانید بمن بچشانید » اما نو پیر خرف چه میگوئی تو خود را از هر لذتی محروم داشته و بی انتظار گنج هر رنجیرا تحمل کرده و بدون اینکه امید بربح داشته باشی در این سودا بهر ضرری تن در داده . عجباً اعمال توشبیه بکاربوزینه ایست

که با خط خط کردن روی دیوار خیال کند عمل نقاش ماهر را انجام میدهد. توهم بوزینه صفت باین شکل خند، آور ریاضات مرتاضین را تقلید میکند و ای بر تو و عقلت. آخر ای احمق ترین مردم بچه دلیل چنین زندگی میکند؟

پافنوس بدین نحو با کمال خشونت حرف میزد ولی پیر مرد بانهایت صلح و آرامش بود و بالحن ملایمی گفت :

- رفیقم این چه اصراری است آخر دلیل و برهان يك سك در لجن فرو مانده یا يك بوزینه نابکار بچه درد تو میخورد؟

مسلم است پافنوس جز تجلیل خدا مقصود و منظوری نداشت و پس از آنکه خشمش فرونشست با کمال فروتنی معذرت طلبیده گفت :

- ای پیر مرد ای برادر من اگر عشق و علاقه بحقیقت مرا از حدود ادب خارج ساخته عفو فرما خدا شاهد است که آنچه منفور من است اشتباه تو است نه شخص تو افسوس میخورم که ترا در ظلمات بینم زیرا در راه محبت عیسی مسیح ترا دوست دارم و قلباً مایل بنجات تو هستم بنا بر این برهان و دلائل خود را بشمار : خیلی مایلم که بر دلائل تو آگاه شوم و سپس ترا با برهان باشباهت واقف گردانم .

پیر مرد با ملایمت جواب داد :

حرف زدن یا سکوت کردن هر دو برای من در يك حکم و علی السویه است . بنا برین دلائل خود را برای تو حکایت میکنم بدون اینکه بخواهم هر عوض دلائل ترا بشنوم زیرا بهیچوجه دلبستگی بتو ندارم نه در بند سعادت تو هستم نه بشقاوت تو اهمیتی میدهم و رد و قبول تو هم برای من علی السویه

است . بلاوه نه ترا دوست دارم و نه بفضی از تو در دلم هست و چطور ممکن است غیر این باشد زیرا حب و بغض هیچک سزاوار شأن مرد حکیم نیست اما

چون تو اصراری داری پس بدان که نام من تیموکلس است و در جزیره کوس در خانواده تاجر ثروتمندی متولد شده ام پدرم شغلش تجهیز کشتیهای تجارتنی بود در هوش و ذکاوت باسکندر که مردم بلقب کبیر ملقبش کرده اند خیلی شبیه بود ولی خشونت اسکندر را نداشت مختصر مثل سایر ابناء بشر یکنفرانسان بدبختی بود دو برادر داشتم که هر دو مثل پدرم بتجهیز کشتی مشغول بودند من پیرو حکمت و فلسفه بودم . پدرم برادر بزرگترم را مجبور کرد زنی از اهالی ولایت کاری را موسوم به تیمسا ازدواج کند او بحدی از این زن بدش میامد که همسری با او اسباب مرض مالیخولیائی برایش شد باوجود این برادر کوچکم بحد جنون خاطر خواه تیمسا بود و این خاطر خواهی منجر بجنون حادی شد از طرف دیگر این زن که از هر دوی آنها علی حد سوء بیزار بود عاشق پسر نی زنی بود و شبها او را باطاق خود میآورد روزی این نی زن تاجی را که مطرب هادر مجالس جشن بسر میگذارند در اطاق نیمسا فراموش کرده جا گذارده بود دو برادرم این تاج را یافته قسم یاد کرده بودند که جوان نی زنی را بکشند و روز بعد هم چنان کردند آن جوان را باوجود اشکها و التماس های بسیار آنقدر تازیانه زدند که هلاک شد .

زن برادرم از این واقعه بحدی متألم شد که او هم دیوانه شد و این سه بدبخت

مثل سه حیوان در سواحل جزیره پرسه میزدند و مثل گرگهای گرسنه کف بلب آورده چشمانرا بزمین دوخته در بین نهره و غریو اطفالی که بانها گوش ماهی پرتاب میکردند زوزه میکشیدند عاقبه الامر هر سه مردند و پدرم بدست

خود آنها را گفن و دفن کرد طولی نکشید که پدرم مبتلاً بمرض معده شده بطوری که معده اش هیچ قسم غذائیرا قبول نمیکرد و بر اثر این مرض از گرسنگی مرد در حالیکه ثروتش کافی بود و میتوانست تمام لحوم و فواکه بازار قاره آسیا را بخرد باری خواهی نخواهی ثروت خود را که بسیار بان علاقه داشت برای من گذاشت من این دارائیرا صرف مسافرت کردم سفرهائی به ایتالیا و یونان و افریقا کردم و احدیرا که بتوان عاقل یا سعادت مند نامید نیافتم در آتن و اسکندریه بتحصیل فلسفه مشغول شدم و از قال و قیل مجادلات گنج شدم بالاخره گذارم بهندوستان افتاد در کنار رودخانه گنگ مرد عوریرا دیدم که بدون حرکت در آنجا مقیم بود و مدت سی سال بود که پاهای خود را روی هم انداخته بود نباتات دور بدن سیاه سوخته اش پیچیده و مرغان در موهایش برای خود آشیانه ساخته باوجود این هنوز زنده بود چون این مرد را دیدم بیاد تیمسا و جوان نی زن و دو برادرم افتادم و دریافتم که این هندی مرد حکیم است و با خود گفتم : « مردم دنیا یا بعلت نداشتن چیزهائی که آنرا سعادت و نیکبختی خیال میکنند در عذابند یا اگر چیزیرا مالکند از ترس اینکه مبادا از کفشان برود در غصه و رنجند یا بدبختیشان از این جهت است که حال حاضر خودشانرا بد تصور میکنند . باید بهر تصور و خیالی که از این قبیلست پشت پا زد تا همه این آلام و مصائب از میان برود » و مصمم شدم که هیچ چیز دنیا را خوشبختی فرض نکنم و از تمام زخارف دنیوی کناره جویم و مثل آن مرد هندی در انزوا و سکون زندگی کنم .

• پافوس که بادقت تمام بقصه پیر مرد گوش فراداده بود گفت :

- تیمو کلس تصدیق میکنم که صحبتهای تو بکللی خالی از صحت نیست

البته حقیر شمردن زخارف دنیوی به شرط عقلست ولی صرف نظر کردن از مواهب
ابدیه نوعی از بیدرایتی و خود را در معرض خشم خدای تعالی قرار دادنت
تیموکلس من از نادانی تو دلگیرم و میلم اینست که درس حقیقتی بتو بدهم تا بدانی
که خدای یگانه در صورت اقاویم ثلاثه وجود دارد و چون طفلی که مطیع فرمان
پدر است باین خدا اطاعت کنی .

تیموکلس کلام او را قطع نموده گفت

... مرد راه گذر زحمت بخود مده و خیال مکن که چون مسلک خود را
بر من عرضه داری مرا هم شریک عقیده و احساس خود خواهی کرد هر بحث
و جدل در این موضوع عقیم و بلاثمر است اعتقاد من عبارت از اعتقاد نداشتن است
شرط زندگی راحت و بدون دغدغه برای من اینست که برای هیچ چیز ترجیحی
قائل نشوم . براه خود برو و در پی آن مباش که مرا از این حال خوش لا ابالی
که دارم خارج کنی من مثل خسته که در خزانه حمام گرم و نرمی فرو رفته باشد
در این لا ابالی گری خود خوشم و پس از زحمات ایام گذشته محتاج باینقسم
راحتی و لاقیدی هستم .

پافوس که در مسائل مذهبی مرد متجری بود و بواسطه بصیرتی که بر
ضمائر و قلوب داشت درک کرد که فضل الهی شامل حال تیموکلس نیست و
هنوز نجات این مرد که اینقدر برگمراهی خود اصرار داشت مقدر نشده است
ساکت ماند و ترسید که اصرار در هدایت او منجر بعناد او شود زیرا بسا
واقع میشود که مجادله با کفار سبب تنبه آنها که نمیشود سهل است بمعصیت
و بگری هم آنها را وادار میکند این است که صاحبان حقیقت باید با حکمت بنشر
حقایق پردازند .

پافنوس آه سردی کشیده رو براه سفر مقدس خود نهاد و با تیموکلس بدبخت
خدا حافظی نمود .

پافنوس صبح لك لك هارا دید که بیحرکت در کنار رود خانه بر يك پای
ایستاده و آب درکار منعکس کردن نقش گلی گردنهای کم رنگ آنها است
درختان بید قدری دورتر از ساحل شط شاخ و برگ نرم تیره فام خود را گسترانیده
بودند طایفه از پرندگان هوا در آسمان شفاف بشکل مثلث پرواز میکردند از
میان نی زار آواز مرغان ماهیخوار نامرئی بگوش میرسید .

سواحل شط نیل تا چشم کار میکرد ممتد بود گاه گاهی سفاین بادی از دور
بشکل بال طیور در حرکت دیده میشد در کنار آب خائنه سفیدی نظر را خیره
میداشت بر روی دو ساحل نیل بخار و دود مانند ابر خفیفی در سیر بود درختان
خرما و اشجار بارور و بوته های گل از دور نمایش جزایری را داشتند که با
نهایت وقار برجای خود استوار نشسته و در دامان خود دسته دسته مرغان
پرسر و صدا مثل غاز و مرغابی را پناه داده اند .

دره پربرکت نیل در ساحل یسار تاحد صحرا امتداد داشت و مزارع و
باغات کنار آن از شدت اهتراز آرام و قرار نداشتند قرص آفتاب خوشه ها را در
ورق زر گرفته بود و بخور روح بخشی که هر نفس از آن فضا برمیخواست از زر
خیزی آن وادی خبر میداد .

پافنوس پس از دیدن این مناظر بزانو در آمده چنین فریاد نمود :
حمد مر خدا را که در این سفر مرا کمک فرموده است ! خدایا تو که شبانم
مرحمت خود را شامل درختان انجیر شهر آرسینو نبتید فرموده تجلی عنایتی هم
بقلب این طائیس فرما زیرا این طائیس را هم با همان عشق و محبتی که گلهای

دشت و درختان باغ را خلق فرموده بوجود آورده چه میشد که طائیس بمساعی
من چون درخت گل معطری در بیت المقدس ملکوت سر سبز و خرم شود ! و
هر دفعه که چشمش بدرخت پرگلی یا مرغ زیبائی میافتاد طائیس را بیاد میآورد.
بازی بدین منوال همه جا در ساحل یسار رودخانه از بین اراضی حاصل
خیز و پر جمعیت عبور نموده در ظرف چند روزی بشهر اسکندریه یعنی شهری
که یونانیان آنرا بصفت قشنگ و طلائی ذکر میکردند رسید.

ساعتی از روز بالا آمده بود که از بالای تپه شهر وسیع اسکندریه را که
بامهای منازلش در مه سرخ رنگی میدرخشید بنظر در آورد و پا نگاه داشته
صلیب وار بازوان بر سینه نهاده با خود گفت .

این است شهر دلفزائی که من در آن میحاط به عاصی متولد شده ام هوای
دلکشی که در آن روایح سمیه استنشاق کرده ام دریای شهوت خیزی که آواز سیرن
ها از آن بگوشم رسیده است ! بلی این است مولد جسمانی من این است وطن
خاکی من که در عرف مردم غافل مهذب و و وطن نامدار نامیده شود .

ای اسکندریه مسلم است اطفال تو تورا چون مادری دوست دارند و راست
است که من هم در آغوش مجلل تو بوجود آمده ام ولی تارك دنیا از طبیعت بیزار
است و مرد باطن از صور فانیه هر کفار مسیحی مؤمن وطن ترابی را چون
زندان میشمارد و کشیش از زمین و هر چه در او است گریزان است ای اسکندریه
قلبم از تو بیزار است بشنو من از تو بیزارم بجهت ثروت و غنایت بجهت علمت
بجهت ملاحنت بجهت زیدائیت لعنت بتو باد ای معبد ارواح خبیثه ای آرامگاه
نجس کفار ای مرکز متعفن آریوسیه لعنت بر تو باد . و تو ای پسر بالدار
آسمانی که از پدرمان راهب مقدس آنطوان در وقتی که از اعماق صحرای ثبوت

مؤمنین و استقامت شهدا بدرون این قلعه بت پرستان اندر شد دستگیری فرمودی
ای فرشته رحمت الهی ای طفل مخفی از انظار ای اولین دم خداوند در مقابل
من پر و به شهر خود هوای فاسدی را که در بین مغرورین گمراه زمانه باید
استنشاق کنم معطر گردان !

این بگفت و دوباره براه افتاد و از دروازه موسوم به باب الشمس وارد
شهر گردید این دروازه که از سنک ساخته شده بود بنای فحیمی بود و یکدسته
ینوا در سایه این بنا خزیده بعبارین لیمو وانجیر می فروختند یا بگریه و زاری
پشیزی از مردم می طلبیدند .

پیره زن ینوائی که بالباس های مندرس در آنجا بزانو در آمده بود و دامن
کشیش را بدست گرفته بان بوسه داد و گفت :

- مزد خدا شناس مرا مورد برکت خود قرار ده تا خدا هم مرا برکت دهد
من خیالی در دنیارنج برده ام و آرزویم این است که همه حظوظ در آخرت نصیب
من شود . تو مرد خدائی غبار اقدام چون تو مؤمن مقدسی از زر ناب گران
بها تراست .

- پافنوس حمد خداوند بجای آورده آنگاه دست بر سر پیره زن نهاد
و با علامت استغفار برای او مغفرت طلبید .

هنوز شاید بیست قدم از آنجا دور نشده بود که یکدسته اطفال او را دور کرده
شروع بیاهو نموده و از هر طرف باو سنگ میزدند و فریاد میکردند :

- ای کشیش بد ذات ! ببینید این مرد از میمون سیاهتر و از بز کوهی
پر مو تراست این بیکاره تنبلیست ! چرا او را مانند مترس چوبی برای ترساندن
مرغها در بستان نهیابیزند ؟ اگر چه این خوب نیست زیرا چون بد قدمست شاید

درختان بادام را تگرگ بزند خوب است این کشیش را بدار بزنند بلی باید
بیدارش زد!

و باین هیاوها سنگ بود که از در و دیوار میبارید:

پافوس باخود میگفت: خدایا این اطفال بی‌کناه را مورد برکت خود قرار
ده و براه خود روان شده چنین فکر میکرد:

- سبحان الله این پیره زن مرا پرستش میکند درحالیکه اطفال مرا آلت
ستهزاء قرار داده اند این مردم خاطی که در عقاید خود مترلزلند هر کدام بنظر
مخصوصی بشیئی واحد ناظر و بشکلی در آن قضاوت میکنند باید حرف تیموکلس
پیر را ولو کافر است تصدیق کرد و کمی باو حق داد در کوری خود اینقدر میدانند
که مجروم از بصر است و این ترجیح دارد برت پرستان کور باطنی که از اعماق
ظلمات فریاد میزنند:

«مانوررامی بیذم» در ایندیا همه چیر وهم و سراب است فقط خداست که
بر جا و پایدار است.

باری باعجله در شهر عبور میکرد و با آنکه ده سال بود که از این شهر دور
بوده باز هر سنگ آنرا میشناخت و هر سنگی را هم معصیتی میشمرد و سبب تذکر
گناهی بود از این جهت بود که بسختی پاهای برهنه اش را به تخته سنگهای
خیابان میکوبید و باین خوشدل بود که از پاهای مجروح خود اثر خونینی بر
این سنگها بگذارد.

از نزدیکی چهار طاقی های عالی معبد سرایس که در یسارش واقع بود
عبور نموده داخل کوچه که محله اغنیا و اعیان بود شد انسان خیال میکرد که
این منازل غرق در گل و عطر بوهای خوش است درختان کاج و چنار و خنجک

و سرو از سر ستونهای سرخ رنگ طاقهای طلائی گذشته بود از بین درهای نیمه باز مجسمه هائی فلزی که از مفرغ ساخته شده بود در دهلیز های مرمری دیده میشد و از دیدن فواره های آب که غرق در برك درختان بود چشم لذت میرد هیچ سروصدائی مخل این نشیمنگاه های قشنگ نبود فقط صدای نی لبکی از دور بگوش میرسد .

کشیش جلو منزلی متوقف شد این منزل اگر چه نسبتاً کوچک بود ولی با کمال تناسب و حسن فواره ساخته شده و ستونهای قشنگی شبیه بدختران طراز در آن بکار رفته و مجسمه های مفرغی مشاهیر فلاسفه یونان سبب زینت آن بود پافنوس مجسمه های افلاطون و سقراط و ارسطو و ابیوقور و زینون را شناخت و در بین اینکه حلقه بدر زده منتظر جواب بود چنین فکر میکرد :

بسیار لغو است که خواسته اند با فلز جامدی این حکمای دروغی را تجلیل کنند اکاذیب آنها از میان رفته و ارواحشان در جهنم مقر یافته است حتی خود افلاطون شهید که دنیا را از صیت فسادت خود پرده کرده بود امروز مباحثه اش فقط با شیاطین است .

غلامی در را باز کرد چون مرد پابرهنه را بر خاتم کاری آستانه یافت بدرشتی گفت :

- کشیش بدر بخت برو جای دیگر گدائی کن و منتظر مباش که باد سته جاروب برانمت

- پافنوس گفت : برادر من برای سؤال نیامده ام فقط میخواهم مرابنزد

نسیداس آقای خود ببری .

- غلام بیشتر بخشم آمده گفت :

- آقای من مثل توست بی سروپائی رانمیزد .

- پافنوس گفت : عزیزم خواهش دارم آنچه را میخواهی بکنی به آقایت بگو میخواهم او را به بینم .

- غلام دربان با غضب فریاد کشید : گم شو بد گدا و چماقش را روی کشیش مقدس بلند کرد کشیش چون صلیب وار دو بازو را روی سینه گذاشت ضرب چماق درست بصورت او وارد آمد .

- کیست این مرد که از درد هم پروائی ندارد ؟ دوید به آقایش خبر بدهد . نیسیاس در اینوقت از حمام بیرون آمده کنیزکان ماهر و مالشش میدادند نیسیاس مرد خوش رو و متبسمی بود همیشه حال لبخند شیرینی که شبیه باستهزاه بود در وجناتش دیده میشد تا چشمش بکشیش افتاد از جا برخاست و با دو بازوی گشاده رو باو رفته گفت :

این توئی پافنوس هم شاگردی و رفیق و برادر قدیم خوب ترا شناختم اگر چه راستی بچیان شبیه تر شده تا باد میزاد . یا مرا ببوس بخاطر داری ایامی را که باهم صرف و نحو و معانی و بیان و فلسفه تحصیل میکردیم ؟ از همانوقت حال مال دخولیا و توحشی در تو دیده میشد ولی من همیشه دوست میداشتم زیرا آدم خیلی صادقی بودی همیشه بارقفا میگفتیم که تو دنیا را با چشم ان اسب وحشی می بینی و تعجبی نداشت که کودن بنظر می آمدی . قدری کم سلیقه بودی اما سخاوت و جوانمردیت حدی نداشت ابدأ در بند پول و زندگی نبودی روی هم رفته خمیره مخصوص و کیفیت غریبی در تو بود که خیلی حالب توجه من بود باری پافنوس عزیزم بعد از ده سال دوری خیلی خوش آمدی معلوم میشود صحرا را ترک کرده و بخرافات مسیحیون پشت پازده و حالا مثل این است که زندگی قدیم را از سر بگیری من امروز را باید نشانه بگذارم بعد رو بطرف کنیزکان کرده

گفت : گرویل و میرتال بدست و پا و ریش مهمان عزیزم عطر بزیند . کنیزکان تبسم کنان عطر پاش و شیشه های عطر و آئینه فلزی را آوردند ولی پافنوس باقیافه مهمی جلو آنها گرفت و برای اینکه آنها را که بکلی برهنه بودند نیند چشم بزمین دوخت نیسیاس هم بالش زیرپایش میگذاشت غذا و مشروبات متنوعه پیش می آورد ولی پافنوس با نظر تحقیری همه را رد میکرد و می گفت :
- نیسیاس ! از آنچه که تو بغلط آنها خرافات مسیحیه میدانی و من آن را حقیقه الحقایق میدانم صرف نظر نکرده ام در ابتدا کلمه بود و کلمه نزد خدا بود و کلمه خدا بود همه چیز بواسطه او بوجود آمده و هر چه بوجود آمده بدون او بوجود نیامده حیات در او بود و حیات نور مردمان بود .

نیسیاس که در کار پوشیدن جبهه عطر آمیزی بود جواب داد :

پافنوس عزیزم : خیال میکنی بنقل این لاطائلات خالی از صنعت انشاء که جز یاوه سرائی چیزی نیست مرا خیره بیان خود خواهی ساخت ؟ فراموش کرده که من خودم کمی بفلسفه آشنا هستم ؟ آیا این کلمات بی سروته که توسط يك دسته مردمان یسواد از کلمات آمیوس اقتباس شده سبب اقناع من خواهد شد هیئات خود آمیوس و فروریوس و افلاطون هم با همه مفاخرشان حل مشکلی برای من نکرده اند این آراء و تعالیمی که حکما ترتیب داده اند عبارت از يك سلسله افسانه های خیالی است که برای نوع بشر که تا ابد بحال طفولیت باقی خواهد ماند اسباب مشغولیت و بازی است باید همانطور که افسانه های خروطشت اطفال و پیره زنان آفس و سایر افسانه های شهر میله اسباب تفریح و سرگرمی است باین افسانه ها هم خندید .

در بین صحبت با زوی مهران را گرفته از راه بدون اطاعت که هزار هاتومار

در سبدها چیده شده بود برد و گفت :

این کتابخانه من است و این جزء قلبی است از آنچه فلاسفه برای تبیین
اسرار طبیعت باقیه اند معبد سرایس هم با همه ثروتش حاوی آنچه نوشته اند
نیست افسوس که اینها همه بمنزله هواجس مرضی محسوب است .
پافنوس را روی کرسی عاجی نشاند و خودش هم نشست . پافنوس نگاه
افسرده بکتاب ها انداخته گفت :

- باید همه اینها را سوخت .

- نیسیاس گفت : حیف است مهمان عزیزم زیرا خواب و خیال مرضی هم
گاهی سبب تفریح و سرگرمی است .

بعلاوه اگر همه تخیلات و خوابهای مردم از میان برود دیگر اشکال و الوان
طبیعت لطفی نخواهد داشت و همه بخواب یاس و بی شعوری فرو خواهیم رفت .
پافنوس که دنباله فکر خود را رها نکرده بود گفت :

- واضح است که طرق بت پرستان عبارت از اکاذیب بیپوده است اما خدا
که حقیقت است بوسیله معجزات بمردم ظاهر شده است و بشکل گوشت و پوست
در آمده در بین ما مردم مسکن نموده است .

نیسیاس گفت : پافنوس سرت را بنامزم حالا خوب میگوئی و این معقول
است که گفتی خدا بشکل گوشتی متجسم شده . البته خدائی که فکر میکنید کار
میکند حرف میزند مثل اولیس قدیم که روی دریاها میبود رنگ سیر میکرد
در دنیا گردش میکند آدمی است خوب اما بگو بیدیم تو چطور باین ژوپیترتازه
معتقد شده در صورتیکه در زمان پریکلس بچه های آن دیگر عقیده به ژوپیتر

قدیم نداشتند ؟

باری این حرف‌ها را کنار بگذریم و گمان نمیکنم تو هم آمده باشی که در اقامت ثلاثه باهم بحث کنیم .

خوب چه خدمتی نسبت به مدرس عزیزم از من ساخته است ؟
کشیش آنطونیه جواب داد :

- يك خدمت خیلی خوب . میخواهم جبهه عطر آمیز شبیه بانکه الان در برداری بمن عاریت دهی يك جفت نعلین زرنیکار هم بان یفزاویك شیشه عطر هم میخواهم که ریش و کیسوانم را معطر کنم .

باضافه شیشه حاوی هزار درهم لازم است بمن بدهی این است نسیاس آنچه که برای رضای خدا و پاس دوستی قدیمی آمده ام از تو بطلبم .

نسیاس به کرومیل و میرتال دستور داد فاخرترین جبهه اش را که بزتی جبهه های آسیائی صورت گل و حیوانات بر این زر دوزی شده بود حاضر کردند این دوزن جبهه را از تاه باز کرده ورنک آمیزی قشك آنرا جولان میدادند ومنتظر بودند که پافنوس پیرهن موئی را که سر تا پایش را پوشانده بود از تن بیرون بیاورد اما چون راهب اظهار داشت که اگر گوشت بدنش را بکنند گوارا تر است تا اینکه آن پیرهن ریاضت را بیرون آورد لذا جبهه را روی همان پیرهن تنش کردند .

این دوزن اگرچه کنیز بودند ولی چون قشك و مه طاعت بودند ترسی از مردها نداشتند و بیست عجیب و غریبی که کشیش پس از پوشیدن این جبهه پیدا کرده بود میخندیدند .

کرومیل او را ساتراپ عزیز خطاب میکرد میرتال ریشش را می کشید اما پافنوس اصلا آنها را نمیدید و با خدای خود مشغول راز و نیاز بود پس از

آنکه نعلین را هم پا کرد و کیسه پول را بکمرش بست به نیسیاس که بنظر سروری باو نگاه میکرد گفت :

- ای نیسیاس! نباید در آنچه می بینی به چشم غیر مناسبی نگاه کنی . بدانکه من منظور مقدسی از این جبهه و نعلین و کیسه دزد نظر دارم .
نیسیاس جواب داد :

- نه عزیزم ابدأ سوء ظنی ندارم و گمان نمیکنم که تو بخواهی کار بدی بکنی زیرا با اعتقاد من مردم از بدتردن و خوب کردن هر دو عاجزند و بعلاوه بدی و خوبی وجود خارجی ندارد هر چه هست در ذهن انسان است .
سرمشق و دلیل کارهای مزد دانشمندیات و سیره معموله در بین خلق است .
مثلاً من جهد دارم که مطابق خیالات واهی و دأبی که بین مردم اسکندریه معمول است رفتار کنم این است که مردم مرا مرد محترمی میشمارند باری برو رفیق و خوش باش .

اما پافنوس بی مناسبت ندید که مهماندارش را از خیال و نقشه خود مطلع کند و گفت :

- آیا این زن طائیس را که در العابد تئاتر بازی میکند می شناسی ؟

نیسیاس جواب داد :

- بلی این طائیس مهوشی است یکوقت خیلی طرف علاقه خاطر من بود و یک آسیاب و دو قطعه زمین زراعت گندم را برای او فروختم و سه کتاب غزلیات در مدح او ساخته ام که خیلی شبیه بغزلیات شیرینی است که گر نلیوس گالوس در مدح لیکورس انشاد کرده است .

ولی افسوس تفاوت بسیار است در قرن طلائی در تحت نظر دختران

بیتر (موزه‌های اوزونی) شهر می سرود و من در عصر جهان متولد شده ام

با قلمی از نی های سواحل نیل قصاید و غزلیات خود را انشاد کرده ام ..

آثاریکه در این دور و در این مملکت از قلم تراوش کند از همان ابتدا

محکوم بفراموشی است .

شکی است که جمال قوی ترین چیز های دنیا است و اگر چنان مقدر شده

بود که همیشه هم حسن و جمال باشیم دیگر بسیار کم پیرامون قال و قیل

محرك اول وعق فعال و علم و قدرت صانع و سایر اوهام فلاسفه میکشیم

باری تعجب من از این است که توهم رفیق که از اعماق صحراهای مصر

علیا آمده صحبت طائیس را با من بداری .

پس از این صحبت آه نرمی کشید و پافنوس با کمال تنفر باو نگاه میکرد و

هیچ به عقلش درست در نمیامد که ممکن باشد مردی باین راحت خاطر اقرار

بیک نهمچو معصیتی کند و انتظار داشت که زمین منشق شود و نیسیاس را در شعله

آتش هلاک کید ولی نه زمین منشق شد و نه اسکندریه بلرزه در آمد و نیسیاس

بشانی را بدست خود تکیه داده بانسم بیاد جوانی گذشته تاسف میخورد .

کشیش حرکت کرد و با صدای متبسمی گفت - بدان ای نیسیاس که بحول

الله و قوته این طائیس را از عشق های پلید زمینی نجات داده او را هم خوابه

عیسی مسیح خواهم کرد

اگر فیض روح القدس مدد فرماید همین امروز از این شهر خارج شده

و بصومعه داخل خواهد شد .

- نیسیاس گفت : از ونوس بترس و او را مر نجان قدرت این ربه النوع

بسیار است اگر مقرب ترین خادمه او را بر بانی بر تو خشم خواهد فرمود .

پس از

پافنوس گفت :

- خدا حافظ من است . الهی قلب تونیسیاس را هم روشن کند و نزا از این چاه هلاکی که در آن غرقی نجات دهد .

این بگفت و بیرون رفت ولی نسیاس او را تا آستانه منزلش مشایعت کرده دست روی شانه اش گذاشت و در کوشش گفت :

- بترس و و نوس را مرنجان انتقام و نوس بسیار سخت است .

پافنوس که از این حرفهای بی معنی و سبک بدش میامد بدون اینکه سری بعقب برگرداند از در خارج شد آنچه از نسیاس شنیده بود جز حس تحقیری نسبت باو نتیجه نبخشیده بود ولی چیزی که خیلی بر پافنوس گران میامد این بود که رفیق قدیمش نسیاس طرف معاشقه طائیس واقع بوده و چنین عقیده داشت که ارتکاب معصیت باطائیس از معصیت با سایر زنان هر که باشد قبیح تر و پر گناه تر است چون در این معصیت بخصوص گناه فوق العاده قائل بود لذا از آن بعد شدت نسیاس را منفور میداشت .

مسلم است پافنوس همیشه ناپاکی رامدموم میدانسته ولی هیچوقت تا این درجه بقبیح بی عفتی بر نخورده و تا این حد شریک غضب عیسی مسیح و حزن ملائکه نشده بود .

این قسم احساسات بر رسوخ عزمش افزود و عجله داشت که هر چه زود تر ممکن شود طائیس را بیابد و او را از جنک کفار نجات دهد .

وای با این حال مناسب چنان دید که قدری تامل کند تا سورت گرمای روز فرو نشیند و آنگاه بنزد طائیس شتابد .

باری قریب بظهر بود و او از کوچه های شلوغ میگذشت و برای آنکه بیشتر

مشمول الطاف الهیه شود عهد کرده بود ان روز را صائم باشد .
وبا کمال تأسف جرأت دخول به بیچیک از کلیساهای شهر نداشت .
زیرا عقیده اش این بود که کلیساهای بواسطه آریوسی های بدعت گذار که
بساط الهی را بهم زده بودند از حیث روحانی افتاده است و حقیقت هم همین
است زیرا این مبتدعین که بامپراطور شرق مستظهر بودند بطرك آطاباس را از
مرکز قداست و قفاقت خود رانده بودند و تخم شقاق و ضلالت در بین مسیحیون
اسکندریه میکاشتند :

لذا بدون مقصد معینی راه میرفت گاهی از راه فروتنی چشم بزمین میدوخت
و گهی با حال انجذاب نظر باسمان بلند میکرد .

پس از آنکه چندی بدین منوال گردش کرد بیکی از سواحل رودخانه رسید
در بندرگاه کشتیهای قیر اندود بسیاری دیده میشد و در ماوراء آنها دریای

لاجوردی هولناک و فریبنده با امواج تیره فام میدرخشید .

در این حال کشتی که در قسمت مقدمش مجسمه نرئید منصوب بود از ساحل

لنگر بر میگرفت پارو زنان تغنی کنان امواج را از هم می شکافتند .

طولی نکشید که از کشتی که دختر سفید پوش آبلش میتوان نامید جزیم

رخ فراری که از کف های چون مروارید پوشیده شده بود چیزی نمیدید

کشتی هدایت ناخدا از معبر تنگی که مدخل حوض او نوستوس بود عبور نموده

داخل دریای بیکران شد و جز نقش لطیفی بر آب اثری از خود بجا نگذاشت .

پافنوس که مشغول تماشا بود باخود چنین می گفت :

- بلی من هم در قدیم خیلی مایل بودم که بکشتی نشسته و آواز خوانان

روی اقیانوس دنیا گردش کنم ولی بزودی بجنون و غفلت خود بر خورده ید

پس از

نگذاشتم نرئید بر من فائق آید .

همینطور که غرق در این افکار بود روی طنابانشست و خوابش برد در عالم رویا چنین بنظرش رسید که نفخ صور بگوشش مبرسد و آسمان برنگ خون شد پافنوس فهمید که قیامت آشکار شده است درین اینکه با کمال حرارت مناجات میکرد دید حیوان عظیم الجثه که صلیبی از نور در پیشانی دارد رو باو میاید چون خوب نظر کرد دید ابوالهول « سلسله » است

ابوالهول بدون اینکه آسیبی بدو رساند مثل گربه که کوچکان خود را بدنجان میبرد کشیش را بدنجان گرفت .

پافنوس که بدین شکل بدنجان ابوالهول آویزان بود ممالک بسیاری را سیاحت کرد ، از رود خانه ها عبور کرد . از کوه ها گذشت .

بالاخره بمحل وحشتناکی رسید که باصخره های مهیب و خاکستر داغ پوشیده شده بود این سرزمین که چندین جاشکاف خورده بود از هر دهنه آن لهیب آتش باری متصاعد بود حیوان بنرمی پافنوس را بر زمین گذاشت و گفت :

- نگاه کن !

پافنوس در کنار این پرتگاه سر فرود آورده نهری از آتش در جوف زمین دید که بین دو سلسله سنگهای سیاه جاری است و بکمک نور کم رنگی دید که شیاطین مشغول عذاب ارواحی چندند . این ارواح هیئت های جسمانی که محل آنها بوده محفوظ داشته بودند و حتی قطعات لباس هم هنوز به آنها بود . با همه عذاب ها این ارواح آرام و راحت بنظر میامدند . یکی از این ارواح که بلند بالا و سفید بود دو چشمش را بهم گذارده بود نوار سفیدی بر پیشانی داشت و عصائی در دست و با صدای رسائی میخواند بطوریکه آهنگ خوشش فضای آن ساحل

غم فزا را بوجد آورده بود و آوازش عبارت از مدح خدایان و پهلوانان بود یکدسته شیاطین سبز رنگی از لبها و گلوی آهن سرخ رد میکردند. ولی باز هم روح هومر در تغنی بود. در همان نزدیکی آناگزا گور (انکساغورس) پیر باسر طاسی که چند موی سفید بر آن بود با پرگار اشکال هندسی بر خاک رسم میکرد شیطانی روغن داغ در گوشش میریخت ولی ممکن نبود که سلسله فکر حکیم را قطع کند. و نیز کشیش جماعتی را دید که در طول آن ساحل تاریک رود خانه آتشین با فراغت خاطر مشغول مطالعه یا تفکر هستند یا در حال گردش با هم مکالمه میکنند همانطور که معامین و تلامذه مشائیین در سایه چنارهای آکادمی تبادل افکار میکردند. فقط پیر مرد تیموکلس از همه برکنار بود و مثل پیردی که منکر باشد سر خود را تکان میداد.

ملکی در این پرتگاه مشعلی را نزدیک چشمان او حرکت میداد ولی تیموکلس نه میخواست فرشته را ببیند و نه مشعلش را. پافنوس که از این منظره حیرت آور بهتش زده بود بطرف حیوان برگشت ولی حیوان غایب شده بود و کشیش بجای ابوالهول سلسله زن تقابرداری یافت که بدو گفت:

- بین و بفهم: سماجت این کفار بدرجه ایست که در جهنم هم اسیر همان توهماتى هستند که در دنیا آنها را فریفته بود مرگ آنها را از اشتباه خارج نساخته زیرا واضحست که مرگ برای رسیدن بلقاي خدا کافی نیست آنهائی که در زندگی از حقیقت بیخبر ماندند تا ابد بیخبر خواهند ماند. این شیاطین که مشغول عذاب این ارواحند فقط صور عدل الهی هستند. و این ارواح نه عدل الهی را میبینند و نه احساس میکنند زیرا از آنجائیکه از هر حقیقتی بیخبرند از محکومیت خودشان هم خبری ندارند و حتی خداوند هم قادر نیست

آنها را مجبور بعباد کشیدن کند .

کشیش آنطونه گفت : خدا بر هر چیز قادر است :

- زن نقابدار گفت : بر عمل اغو و عبث قادر نیست زیرا برای اینکه

سیاست شوند باید آنها را شاعر کرد و اگر باشعور می بودند بحقیقت میرسیدند
و آنوقت شبیه باولیا بودند .

پافنوس که پر از وحشت و اضطراب بود دوباره سر روی آن پرتگاه خم
گرد . شبیح نیسیاس را که تاجی ز گِل بر سر داشت در زیر درختان مورد سوخته
دید نزدیک نیسیاس اسپازی میله را دید که با کمال زیبایی بلباس پشمی ملبسست
و از وجنات ملیح و نجیبانه اش چنان فهمیده میشد که بانسیاس از عشق و فلسفه
سخن میرانند . باران آتشی که بر آنها میبارید حکم شبنم بر طراوتی را داشت و زمین
آتشین زیر اقدام آنها چون چمن لطیفی بود .

پافنوس در اینجا طاقت نیاورد و بغضب در آمده فریاد زد : - ای خدا بزن

که نیسیاس است بزن تا بگرید تا بنالد تا دندان بهم بساید! این نیسیاس است که باطائیس
مرتکب معصیت شده !

در این حال پافنوس از خواب بیدار شد و خود را در باروان یکنفر ملاح
تقومندی چون هر کول یافت که او را روی شن های کنار دریا میکشید و فریاد میزد:
- خدا خیرت بدهد به پروته قسم که تو کهنه سِک چران خیلی بد
میخواهی اگر نگرفته بودمت در اونوستوس افتاده بودی . همانطور که
مثلا یقین دارم مادرم ماهی شور می فروخت یقین دارم که جان ترا نجات داده ام .
پافنوس جواب داد :

- خدا را شکر میکنم و از جا برخاسته بخط مستقیم رو براه نهاد و در خوابی

که دیده بود تفکر میکرد .

و با خود گفت :

- واضح است که این خواب خواب بدیست و چون جهنمرا شیئی موهومی
نمایش میدهد سبب رنجش ذات پاكالهی است شکی نیست که این خواب از وساوس
شیطانی محسوب است .

پافنوس درست قضاوت میکرد زیرا قادر بر تمییز بین الهامات ربانی و اضغاث
و احلام شیطانی بود این تمییز از هر چیزی برای مرد منزوی نافع تر است زیرا
حیات منزوی دائماً مجاط به هر گونه خواب و خیالهاست و چگونه غیر از این باشد زیرا
هر که از مردم کناره جوید یقیناً دچار ارواح میشود . صحرا سر زمین صور و همیه
است . معروفست وقتیکه زوار نزدیک قصر خرابه که راهب مقدس آنطوان در آن
معتکف شده بود میشدند صداهائی از آن محل بگوش میرسید که در چهار سوهای
شهرها هم در شبهای عید بگوش احدی نرسیده بود و همه این هیاهوها از شیاطین
بود که مرد مقدسرا وسوسه میکردند . پافنوس بمناسبتی بیاد قدیس یوحنا
مصری افتاد که سر مشق خوبی برای مؤمنین گذاشته است مدت شصت سال
شیطانی در پی اغوای او بود و یوحنا همیشه حیل شیطانی را شناخته بود
و در دام نیفتاد .

روزی شیطان بشکل انسانی در آمده وارد صومعه یوحنا مقدس شد و باو
گفت : « یوحنا باید روزه ات را تا فردا شب دوام دهی » یوحنا بخیال اینکه
ملکی چنین امری کند اطاعت فرمان شیطان را کرد و روز بعد هم
تا موقع افطار صائم بود و این تنها دفعه ایست که ساطان ظلمات بر
قدیس مصری غالب شد و این فیروزی شیطان چندان اهمیتی ندارد .

باری پافنوس بزودی بخطای رؤیای خود واقف شد .
در بین اینکه باملایمت باخدای خود راز و نیاز میکرد و از خدا گله داشت
چرا او را مقهور شیطان فرموده است یکدسته مردمی را دید که در یک جهت بعجله
دوانند و پافنوس در فشار این جمعیت کشانده میشد چون بواسطه طول مدت انزوا
عادت راه رفتن در شهر ها از سرش بیرون شده بود متصل تنه میخورد و
مثل جسم بی روحی از طرفی بطرف دیگر می افتاد و بعلاوه جبه اش پاهایش بیچیده
شده چندین بار نزدیک شد که زیر دست و پای مردم بیفتد . مایل بود بداند
که این جماعت بکجا میروند لذا از یکنفر عات شتاب و دویدن مردم را پرسید .
آن مرد جواب داد :

- اجنبی مگر نمیدانی بازیها آآن شروع میشود و طائیس امروز در صحنه
تئاتر ظاهر خواهد شد ؟ همه این مردم مثل من به تئاتر میروند .
میل داری توهم بامن بیائی ؟ پافنوس فوری منتقل شد که برای منظوری
که دارد بی مناسبت نیست که طائیس را در موقع بازی ببیند این بود که بدنبال
آن مرد افتاد .

ایوان تئاتر که مزین بصور بسیاری بود از دور دیده میشد و دیوار وسیع
نمایشگاه پر از مجسمه ها بود پافنوس و آنمرد دنبال مردم رفته داخل دهلیز تنگی
شدند و این دهلیز منتهی بطاق نمای نیمدائره میشد که بواسطه چراغهای زیاد
روشن بود هر دو نفر در یکی از صفوف نشسته و در دو طرف صفوف پله هائی بود
که بصحنه تئاتر منتهی میشد هنوز بازیگری در صحنه تئاتر پیدا نبود صحنه تئاتر
بسیار زینت شده بود چون پرده در جلو نمایشگاه آویخته نبود صحنه تئاتر خوب
دیده میشد در وسط میدان جنگی تل خاکی شبیه به برآمدگی قبر دیده میشد

مثل بر آمدگی هائی که قدماروی مقابر پهلوانان میساختند در جلو چادرها نیزه های زیاد گذاشته شده بود و سپرهای زرین از عمودها آویزان بود در اطراف اکالیلی از درخت غار و تاجهائی از برك درخت بلوط دیده میشد صحنه تأثر بکلی خاموش و بی سر و صدا بود ولی از نیم دایره که مردم در آن نشسته بودند طنینی شبیه بصدائی که از کندوی زنبور عمل شنیده میشود بگوش میرسید .

تمام مردم صورتشان از انعکاس پرده های قرمز اطراف سرخ شده بود و صحنه آرام نمایشگاه که پر از قبر و چادر بود نگاه میکردند . زنها لیمو میخوردند و میخندیدند و مردمی که معتاد بتأثر رفتن بودند از يك طبقه بطبقه دیگری بارقهای خود بخنده و خوشمزگی حرف میزدند .

یاقنوس در باطن خود مناجات میکرد و خود را از حرفهای بیمعنی محفوظ میداشت ولی همسایه اش شروع بشکایت از تنزل مقام تأثر کرد و اینطور حرف زد:
بلی سابقاً بازیگران ماهر نقاب میزدند و اشعار اورپید و مناندر را با صدای رسا و حرکات متناسب میخواندند حالا دیگر آن وضع از میان رفته فقط تقلید در میاورند و نمایش های آسمانی که در آتن سبب مفاخره با کوس بود فقط با حرکات و اشارات نمایش داده میشود بطوریکه هر وحشی و اسکیت هم میتواند بفهمد فقط چیزی که باقی مانده هیئت و حرکت است .

آن نقاب « تراژدی » که در منتهای الیهش تیغه های فلزی برای بزرک کردن صدا نصب بود آن کفش های مخصوص پاشنه بلند که بازیگران را هم قد خدایان میساخت آن هیمنه « تراژدی » آن تغنی اشعار قشنگ همه حالا از میان رفته است .

مقلدین رقصه ها با صورت های بی نقاب جای پولوس و روسیوس را گرفته اند
اگر آتشی همه پریکلس میدیدند زنی روی صحنه تأثر خود را نشان

میدهد چه میکنند ؟

زشت است که زن در محضر عموم ظاهر شود . حقیقت ماخیلی پست هستیم
که تحمل این را می کنیم .

همانطور که در اسم خود که دوریون است شکی ندارم این هم یقین است
که زن دشمن مرد است و سبب شرمساری دنیاست .
پافنوس جواب داد :

- احسنت عاقلانه گفתי زن بدترین دشمن ماست زن سرچشمه لذت مرد
است و بهمین جهت است که باید از او ترسید .

دوریون فریاد زد :

- قسم بخدایان جاوید این اشتباه است که بگوئیم زن مایه لذت مرد است
مایه لذت نیست بلکه سبب اندوه و دغدغه خاطر و تیره روزیست ! عشق علت
شدیدترین بدیختیهای ماست اجنبی گوش بده حکایتی برایت نقل کنم : در
ایام جوانی سفری به « طرزین » که در « آرگولی » واقعست رفتم در آنجا درخت مورد
بسیار بزرگی دیدم که تمام برگهایش سوراخ سوراخ بود و اهالی طرزین راجع به
این درخت چنین حکایت میکنند : که ملکه فدر و قتیکه عاشق هیپولیت بود رزها
در زیر همین درخت باشم و غصه مبخواید در عالم افسردگی اکثر سنجاق طلائیرا
که بموهای بورش بود درآورده و برگهای این درخترا که میوههای معطر داشت
سوراخ سوراخ میکرد و این تنها وسیله رفع يك آهنگی حیاتش بود کم کم تمام
برگهای درخت سوراخ شد پس از آنکه هیپولیت پسر شوهر بیگناهِش را که تا آن
درجه طرف عشق خائنه اش بود بکشتن داد خودش هم بطوری که میدانی با
کمال ذات درگذشت باین معنی که وارد حجله زفان شده و با گمر بند طلائیش

خود را بمیخ عاجی آویخت .

خدایان اراده نمودند که این درخت مورد که شاهد بک چنین فاجعه هولناکی بوده همیشه برگهایش سوراخ سوراخ بماند . من یکی از این برگها را چیده و در بالین خود گذاشته ام تا همیشه منظره این برك سبب تنبه باشد و هیچوقت خود را تسلیم مصائب و احوال عشق نکند و در طریقه ایقورس الهی ثابت و مستقیم بمانم و تعلیم استاد برك را که میفرماید از میل و خواهش نفس باید احتراز کرد نصب العین قرار دهم - ولی این را هم باید گفت که عشق بک مرض کبدی محسوب است و هیچکس نمیتواند یقین داشته باشد که روزی مریض نخواهد شد .

- پافنوس گفت : دوریون لذات تو از چه قیل است ؟

دوریون با حال حزن گفت :

- فقط بک لذت دارم و آن هم چندان حاد نیست و آن عبارت از تفکر است و البته تصدیق کن که با سوء هضم دنبال لذات هم دیگر نمیتوان رفت .
پافنوس از صحبت های آخر دوریون استفاده نموده خواست او را به خوشیهای روحانی که از لقاء الله حاصل میشود هدایت کند گفت :

- ای دوریون بشنو حرف حق را و نورانی شو :

• چون پافنوس با این حرارت فریاد میزد از هر طرف سر و دست رو باو دراز شده اشاره میکردند که ساکت شود سکوت در تأثیر حکمفرما بود و بغتة صدای موسیقی رزمی بلند شد .

بازی شروع شد از هر طرف سرباز دیده میشد که از چادرها خارج شده

و برای کوچ کردن مهیا می‌شدند در این بین امر خارق عادت مهولی واقع شد یعنی ابری قلعه مقبره را پوشانید بعد از لمحّه ابر متفرق شد و شبح آشیل که با سلحه زرنگاری مسلح بود ظاهر شده دست بطرف جنگجویان دراز کرده چنان بنظر می‌آمد که میگوید : « یا للهعجب ای ابناء دانائوس شما عازم بر رفتن هستید و بدون اینکه قربانی تار قبر من کنید می‌خواهید بملکتی که من دیگر آن را نخواهم دید برگردید » فی الحال سران یونانیان دور قبر جمع شدند از قبیل « آکاناس » پسر « تیزه » و « نستور » پیرو آگاممنون که عصای سلطنت در دست داشت و نواری به پیشانی بسته بود همه این خارق عادت را مینگریستند پیروس پسر جوان آشیل بر خاک بسجده افتاده بود .

اولیس که بعلامت کلاهی که از زیر آن کیسوان مجعدش پیدا بود شناخته میشد با حرکت و اشاره خواهش شبح پهلوان را تصویب و تصدیق میکرد و با آگاممنون مجاوه مینمود و بحدس چنین فهمیده میشد که اولیس پادشاه ایطاک میگوید « آشیل در خور هر قسم تجلیل و تکریم است زیرا با شرف و جوانمردی برای یونان جان داد و خواهش او این است که پولیکسن دختر بکر پریم در روی قبرش قربانی شود ای یونانی‌ها روح پهلوان را از خود راضی کنید تا آنکه پسر پله (یعنی آشیل) در عالم ارواح شاد باشد . پادشاه پادشاهان (آگاممنون) جواب داد :

- اعقاب نجیب پریم بیش از آنچه مستوجب بوده اند دچار مصائب شده‌اند و باید دختران بکر آنها را که از معابد ربوده‌ایم حفظ کنیم
آگاممنون اینطور مدافعه میکرد بعلت آنکه با خواهر پولیکسن هم بستر بود و اولیس دانشمند او را ملامت میکرد که بستر کاساندر را بر نیزه آشیل ترجیح میدهد

تمام یونانیان اسلحه های خود را بهم زدند و صدای بهم خوردن اسلحه ها علامت تصدیق حرف اولیس بود .

بنابر این بر قربانی کردن پولیکسن تصمیم گرفتند و شبخ آشیل آرام گرفت و سپس از نظر غائب شد .

تغییر آهنگ موسیقی که گهی خشمناک و گاهی مجزون میشد گویا پیر و فکر واحساسات ممثلین بود و تمام تماشاچیان کف میزدند .

پافوس که هرچیز را بحقیقت روحانی مربوط میدانست باخود میگفت :
- عجباً نور و ظلمت هر دو کفار را فرا گرفته است ! این قربانی ها که درین اقوام معمول بوده رمز و اشاره ایست از قربانی پسر یگانه خداوند برای نجات اهل عالم .

دوریون جواب داد :

-- تمام ادیان مولد جنایات است خوشبختانه یکنفر یونانی که حکیم آلهی بود و مردم را از قید ترس و واهمه عوام بی اساس نجات داد در این بین هکوب باموهای سفید پریشان و جامه پاره پاره از خیمه که در آن اسیر بود خارج شد منظره این زن که تمثال جامع بدبختی و بینوائی بود آه از نهاد همه نظر برون آورد هکوب که بوسیله رؤیائی شیه بر رویای انبیا از قصه آگاه شده بود بر حال دختر و بر بدبختی خود ضجه و ناله میکرد .

اولیس نزدیک او آمده و پوآ ن را از او طلب میکرد .

پیره زن موهای خود را می . و باناخن صورت خود را میخراشید و دهنتهای این مرد قسی القلب را بوسه میداد . ولی اولیس با همان قیافه پیرحم

و ولایم خود بنظر میامد که چنین میگوید :

- ای هکوب صبر داشته باش و بحکم ضرورت تسلیم شو در خانه های ما
هم مادران پیری هستند که بر جوانان خود که در سایه درختان سرو ایذا بخواب
ابدی فرورفته اند نوحه می کنند :

اما کاساندر که وقتی ملکه مملکت غنی آسیا بود حالا باحال زار اسارت بر
فرق خود خاک مذلت میریخت .

ناگهان پولیکسن عذرا پرده چادر را بلند کرده پیدا شد حالت ارتعاشی
بهمه نظر دست داد زیرا طائیس ممثله پولیکسن بود .

پافوس هم طائیس را دید همان طائیسی که در جستجوی او دوان بود .
پولیکسن با بازوی سفیدش پرده سنگین چادر را در بالای سر خود نگاه داشته
بدون حرکت مثل مجسمه قشنگی ایستاده فقط چشمه‌مان مست خود را با ناز و
عجب باطراف بحرکت آورده همه را با ارتعاش غم انگیز حسن مرتعش ساخته
بود. فریاد تحسین از همه بلند شد و پافوس با حال هیجانی دست هارا بر روی
قلب گذاشته آهی کشید و گفت :

خدایا راست گویم فتنه از تست چرا چنین قدرتی یکی از مخلوقات خود داده؟
دوریون که هیجانش کمتر بود گفت :

مسلم است ذراتی که برای ترکیب این زن بایکدیگر متحد شده از نقطه
نظر حسن ترکیب خیلی بچشم مطبوع میاید و این یکی از تصادفات و بازیهای طبیعت
محسوبست و خود این ذرات شاعر نیستند که چه کرده‌اند . لابد روزی این ذرات
باهمان لاقیدی که ترکیب شده بودند از هم تفرق خواهند شد .

کجاست ذراتی که لائیس یا کائوپاتر را درست کرده بودند؟ تصدیق میکنم که
زنها گاهی قشنگ و دلربایند ولی در عین حال سبب مصیبت‌های جان گداز و بدبختیهای

طاقت فرسایند .

این نظر مردمان فکور است ولی عامه توجیهی باین قضا یا ندارند و اگر چه دوست داشتن زن از عقل دور است ولی چه میتوان کرد که خواهی نخواهی القای عشق و محبت میکنند .

خلاصه مرد فیلسوف و کشیش تارك دنیا هر يك بفكر و نظر خود به چشم مخصوصی طائیسرا مینگریستند و چنان غرق افکار خود بودند که شاید هیچکدام هکوبرا نمیدیدند که بطرف دختر خود برگشته و با اشاراتش گویا بار میگوید :

ای دختر بکوش بلکه اولیس قسی القلبرا ملایم کنی . اشک و جمال و جوانی خود را بکار بر . طائیس یا بعبارة اخری خود پولیکسن پرده چادر را رها نموده تدمی جلو تر آمد و گویا در آن قدم همه قلبهارا اسیر کرد و با حرکت خفیف و نجیبی رو باولیس روان شد حرکاتش که با صدای نهائی که نواخته میشد هم آهنگ بود انسانرا بفکر یکنظام کامل و اعتدال تامی از اشیاء میانداخت و تصور میرفت که او مرکز الهی تمام موزونیت های دنیا است . جز او چیزی دیده نمیشد زیرا هر چه بود تحت الشعاع او مستهلک شده بود اولیس محتاط سر را برگردانید و دست خود را در زیر خرقة پنهان کرد تا از نگاه تضرع آمیز و بوسه آندختر محفوظ باشد . ولی پولیکسن با اشاره بدو فهمانید که نترسد و با نگاه های آرام چنین بیان حال میکرد :

• - ای اولیس من مطیع امر توام زیرا هم بحکم ضرورت تسلیم وهم بمردن مایام . چگونه بمرگت مایل نباشم . من دختر پر یام و خواهر هکتور هستم و سلاطین در پی همسری من بودند . امروز با کمال میل مرگرا بر اینکه کنیز آقای اجنبی باشم ترجیح میدهم و آزادانه چشم از دنیا میپوشم .

هکوب که چون میتی بی حس و حرکت بر خاک افتاده بود ناگهان برخاست و بایلس و نومیدی دختر را در آغوش گرفت. پولیکسن با لطافتی که حالی از عجز و اراده اش بود دو بازوی فرسوده مادر را از هم جدا کرد و چنان استنباط میشد که می گوید :

- ای مادر خود را معرض خشونت این امیر فرار مده و منتظر مباش که قلب سخت او ملایم شود بلکه از آن بترس که نه فقط مرا از بازوهای تو بر باید بلکه ترا هم هدف توهین و خواری قرار دهد پس ای مادر محبوب این دست پر چین و گره خود را بمن بده و گونه های مجوف خود را بلبه های من نزدیک کن. مصیبت و درد منظره مخصوصی بصورت طائیس داده بود مردم اظهار قدر دانی میکردند که این زن فرشته خصال با این رعنائی و ملاحظت نمایش اعمال زندگی را میدهد و پافوس مجد حاضر او را که قریباً بان پشت پازده و خاضع خواهد شد قابل عفو می شمرد و از حالا با خود مفاخره میکرد که چنین قدیسه را عنقریب باسمان عرضه خواهد داشت

بازی قریب باتمام بود هکوب چون میتی بر زمین افتاد و پولیکسن براهنمائی اولیس بطرف قبر که محاط بسر آن جنگجویان بود پیش رفت صدای موسیقی نزا بلند بود در بین آنکه پسر آشیل از جام نقره شراب بقبر و روح پدرش چنانکه قبل از قربانیها مرسوم بود نثار میکرد پولیکسن بلندی قبر در آمد. چون عملجات قربانی برای گرفتن او دست بلند کردند پولیکسن اشاره کرد که میخواهد آزادانه جان بدهد زیرا مرگ آزادی شایسته مقام دختری است که از نسل آن همه سلاطین بوجود آمده است لباس خود را چاک زده محل قلب خود را نشان داد. پیروس سر بطرفی برگرانیده خنجر بر سینه او فرو برد و بجهله جالب توجهی

که قبلا تعبیه شده بود خون مثل موج از سیئه صاف آن با کره بفوران آمد سر پولیکسن بعقب افتاد و چشمانش از وحشت مرگت بحرکت آمده باوضع زیبائی بر زمین افتاد .

درین آنکه جنگجویان جسد پولیکسن را میپوشیدند و گلهای سوسن و شقایق بر آن میریختند صداهای وحشت و ضجه مردم به آسمان میرسید و پافوس روی نیماکت خود پیا خاسته باصدای رسائی چنین وعظ میکرد :

- ای کفار ای عبده خبیث شیاطین و شما ای آریوسی های ناپاک تر از این بت پرستان بفهمید و پند بگیرید ! آنچه را که دیدید مثال و رمزی است این افسانه معمای عرفانی دارد زنی را که دیدید عنقریب قربانی خواهد گردید خوشا بحالش که ذبیحه روح الله قائم ازین موتی خواهد شد .

تأثر تمام شد و مردم مثل امواج خارج میشدند پافوس از دوریون که سخت در عجب بود جدا شده بیرون رفت و هنوز مشغول وعظ بود . ساعتی بیش نگذشت که کشیش بر در منزل طائیس دق الباب کرد . در آنوقت طائیس در محله پر شکوه راکوتیس نزدیک قبر اسکندر منزل داشت در باغهای منزلش تپه های مصنوعی تعبیه شده بود و آبی که در دوظرف آن درختان تبریزی سر باسماں کشیده بود روان بود .

کنیز سیاه حلقه بگوشی در را گشود و از حاجتش سؤال کرد .
کشیش گفت :

- میخواهم طائیس را ببینم و خدا را بشهادت می طلبم که فقط آمده ام او را ببینم چون جبه گران پائی در بر داشت و باهیمنه هم حرف میزد کنیز او را داخل منزل کرد و گفت :
- طائیس را در مغاره عذازی خواهی یافت .

پایروس

طائیس از پدر و مادر آزاد و فقیری که بت پرست بودند متولد شده بود
یادش میامد که در ایام طفولیت پدرش در شهر اسکندریه نزدیکی بساب القمر
میخانه داشت که محل رفت و آمد ملاحان بود .

بعضی یادگارهای تروتازه از ایام آغاز طفولیت در خاطرش مانده بود
مثلا خوب بخاطر داشت که پدرش در یکی از زوایای میخانه پاهارا روی هم
گردانیده می نشست باهیکل درشت و قباؤه آرام و مهیبی که داشت شبیه بود بیکی
از فراعنه قدیم که کوران در چهار سوهای شهر مرثیه آنها را میخواندند و نیز
خوب یادش میامد که مادرش باوجنات حزن و لاغری اندام مثل گربه گرسنه
در توی خانه گشته و فضای خانه را بصدای دلخراش و به برق چشمان براق
خود پر میکرد .

در بین مردم مشهور بود که این زن جادو گر است و شبها بشکل بوم در
آمده به عشاق خود ملحق میشود .

ولی این شهرت ها دروغ بود و طائیس که مکرر بدقت باحوال مادر نگریسته
بود بخوبی میدانست که بفنون جادوگری مشغول نیست فقط از شدت حرص
تمام شب مشغول شمردن ربح روزانه است .

این پدر بی عاطفه و این مادر حریص طائیس را بحال خود واگذارده
بودند که مثل حیوانات اهلی خودش نان خود را بدست آورد و بدین جهت
طائیس از همان آغاز طفولیت انواع حیل آموخته بود مثلا ماهر شده بود که
در بین اینک آوازهای بچکانه میخواند و با حرفهای زشتی که خودش معنی آنها را

نمیدانست ملاحان مست را مشغول میداشت پولهای آنها را يك بيك از همیان در می آورد این بود که در آن اطاق پر از بوی مشروبات ترش شده و مشکهای مشمع از روی زانو يك نفر حرکت کرده بزانوی دیگری می نشست و بعد با گونه های آلوده باب جو که از موی ریش های خشن خراش یافته بود پولها را در کف دست فشرده میدوید تا از پیره زنی که در آن نزدیکی باب القمر پای چند سبد آجیل نشسته بود کلوچه عسلی بخورد . وضع زندگیش همه روز همین بود .

ملاحان افسانه های خطرات دریارا نقل میکردند و از مواعقی که «اوروس» نباتات تحت البحری را تکان میدهد قصه میگفتند و بعد بازی نرد و قاب مشغول شده در حالیکه بخدایان سب میکردند آب جو سیلیسی میتلبیدند .

شبی نبود که این طفل بصدای زدو خورد و هیاهوی میخواران از خواب نپرد گاهی قطعات گوش ماهی که یکدیگر پرتاب میکردند سرها میشکافت و فریاد های عجیب و غریبی بلند میشد بعضی اوقات بکمک نور چراغهای پردود برق کارد و فوران خون هم میدید .

ایام طفولیتش بدین منوال میگذشت و از هیچکس جز احمس که شريك مذلت او بود عاطفه بشری نمیدید .

احمس که غلام منزلشان بود اصلا اهل نوبه بود و از دیگی که در مطبخ کف آن را میگرفت سیاه تر بود خوبی احمس را میتوان بشبی که بخواب عمیق بگذرد تشبیه نمود .

• بسیاری از اوقات احمس طائیس را روی زانوی خود نشاند و قصه های قدیمی برای او نقل میکرد مثل قصه تهب های پر از جواهر که پادشاهان حریص برای ذخیره کردن اموال ساخته و بعد بنا و معمار را بقتل رسانیده اند و قصه دزدان

زبردستی که دختران سلاطین را ازدواج میکردند و افسانه زنان نابکاری که اهرام را بنا نموده اند .

طائیس کوچک مثل محبتی که طفل نسبت پدر مادر یادایه یاسک دارد احمس را دوست میداشت وقتی که غلام بسرداب محل کوزه ها برای پر کردن صراحی ها میرفت طائیس هم بدامن پیش بند او چسبیده دنبالش میرفت یا اگر غلام بجای مرغها میرفت طائیس هم همراهش روان میشد و مرغهای بینوا را که در سرعت طیران مانند عقاب از جلوکارد طبخ سیاه فرار میکردند تماشا میکرد.

احمس خیلی از شبها عوض اینکه در روی گاههائی که محل خوابش بود استراحت کند آسیابهای کوچک برای طائیس میساخت یا کشتی هائی که بزرگی کف دست بود با همه لوازم کشتی برایش درست میکرد .

احمس خیلی طرف بدسلوکی اربابهایش بود يك گوشش را بریده بودند و بدنش پر از علائم جراحت بود ولی باوصف این جز علائم سرور و رضا چیزی در صورتش دیده نمیشد و هیچ کس ملتفت نبود که این سبکروحي واطمینان قلبی او از کجا میاید .

در سادگی اطوار مثل طفلی بود و در بین اینکه خدمت پر تعب خود را انجام میداد باصدای ملایمی سرود هائی میخواند که شنیدن آن روح طفل را مرتعش نموده او را وادار بخواب و خیالهای میگرد . مثلا احمس با صدای رسا و فرح انگیزی چنین تغنی میکرد :

- ای مریم بگو در آنجائی که از آنجا می آئی چه دیدی ؟

- کفن و لباسها را دیدم و فرشتگان را دیدم که روی قبری نشسته اند.

و مجد خدای مبعوث را دیدم .

طائیس از احمس می‌رسید :

بابا چرا میخوانی که فرشته ها روی قبر نشسته اند .

احمس جواب میداد :

- نور چشمم : آواز فرشتگان را میخوانم چون مولای ما عیسی باسمان

صعود کرده است .

احمس مسیحی و تعمید یافته بود و در مجامع مؤمنین او را ثودر می

نامیدند و ساعت هائیرا که برای خواب باو داده شده بود محرمانه صرف رفتن به

مجامع میکرد .

در آن تاریخ کلیسا معرض شدائد و بلائی بسیار بود . بامر امپراطور

معابد واژگون شده و کتب مقدسه طعمه آتش گردیده بود ظروف و شمعدانهای

متبرکه را ذوب کرده بودند و مسیحیان بحدی خوار و ذلیل بودند که جز مرك

انتظاری نداشتند تمام حوزه مؤمنین اسکندریه در مخاطره عظیمی بود و محبسها

پراز بیگناهان بود .

مؤمنین باترس و وحشت چنین بیکدیگر حکایت میکردند که در سوریه

و عربستان و بین النهرین و کاپادوس و در همه مملکت امپراطوری اساقفه و عذاری در

معرض نازیانه و شکنجه و عذاب و صلیب و چنگال حیوانات درنده اند .

در آنوقت آنطوان که به تقوی و زهد معروف و مسام بود و در بین مؤمنین

در مصر قائد و رئیس بود مثل عقابی که آشیانه بلند خود را ترك کند از صحرا

حرکت نموده با اسکندریه آمد و از کلیسائی بکلیسائی بطبران آمده به آتش ایمان خود

تمام حوزه های مؤمنین را گرم میکرد .

چون در نظر کفار غیر مرئی بود در آن واحد در تمام مجامع مسیحیان

حاضر میشد و بهر جمعیتی روح استقامت و حکمتی را که خودش بدان مطرز بود می دید .

غلامان بنحواخص مورد عذاب و عقاب سختی بودند بطوریکه عده از آنها سخت ترسیده منکر مسیحیت شدند عده کثیری بصحرا فرار کردند باین امید که در صحرا با تفکر و مراقبه یا دزدی و راهزنی ایامی بگذرانند . ولی احمدس بر حسب معمول بمجامع میرفت مجوسین را دیدن میکرد بکفن و دفن شهدا می پرداخت و با کمال سرور خاطر مذهب مسیح را تبلیغ میکرد :

آنطوان بزرگ که عشق حقیقی این غلام سیاه را میدید قبل از مراجعت بصحرا او را در آغوش کشیده بوسه سلام باو داد .

چون طائیس بسن هفت سالگی رسید گاهی احمدس از خدا با او حرف میزد و باو میگفت :

خدای کبیر و رحیم مثل فرعونى در زیر سرا پرده های حرم خود و در سایه درختان باغش در آسمان زندگی میکرد خدا اقدم القدما بود و از دنیا هم پیر تر بود اولادش منحصر بیک فرزند بود بنام شهزاده عیسی و او این فرزند یگانه را که در قشنگی بر تمام دختران بکر و فرشتگان برتری داشت از صمیم قلب دوست میداشت . و خدای کبیر و رحیم بشهزاده عیسی گفت :

- از حرم سرای من و قصر من و درختان خرمای من و چشمه های زلال من دور شو و برای خوشبختی مردم دنیا بزمین نازل شو . در زمین تو چون بچه کوچکی ظاهر خواهی شد و درلین فقرا بافقر زندگی خواهی کرد درد ورنج قوت روزاۀ تو خواهد بود و بشدتى خواهی گریست که از اشک تو نهرهائی روان خواهد شد و غلام خسته و امانده در آن استحمام نموده لذت خواهد برد .
بروای پسر من .

شهزاده عیسی اطاعت امر خدای کبیر نموده و در نقطه از زمین موسوم به بیت لحم یهودیه نازل شد و در چمن پر از گل و شقایق گردش میکرد و به همراهانش می گفت :

- طوبی بحال گر سنگان زیرا آنها را بسفره طعام پدرم دعوت خواهم کرد.
طوبی بحال تشنگان زیرا از چشمه های بهشت سیراب خواهند شد .
طوبی بحال کسانی که گریه میکنند زیرا این چشمان پر از اشک آنها را با پارچه های لطیف تر از چادرهای بانوان سوریه خشک خواهم نمود .
از این جهت است که فقرا اورا دوست میداشتند و باو ایمان آوردند اما اغنیاء او متنفر بودند و از آن میترسیدند که فقرا را بر آنها زبر دستی دهد .
در آن روزگار کلهو پاتر و سزار در روی زمین پر قوت بودند و هر دوی آنها از مسیح بیزار لذا بقضاة و علمای مذهبی فرمان دادند که اورا بکشند .
برای اطاعت امر ملکه مصر شاهزادگان سوریه در روی کوه مرتفعی صلیبی برپا کردند و عیسی را بر روی این صلیب هلاک کردند .

چند نفر زن جسد اورا غسل داده دفن کردند ولی شهزاده مسیح سر پوش قبر را شکسته دو باره پیش پدرش خدای کبیر باسماں رفت . از آنوقت بعد همه مؤمنین وقتی که میمیرند باسماں میروند و خدای کبیر آغوش خود را گشوده بانها می گوید:
خوش آمدید زیرا شما شهزاده پسرم را دوست دارید بروید غسل کنید و بعد مشغول خوردن شوید .

آنها هم با آهنگ موسیقی دلنوازی غسل نموده بر سفره طعام می نشینند در بین غذا رقاصه های مصری که در حال رقص تغنی میکنند در جلو آنها میرقصند و افسانه سرایان افسانه هائی که هیچوقت تمامی ندارد برای آنها نقل میکنند .

خدای کبیر و رحیم آنها را چون مهمانان او هستند از چشم خود دوست تر دارد و بهر يك سهمی از قالی های کاروانسرای خود و انارهای بساتین خویش می بخشد .

چندین بار احمس باین مضامین با طائیس صحبت کرد و بدین نحو طائیس بحقیقت آشنا شد و از این صحبت ها خوشش میامد و میگفت :

من هم دلم میخواد از انارهای خدای رحیم بخورم .

احمس جواب میداد :

- فقط اشخاصی که بنام عیسی تعمید یافته اند میوه های آسمانی را خواهند چشید طائیس میخواست تعمیدش بدهند .

احمس چون دید این طفل بر خدا توکل دارد تصمیم گرفت که تعلیمات عمیقانه تری باو بدهد تا پس از آنکه تعمید بیابد او را داخل کلیسا نماید لذا علاقه مفراطی بان طفل پیدا کرد و او را مثل دختر روحانی خود دوست میداشت .

این طفل که پدر و مادر ظالمش هر روز بیشتر او را از خود منزجر میکردند در منزل پدر و مادر خود بستر و آرامگاهی نداشت و در گوشه طویل منزل درین حیوانات مبعواید و آنجا بود که هر شب احمس محرمانه باو ملحق میشد .

شب پس از فراغت از کار باکمال آرامی بحصیری که بر روی آن طائیس خوابیده بود نزدیک شده روی پاشنه پاننشسته ساقها را خم میکرد و در حالت مستقیمی می ایستاد بهمان هیئتی که از خصایص ارثی نسلش محسوبست . صورت و جسد سیاهش در تاریکی شب دیده نمیشد فقط سنجدی دوچشم درشتش برق میزد و شراره شبیه بشعاع آفتاب که علی الطلوع از شکاف دری دیده شود از آن میجست قدری از دماغ حرف میزد از اینجهت صدای نجیف و يك آهنگش مثل آوازی بگوش میرسید

که میتوان آنرا بصدای محزن موسیقی که شبها در کوچه ها شنیده میشود تشبیه کرد. گاهی نهبق خری یا خوار گاوی مثل آنکه ارواح غیر مرئی هم آوازی کنند با صدای غلام سیاه که از انجیل حرف میزد منظم میشد سخنانی که احمس با اطمینان خاطر ادا میکرد در آن تاریکی، فضا را پر از حمیت و خوشی و امیدواری میکرد و طائیس جدید لایمان که دستش را در دست احمس میگذاشت این حرفها برایش حکم لای لای یک آهنگ خوشی را داشت صور مبهمی بتصور خود آورده متبسمانه بارامی میخواست و شاید غافل بود از اینکه در دل آن شب تار غرق، در فضای اسرار مقدسه است و ستاره که از رخنه دیوار آخور چشمک میزد شاهد و ناظر این اسرار است.

این تعلیمات ابتدائی یکسال تمام طول کشید تا ایامی که مسیحیان با سرور بسیار اعیاد فصیح را میگرفتند فرار رسید.

شبهای آن هفته متبرک در وقتی که طائیس روی حصیرش در طویله خوابیده بود غلام سیاه که گوئیا صورتش بنور جدیدی منور بود نزد او آمده او را در بغل گرفت و آن شب عوض پیش بند پاره که عادة عوض لباس داشت جبه بلند سفیدی در بر کرده بود طفل را زیر جبه گرفته آهسته گفت:

یا جانم! یا چشمم! یا عزیزم! قلم! یا تا بخلعت تعمیر مطرز شوی. باین

شکل طائیس را بر سینه خود فشرده میرفت طفل خواب زده و کنجکاو سر

از زیر جبه بیرون آورده دو بازو را بگردن رقیقش که دوان بود انداخته باطراف

کوچه های تاریکی که از آن عبور میکردند نظر میکرد. از جمله یهودیها گذشته

بقبرستانی رسیدند که صدای شوم گرگی از آن بلند بود. پس از آن گزارشان

بچهار سوقی افتاد که محکومین چند بصلیب ها آویخته شده بودند و بر بازوهای

آنها کلاغهائی نشسته بامتقار میکاویدند طائیس از ترس سرش را در جبه غلام پنهان کرد و باقی راه جرأت نکرد بچیزی نگاه کند بالاخره چنان بنظرش رسید که داخل زیر زمینی شدند وقتی که چشم باز کرد خود را در سرداب تنگی یافت که بچند چراغ روغنی روشن بود و دیوارهای آن باصور بزرگ ایستاده نقاشی شده بود و این صور در زیر دود چراغها جاندار بنظر میامد از جمله مردهای ملبس بجامه های بلند بر دیوار دید که هر يك شاخه نخلی در دست دارند و اطرافشان گوسفندان و کبوتران و شاخه های تارك دیده میشد . طائیس در بین این صور عیسای ناصری را بعلامت اینکه گلهای شقایق در پایش ریخته شده بود شناخت . در وسط اطاق نزدیک تغار بزرگ سنگی که پر از آب بود پیر مردی که کلاه بلندی بر سر و جبه سرخ زر دوزی در بر داشت سر پا ایستاده بود از صورت لاغرش ریش طولی آویخته بود و باوجود آن جبه فاخر قیافه خاضع و ملایمی داشت این شخص قسیس دیوانیتوس بود که اصلا از شاهزادگان کلیسای سیرنائیک (برقه) بود و حالا از آنجا نفی بلد شده برای امرار معاش حصیر بافی میکرد و پارچه های ضخیمی از موی بز درست مینمود دو پسر فقیری در طرفین او ایستاده بودند و در نزدیکی او پیره زن سیاهی جامه سفیدی را از تاه باز نموده در دست داشت .
احمس طفل را بر زمین نهاد و جلو قسیس بزانو در آمده گفت

- ای پدر روحانی این است نور چشم عزیز و دختر روحانی من او را بحضور تو آورده ام تا بر حسب وعده که فرموده اگر مورد رضای سماحت باشد باو تعمیر زندگانی بدهی پس از اظهاراحمس قسیس بازوان خود را گشود و دستهای بریده اش دیده شد زیرا در ایام فتنه و مصیبت ناختمای او را کشیده بودند طائیس ترسید و خود را در آغوش احمس افکند ولی قسیس با کلمات نوازش آمیز او را

مطمئن ساخت و گفت :

- عزیز کوچکم ابدأ نترس تو مثل احمس که در مجمع احیاء ثودور نامیده میشود پدر روحانی داری و مادر شیرین و لطیف بدست خود جامه سفیدی برایت درست کرده است .

و رو بطرف آن زن سیاه نموده گفت :

- این زن نامش نیتیدا است و اگر چه در این دنیا کنیز است ولی مسیح او را در عداد ازواج خود قبول خواهد فرمود .

بعد طفل جدید الایمان را طریقه سؤال قرار داده پرسید :

- طائیس آیا بخدا که پدر و مادر متعال است و پسر یگانه اش که برای

نجات ما جان داده و بآنچه حواریون تعظیم فرموده اند اعتقاد داری ؟

غلام و کنیز سیاه که دست یکدیگر را گرفته بودند معاً جواب دادند :

- بلی .

بعد نیتیدا حسب الامر قسیس بزنانو در آمده تمام لباسهای طائیس را از

تنش بیرون آورد طفل عریان را که فقط نعویذی در گردن داشت سه بار در

تغار تعمید فرو برد .

دو طفل خادم کلیسا روغن و نمک حاضر کردند و دیوانیتوس عمل تدهین

را بجا آورده ذره نمک بر لبهای آن تازه مهدی گذاشت و بعد پیکر طائیس را که

پس از یک دنیا افتتان و آزمایش برای حیاط ابدی مقدر شده بود خشک نمود

و نیتیدا او را بجامه سفیدی که بدست خود بافته بود ملبس کرد . کشیش همه

بوسه صلح و سلامی داده بعد از انجام اعمال مذهبی لباس رسمی خود را از تن

در آورد .

در موقعی که همگی از دخمه بیرون آمدند احمس گفت :

- باید حالا جشنی بگیریم که در چنین روزی روح جدیدی را بخدای
مهربان تقدیم کرده ایم . اگر صلاح بدانی بمنزل مسکونی حضرت قداست ماب
برویم و بقیه شب را در جشن و سرور بگذرانیم .

قیس در جواب گفت :

- خوب میگوئی تئودور و این جمع مختصر را بمنزل خود که در همان
نزدیکی واقع بود برد . منزلش فقط عبارت از يك اطاق بود که دو کارگاه
نساچی در آن دیده میشد و اثاث البیت آن اطاق يك ميز شکسته و يك گليم پاره بود .
چون داخل اطاق شدند احمس فریاد زد :

- نیتیدا تلبه و دبه روغن را بیاور تاغذای خوبی درست کنم . این بگفت
و از زیر جامه اش چند دانه ماهی کوچکی که مخفی کرده بود بیرون آورد بعد
آتش روشن کرده آنها را سرخ کرد آنگاه همگی قیس و طائیس و دو پسر جوان
و غلام و کنیز حلقه وار روی گليم نشسته و با بجا آوردن شکر آبی ماهی هارا
خوردند .

دیوانیتوس از بلاهائی که بسرش آمده بود و حکم شهادت را داشت تلم میکرد
و فیروزی آتیه کلیسارا بشارت میداد اگرچه خیلی خشن حرف میزد ولی کلامش
پراز کنایات و استعارات بود مثلاً حیات نیکان را به نسج ارغوانی تعبیر میکرد و
برای سر تعمید میگفت :

- روح القدس در روی آنها بتموج آمد این است که مسیحیان از آب تعمید
می یابند ولی ارواح خبیثه هم در آب مسکن دارند و چشمه های منسوب به نیمف
ها خیلی خطرناک است و بسیار دیده میشود که بعضی آنها مولد امراض متنوعه

روح رجم است .

گاهی با معما بیان مطلب میکرد و از اینجهت طفل اعجاب و احترام مخصوصی نسبت باو پیدا کرد .

در پایان غذا قدری شراب به مهمانان خود خوراند و زبان آنها باز شده شروع بخواندن مرثی و سرود کردند .

احمسن و نیتیدا بوجد آمده حرکت کردند و رقص نوبه که از طفولیت آموخته و بخاطر داشتند نمودند این رقص که بلاشک در تمام قبایل نوبه از روزهای اول خلقت دنیا تا آنوقت مرسوم بوده رقص عاشقانه بود طرفین بازوان و تمام بدن خود را بحرکت آورده و چنان وانمود میکردند که گاهی از هم فرار میکنند و گاهی در جستجوی یکدیگرند چشمان درشتشان در حرکت بود و چون متبسم می شدند دندانهای سفیدشان برق میزد .

خلاصه این کیفیت تعمیم یافتن طائیس بود .

این طفل خیلی مشغولیات را دوست داشت و بتدریج که بزرگ میشد میل های گنگ و مبهمی در او پیدا میشد . تمام روز را با اطفال ول گرد در کوچه می گشت و میرقصید و میخواند و شب که بخانه پدر بر میگشت هنوز باخودش مشغول خواندن بود :

- تورتی تورتو چرا در خانه مانده ؟

- پشم ونخ میله کلافه میکنم :

- تورتی تورتو بسرت چطور بوده ؟

- از بالای اسبهای سفید توی دریا افتاد .

- حالا کم کم رفاقت پسرها و دخترها را بمصاحبت احمسن مهربان ترجیح

میداد و هیچ ملتفت نبود که رفیقش احمس کمتر نزدیک او میاید .
صدمه و آزار مسیحیان تخفیف یافته بود مجامع مؤمنان مرتب تر شده بود
و غلام نوبی بیشتر از پیش رفت و آمد داشت .

حرارت ایمانش زیاد شده بود گاهی بر رمز تهدیداتی هم از دهانش میپرید
مثلا میگفت اغنیای ثروت خود را حفظ نخواهند کرد .

بمیدانهای عمومی که عادة مسیحی های فقیر در آنجا جمع میشدند میرفت
و آنجا گداهائی را که در سایه دیوارهای کهنه دراز کشیده بودند جمع نموده
آزادی غلامان را بشارت میداد و قرب روز عدل الهی را نبوت میکرد و میگفت:
- در ملکوت سماوات غلامان شرابهای خوشگوار خواهند نوشید و ائمار لذیذ
خواهند خورد در صورتیکه اغنیای مثل سگ در پای آنها افتاده ریزه خوار خوان
آنان خواهند بود ،

این صحبت ها در پرده نمانده در محله منتشر میشد و اربابها میترسیدند
که احمس غلامان را وادار بعصیان کند . پدر طائیس ظاهراً چیزی نمیگفت
ولی باطناً کینه سختی از او در دل گرفت اتفاقاً روزی نمکدان نقره که نذر
سفره خدایان بود در میخانه گم شد . احمس که معروف بدشمنی با ارباب خود
و خدایان امپراطوری بود بسرقت آن متهم شد . اگر چه این تهمت بدون دلیل
و بینه بود و غلام با تمام قوی خود را از آن تهمت مبری میدانست باوصف این
بمحاكمه جاب شد و چون نوکر بدی معرفی شده بود قاضی محکوم باعدامش
کرد و گفت :

چون دستهایت را در کار خوبی بکار نبرده بیچوبه دار میسخ لرده خواهد
شد . احمس با کمال قوت قلب بفتوی گوش داد و با کمال احترام بقاضی تعظیم

کرده بحبس عمومی افتاد سه روزی را که در حبس بود لاینقطع به تبلیغ انجیل مشغول بود و از آن زمان بعد مشهور است که جانان محبوس حتی خود زندانبان شیفته بیانات او شده و همه بعیسای مصلوب ایمان آوردند .

بالاخره او را بچهار سوقی که تقریباً دو سال قبل شبی طائیس نور چشم و دختر روحانیش را در زبر جبهه سفیدش در بغل داشته و باسرور خاطر از آن عبور کرده بود آوردند و در آنجا او را بصلیب نصب کرده و دستش را بان میخ زدند ابدأ شکایتی نکرد فقط چند بار آهی کشید و گفت: « تشنه‌ام ».

سه روز و سه شب مشغول جان‌کندن و عذاب کشیدن بود هیچکس تصور نمیکرد که تن آدمی قادر بر تحمل چنین عذاب طولانی باشد . چندین بار خیال کردند مرده است مگس‌ها چرک‌پلک‌هایش را میخورند ولی بغتة چشمان پر خونش را باز میکرد . صبح روز چهارم باصدائی که از صدای اطفال لطیف تر بود چنین تغنی کرد : - ای مریم بگو در آنجائی که از آنجا میائی چه دیده بعد تبسمی کرده گفت : - فرشته‌گان خدای رحمن را میبینم که شراب و میوجات برایم میاورند .

چقدر بر زدن آنها فرح بخش است ! و پس از آن جان سپرد

صورتش در حال مرگ علامت خلسه و انجذاب قدیسین را داشت سربازانی که مستحفظ دار بودند سخت در عجب بودند . دیوانیتوس بهمراهی چند نفر از اخوان مسیحی آمده جسد او را طلبید و در مقبره سایر شهدا در زاویه قدیس یحیی معمدانی او را دفن کرد . و کایسانام قدیس تئودر حبشی را در دفتر شهدا ضبط نمود . سه سال بعد از این حادثه قسطنطین فاتح ماکزانس قانونی انتشار داد که بموجب آن مسیحیان بایستی تحت حمایت و حفظ باشند و از آن تاریخ بعد بجز مبتدعین کسی متعرض آسایش مؤمنین نبود . طائیس یازدهمین سال

عمر خود را تمام کرده بود که رفیقش احساس باین عذابها از دنیا رفت بسیار از این حادثه غمناک شد و رعب غریبی در دلش جوی گرفت . صفای روحش باندازه نبود که بفهمد این غلام موسوم باحس هم در زندگی و هم در مرگت سرمشق قدسی بدنیا داده است فقط این فکر در دماغ کوچکش پیدا شد که هر کس بخواهد در این دنیا خوب باشد باید تن بسخت ترین عذابها در دهد و چون جسم لطیفش طاقت تحمل درد نداشت از خوب بودن واهمه داشت . قبل از سن بلوغ در آمیزش با جوانان بندر سرمایه عفت خود را از کف در داد و دنبال پیر مردانی که شب در کوچه ها پرسه میزدند می افتاد و با آنچه از آنها میگرفت شیرینی و زینت آلات میخرید .

چون از آنچه بدست میآورد چیزی بخانه نمیبرد مادرش خیلی با او بد سلوکی میکرد . برای فرار از ضرب و شتم مادر سر و پای برهنه تا برجهای حصار شهر میگریخت و در آنجا با سوسمارها در شکاف سنگها را خود پنهان می کرد و با دلی پر درد و آزار حال زنانی که با زینت های فاخر در تخت های روان خود آرمیده و اطرافشان را غلامان گرفته عبور میکردند غبطه میبرد .

روزی از روزها که بیشتر از حد معمول کتک خورده بود با حال زاری در جلو خانه شان چمباتمه زده بود پیر زنی که از آنجا میگذشت جلو او ایستاده و قدری خیره خیره باو نگریسته فریاد زد .

- ای نوگل خندان و ای طفلک فشنک ! آفرین خدای بر پدری که تو پرورد و مادری که تو زاد .

طایس ساکت مانده چشم بزمین دوخته بود از سرخی پلکهایش معلوم میشد گریسته است .

پیره زن دوباره گفت :

- ای بنفشه سفید ! مادرت خوشوقت نیست که پستان بدهان مثل تو الهه
گذارده ؟ و پدرت چون ترا می بیند در ته دل بر خود می بالد ؟

طفل مثل اینکه با خود حرف بزند گفت :

- پدرم خیلی است که از شراب باد کرده و مادرم زالوی حریصی است .

پیره زن نظر بچپ و راست افکند مبادا کسی ملتفت او باشد و با صدای

بر از نوازشی گفت :

- سنبل پر گم : نور چشم عزیزم . با من بیا بتو خوش خواهد گذشت

رقص و شادمانی زندگی تو خواهد بود و کلوچه عسلی خوراکت . پسرم چون

چشمان خود ترا دوست خواهد داشت . پسر قشنگی دارم چند موئی بیش بر

زنج ندارد و هر چه دلت بخواهد لطیف و رعناست و مثل گوسفند پرواری بارش

آورده ام مانند خوك آشارنه فربه و سرخال است .

طائیس جواب داد :

- خیلی خوب با تو می آیم .

فوری حرکت کرده دنبال پیره زن افتاده از شهر خارج شد .

این زی که نامش موروه بود شغاش این بود که دختران و پسران جوان

را از شهری شهری و مملکتی بمملکتی برده بانها رقص میاموخت و چون از کار

در مع آمدند آنها را بپولدارها با جرت میداد که درموائد خود برقصانند .

موروه بخيال اینکه طائیس عتقرب قشنگترین زنان عصر خود خواهد

شد بضر تازیانه باوموسیقی و اصول اغانی آموخت و هر گاه ساقهای لطیفش را باهنگ

چنگ حرکت نمیداد با تسمه چرمی بانها تازیانه میزد

پسرش مثل بچه های سقط شده كوچك و علیل بود نه عمرش معلوم بود و نه جنسش ، این پسر که گویا کینه نسبت بجنس زن در دل داشت خیلی بطائیس بد رفتاری میکرد و هر تنفیری از جنس زن داشت نسبت باین طفل ابراز مینمود . ولی مثل رقاصه ها در فنون رقص ماهر بود و فن مقلدی باایماء و اشاره را باتمام نازك کاریهایی که برای ابراز احساسات انسانی مخصوص اهواء نفسانی لازم است بطائیس تعلیم داد . اگرچه دلخوشی از کار خود نداشت ولی مثل استاد قابلی نصایح لازمه بطائیس میداد . اما هر وقت بیادش می افتاد که این طفل برای تمتع و شهوت رانی مردان خلق شده نسبت باو حسود میشد و مثل دخترهای شرور صورت طائیس را میخراشید بازویش را گاز میگرفت یا از عقب سوزنی باو فرومیبرد طولی نکشید که از پرتو درسهای این پسر طائیس موسیقی دان و مقلد ورقاص قابلی شد شرارت موروه و پسرش چندان سبب تعجب طائیس نبود بلکه امر طبیعی میدانست که مورد سوء سلوك آنها باشد . حتی آن پیره زنرا نه موسیقی دان بود و شرابهایی یونانی خوشگوار مینوشید محترم میشمرد .

موروه در انطاکیه اقامت گزید و طائیس را بعنوان رقاصه ونی زن به تجار غنی شهر که شب نشینی ها داشتند اجیر میداد ، همه از رقص او خوششان میامد ، پس از برگذار شدن مهمانی صراف های بسیار معتبر طائیس را با خودشان بجزنگلهای نهر العاصی میبردند و چون هنوز بهای عشق را نمیدانست خود را بهر کسی تسلیم مینمود .

قصارا شبی در محضر زیباترین جوانان شهر رقصید پسر والی شهر که در آن مجلس حاضر و سرمست جوانی و شهوت بود نزدیک او شده بالحنی که گویا بپوسه های آبدار آغشته بود گفت :

- ای مهوش چه میشد که تاج گیسوان تو بودم و یا حکم جامه را که در تن نازنین داری میداشتم یا کفش پای تشنگت بودم ! تنها آرزوی قلبم این است که بجای این کفشی که پابر آن میسائی در پای تو اوقتم و معاشقات من جانشین این جامه و این تاج باشد .

طفل مهوشم بیا و منزل مرا باشم جمال خود منور کن تا دنیا را در آغوش یکدیگر فراموش کنیم .

در بین آنکه جوان حرف میزد طائیس نظری باو افکنده دید جوانی زیبا و قشنگ است ناگهان عرق سردی به پیشانیش نشست و مثل گیاه رنگش سبز شده بر خود لرزید و مثل این بود که ابری جلو چشمش را تار کند هر قدر جوان خواهش کرد طائیس از رفتن بمنزل او ابا نمود و نگاه های پر محبت و کلمات سوزانش هیچ سودی نبخشید . جوان او را در آغوش گرفت و خواست کشان کشان باخود ببرد ولی طائیس باخشونت او را از خود دور کرد .

جوان دوباره بنای تضرع را گذاشت و بگریه آمد ولی در تحت نفوذ يك قوه جدید مجهولی که یارای مقاومت بانرا نداشت امتناع کرد ، مدعوین بصدا در آمده می گفتند :

- عجباً این چه جنونی است ! لولیوس نجیب است ، قشنگ است ، پولدار است ، و حالا دختره نی زن اینطور او را حقیر می شمارد ،

لولیوس تنها بمنزل خود رفت و تمام آن شب را در آتش عشق سوخت صبح که شد بارنگی پریده و چشمانی سرخ بدر خانه طائیس رفته دسته گلی بدر خانه او آویخت .

طائیس که در حال اضطراب بود و ترس داشت اگر چه از لولیوس میگریخت

ولی دائماً او را در درون خود می یافت، درد میکشید ولی ملتفت درد خود نبود از خود سؤال میکرد که بچه سبب چنین تغییر یافته و از کجا این حزن بر او مستولی شده است .

از تمام عشاق و هوا خواهان خود منزجر بود و همه را از خود می راند بطوری محزون بود که میل نداشت آشکار شود و تمام روز را خوابیده مشغول گریه و زاری بود .

بالاخره لولیوس چندین بار بعنف وارد منزل این کودک جفا کار شده التماس ها و نفرین ها کرد ولی طائیس مثل دختر باکره از او ترسناک بود و دائماً تکرار میکرد :

نمیخواهیم ! نمیخواهیم !

خلاصه پانزده روز بدین منوال گذشت و بعد چون خود را تسلیم لولیوس کرد فهمید که او را دوست میداشته است این بود که بمنزل او رفته دیگر از او جدا نشد و حقیقت زندگی پر لذتی داشتند . تمام روز را چشم بچشم یکدیگر دوخته و یکدیگر حرفائی میزدند که خبز باطفال گفته نمیشود .
شبها در سواحل خلوت نهر العاصی گردش نموده مابین درختان جنگل گم می شدند .

گاهی سحر از خواب برخاسته برای چیدن سنبلی بدامنه های سیلپی کوس میرفتند باهم از يك پیاله آب مینوشیدند وقتی طائیس دانه انگوری بدهان میرد لولیوس بادندان آنرا از بین دولب او میربود .

موروه نزد لولیوس آمده با داد و فریاد طائیس را طلب میکرد و میگفت :
طائیس دختر من است ، دختر مرا از دامان من ربوده اند ، دخترم عزیزم

پارهٔ جگرم را از من گرفته اند .

لولیوس بامبلغ هذگفتی اورا راضی واز خود دور نمود ولی چون دو باره نیز آمد و تقاضای پول کرد لولیوس او را بحبس افکند و قضاةٔ پس از آنکه جنایات عدیده از او کشف کردند او را محکوم باعدام نموده جلو حیوانات سبع انداختند .

طائیس مافوق آنچه بتصور در آید مثل دختر معصومی لولیوس را دوست میداشت و با کمال صداقت لهجه واز ته دل باو می گفت :

- من تا بحال زن احدی جز تو نبوده ام .

لولیوس جواب میداد :

- تو هیچ يك از زنهاشاهت نداری .

این عشق ششماه طول کشید و دریکروز از میان رفت و ناگهان طائیس احساس تنهایی نمود و قلب خود را خالی یافت مثل این بود که دیگر لولیوس را نمی شناسد و باخوده چنین فکر میکرد :

- که لولیوس را در يك طرفه العین چنین تغییر داد ؟ چه واقع شد که حالا جز بخودش بتمام مردم دنیا شبیه است ؟

لولیوس رارها کرد ولی میل باطنیش این بود که چون دیگر لولیوس را بدر خود او نمی یابد در دیگری اورا جستجو کند و ازطرفی بخود میگفت زندگی کردن بامردی که هیچوقت اورا دوست نداشته گوارا تر از زندگی کردن بامردیست که دیگر طرف محبتش نیست .

طائیس بنای رفت و آمد باغنیای شهوت ران را گذاشت و باتفاق آنها بمعمادی میرفت که در آنها در اعیاد مقدس دختران بکر برهنه میرقصیدند یا برای تماشا بکنار نهر العاصی میرفت و زنان بدکاری را که دسته دسته شناکنان از رودخانه

میگذشتند تماشا میکرد از تمام لذات و شهوت رانی های این شهر زیبا و پرفسق و فجور بهره خود را میبرد .

عشق مفرطی بحضور در تئاترها داشت و از اینکه میدید مقلدین ماهر از تمام ممالک آمده در جلو مردمان عاشق تئاتر بازی نموده مورد تحسین واقع میشدند حظی میبرد و با کمال دقت مواظب نمایش و حرکات مقلدین و رقاصه ها بود .

بیشتر اعجابش نسبت بزنانی بود که در رقص تراژدی عشق آلهات را بجوانان زیبا و یابالعکس معاشقه خدایان را با دختران زمینی نمایش میدادند کم کم همه اسرار این فن را آموخته فهمید . با چه نازک کاریهایی باید تماشا کننده را خیره و مسرور ساخت و باخود میگفت چون من قشنگترم اگر در تئاتر بازی کنم بهتر از سایرین بازی خواهم کرد . این بود که نزد سر دسته مقلدین رفت و تقاضا کرد او را در جرگه بازیگران خود بپذیرد بواسطه رعنائی جمال و ببرکت دروسی که از موروه آموخته بود در جزو بازیگران تئاتر قبول گردید و اولین دفعه که روی صحنه نمایش ظاهر شد ممثل « ویرسه » بود در اولین وحله نتوانست کاملاً طرف تحسین نظار واقع شود زیرا هنوز تجربه کافی نداشت و بعلاوه هنوز تماشاچیان به واسطه صیت شهرت و معروفیت بهیجان نیامده بودند ولی چند ماهی که گذشت در سایه زیبائی جمالش بطوری مشهور شد که تمام شهر دلباخته او شدند و هر کس میخواست او را در تئاتر ببیند . نفوذ عقیده عمومی بدرجه بود که قضاة این اطوار را کثیر بر راهم به تئاتر میکشاید حتی حملها و جاروب کش ها و عملجات بندر هم از نان و سیر یومیه شان صرفه جوئی میکردند که بتوانند اندوخته برای تئاتر رفتن تهیه کنند .

عمومی میدانهای بازی بر ضدش نطق میکردند .

وقتی که طائیس در تخت، روانش میگذشت کشیش های مسیحی سرشان را از او بر میگردانیدند . آستانه منزاش بتاج های گل مزین و بخون عشاق گلهگون بود . زروسیمی که عشاق نثارش میکردند از حدود شماره خارج بود و با کیل مقیاس گرفته میشد . آنچه را پیران صرجه جو بعمری اندوخته بودند بدمی در پای او نثار میکردند . از اینجهت نهایت سرور خاطر را داشت و از اینکه تا آن درجه مورد حسن عقیده و توجه خلق است با کبر و ناز مخصوصی بر خود میباید و از الطاف خدایان خشنود بود و چون همه دوستش میداشتند خودش هم خود را دوست میداشت .

پس از آنکه چند سال از عشق و اعجاب مردم انطاکیه برخوردار بود میل کرد که دوباره با سکندریه برود و شوکت خود را بشهری عرضه دارد که طفولیت خود را با بدبختی و شرمندگی مثل ملخ گرسنه و لاغری که در جاده پر خالی بگردد در آن گذارنده بود .

شهر طلائئ اسکندریه با شادمانی او را استقبال کرد و ثروت های تازه تقدیمش نمود . از همان اولین دفعه که در صحنه نثار ظاهر شد کوس فیروزی کوفت و گروه عشاق و دلباختگان گردش جمع آمدند و او با خون سردی همه را تلقی میکرد زیرا از پیدا کردن لولیوس مایوس شده بود .

از جمله آنهمه عشاق یکی فیلسوف نسیاس بود که با وجود آنکه مسلکش بر این بود که باید خالی از عشق و میل زندگی کرد عاشق و مایل با بود .

نسیاس با وجود آنکه ثروتمند بود مرد باهوش و لطیف الاخلاقی بود ولی با همه حسن قریحه و لطف احساسی که داشت نتوانست دل طائیس را بچنگ بیاورد

طائیس دوستش نمیداشت و حتی گاهی از لبخند های خوشمزه او عصبانی میشد و از اینکه نیسیاس مرد شکاکی بود و در هر چیز شك داشت میرنجید .
این دو طبیعت خیلی باهم متباین بودند زیرا نیسیاس هیچ چیز عقیده نداشت در حالیکه طائیس بهر چیز عقیده مند بود .

طائیس بقادر متعال عقیده داشت ، بقدرت کامله ارواح خبیثه معتقد بود . بقضا و قدر ، بطالم و طلسم ، بیوم الجزا عقیده داشت . بعیسی مسیح و ارباب انواع اهالی سوریه معتقد بود بعلاوه عقیده داشت که هر وقت هکات از چهار سو قها میگردد سگهای ماده عوعو میکنند .

ویا آنکه هرگاه زنی داروئی در پیاله بریزد که دورش پشم خونین میشی پیچیده شده باشد القای عشق خواهد نمود . برای فهم عالم مجهول عطشی داشت طالب چیزهای بی نام و نشان بود و در حال انتظار دائمی زندگی میکرد از آتیه میترسید و میل داشت آتیه را بداند کشیش های اینریس و طلسم بند های کلدۀ و داروگران و جادوگران بسیار دور خود جمع کرده بود که همه فریبش میدادند و هیچوقت هم خسته و دل سردش نمی کردند ، از مرك میترسید و در همه جا مرك را میدید ، وقتی تسلیم شهوت میشد چنین بنظرش میآمد که انگشت سرد و منجمدی شائۀ برهنه اشرا لمس میکند و بارنك پریده از ترس در بازوان مردی که او را می فشرد فریاد میزد .

نیسیاس باو میگفت :

طائیس ! خواه سرنوشت ما این باشد که بعد از سالهای دراز باموهای سفید و گونه های مجوف در تاریکی قبر وارد شویم و خواص چنین مقدر شده باشد که همین روز که باین خرمی در فضای وسیع برای ما متبسم است آخرین روز زندگی

باشد چه اهمیتی دارد باید از نقد عیش برخوردار شد و از زندگی تمتع برگرفت هر چه بیشتر از مشتهیات و لذائذ برخوردار شویم مثل این است که بیشتر زندگی کرده باشیم ماورای حواس مادی عالم دقلانی دیگری در کار نیست دوست داشتن چیزی در حکم فهمیدن آن است .

آنچه را که بان جاهلیم در حکم عدم است . چرا باید برای عدم خود را معذب داشته باشیم ؟

طائیس باغضب جواب میداد:

- من بعقل آنهایی که مثل تونه بچیزی امیدوارند و نه از چیزی میترسند میبخندم . من میخواهم بفهمم ! میخواهم بفهمم .

برای فهم سر حیات شروع بخواندن کتب فلاسفه نمود ولی چیزی از آنها

نقهید . هر چه از سنین طفولیتش دور . بیسر یازگاریهای آن ایام را بخاطر میآورد . میل داشت شبها متکراً در کوچه و پس کوچه های شهر و در خیابانها و میدانهای عمومی که با مذات در آنجاها بزرگ شده بود گردش کند بر مرك پدر و مادر تاسف میخورد و مخصوصاً بیشتر تأسف از این بود که نتوانسته است آنها را دوست بدارد . اگر بکشیش مسیحی بر میخورد بیاد تعمیر خودش میافتاد و احساس اضطرابی در خود مینمود . شبی بالاپوش بلندی در بر کرده موهای بورش را در زیر باشلق سیاهی پوشانیده در کوچه های شهر میگشت بدون اینکه بداند چطور بدانجا رسیده است بغتة خود را در جلو کلیسای محقر قدیس یحییای معمدانی یافت و صدای آوازی از درون کلیسا بگوشش رسید و از شکاف در نور زیادی دید و این محل عجب نبود زیرا حالا بیست سال بود به مسیحیها در تحت حمایت قسطنطین فاتح ما کز انس باکمال آزادی علناً اعمال مذهبی خود

را بجا میاوردند . ولی این آواز اثر مخصوصی در روح مستمع داشت .
 طائیس مثل اینکه او هم بشرکت در این اسرار مدعو باشد در را باز کرده بدرون
 آن محل داخل شد جمعیت بسیاری از زن و اطفال و پیران در آن محل یافت که جلو
 قبری که در بغل دیوار واقع بود بزانو درآمده اند و این قبر عبارت از تقار سنگی بود
 که صورت آن و خوشه های انگور و وضع ناهنجاری در آن حجاری شده بود ولی معلوم بود که قبر
 خیلی طرف احترام است مقدار زیادی شاخهای نخل و تاجهای گل سرخ بر آن
 پراکنده شده بود . در اطراف چراغهای بسیاری آن فضای تاریک را روشن داشت و دود
 صمغ های عربی مثل تاههای بال فرشتگان بنظر میآمد . چون شخص بدیوارها
 نگاه میکرد صورتی بنظرش میرسید که در حکم خواب و خیالهای آسمانی بود
 چند نفر کشیش ملبس بالبسه سفید در پای آن قبر بسجده افتاده بودند و سرودهای
 که با سایر مردم تغنی میکردند حاکی از لذتهای (۱) عذاب بود و نوای عزائی در عین
 اینکه غم انگیز بود ولی بشارت از فتح و فیروزی میداد و بایکدنیا سرور و شادمانی
 توأم بود چون طائیس باین نواهایی که بحزن و سرور آمیخته بود گوش داد هم
 شهوات حیات را حس میکرد وهم مخاوف مرگ را و در آن واحد هر دو قسم
 احساس را داشت

وقتی که سرود خوانی تمام شد مؤمنین حرکت نموده بترتیب یکی بعد
 ازدیگری دیوار قبر را بوسه زدند . این جماعت که مردم ساده لوح زحمت
 کشی بنظر میآمدند با کمال تانی جلو میرفتند و مقابل قبر بالبهای افتاده و باوجنات
 سادگی چشم بقبر دوخته بزانو در میامدند و هر یک بنوبه خود لب بر تابوت
 مینهاد . زنها اطفال خود را سر دست بلند کرده گونه های آنها را بارامی بر آن

[۱] بزبم مرتاضین مسیحی از تحمل اعمال شاقه یکنوع لذت احساس میشده است .

سنگ می گذاشتند .

طائیس مضطربانه باحال تعجب از کشیشی پرسید که بچه سبب این کارها را می کنند .

او در جواب گفت :

- خانم نمیدانی که بیاد قدیس شودر نوبه که در راه دین در ایام امپراطوری دیوکلسین شهید شد امروز مجلس تذکار داریم ؟ این قدیس معصوم زندگی کرد و شهید از دنیا رفت این است که جامه سفید پوشیده گل سرخ نثار قبر پر نورش میکنیم .

طائیس چون این کلمات را شنید بزانو در آمده شروع بگریستن نمود یاد احمس که تقریباً فراموش شده بود دو باره در روحش زنده شد و تذکر این یادگار قدیمی شیرین و دردناک ، نور شمع ها ، عطر گها ، دود بخور معطره ، خوش آهنگی سرودها ، خلوص حضار همه دست بدست هم داده کیفیتی ایجاد کرده بود که آنرا جز بظهور مفاخر احمس بچیزی تعبیر نمیتوان کرد .

طائیس سخت بعجب در آمده باخود فکر میکرد :

بلی احمس خاضع و فقیر بود این است که حالا بزرگ و زیبا جلوه کرده است ! عجیباً چگونه بر همه مردم تفوق یافته است ؟ آیا این چیز غیر معلومی که بر هر ثروت و کامرانی رجحان دارد چیست ؟

باهستگی از جا برخاست و چشمان بنفشه مانندش را که غرق در اشک بود و در روشنی شمع برق میزد بطرف قبر قدیس که وقتی آن همه او را دوست میداشته برگردانید و بعد سر را خم نموده با کمال خضوع و آهستگی دنبال دیگران بقبر غلام نزدیک شده لبان شکر خندی را که هزاران دل بان آویخته بود

بر سنگ قبر نهاد .

چون بخانه برگشت نیسیاس را یافت نه با گیسوان معطر و جامه نازکی بانظار
او نشسته و رساله اخلاقی میخواند چون چشم نیسیاس بطائیس افتاد با آغوش گشاده
روباورفت و بالحن پر عشوّه گفت :

- ای طائیس شیطان میدانی چون در انتظار تو نشسته بودم در این رساله که
بقلم خشک ترین رواقیون نوشته شده چه میدیدم ؟

خیال میکنی دستور های اخلاقی و اندرزهای پسندیده آنرا میدیدم ؟ نه
روی این کاغذ ضخیم میدیدم هزار ها طائیس کوچک میرقصند هر کدام از يك
ازگشت بلندتر نبودند ولی لطف و رعنائیشان بیکران بود و همه هم طائیس بودند
بعضی از آنها جمله های ارغوانی و طلائی در بر داشتند بعضی شیشه بابر سفیدی
در زیر پرده های شفافی در آسمان میپریدند بعضی مثل آلهه برهنه و بدون
حرکت نشسته و برای اینکه بیشتر اتای شهوت کنند هیچ فکری تلقین نمی کردند
دونا از آنها دست همدیگر را گرفته و این دو بحدی شیشه بیکدیگر بودند که تمیز
بین آنها غیر ممکن بود و هر دو خندان بودند اولی میگفت : « منم عشق » دومی
میگفت : « منم مرك » در بین این صحبت طائیس را هم در آغوش خود می
فشرده و چون صورت غضبناك او را که بزمین متوجه بود نمیدید در تعقیب صحبت
خود از فکری بفکری میرفت و اهمیتی نمیداد که این حرف ها ممکن است عبث
از میان برود و گفت :

- بلی مثلا چون باین عبارت کتاب رسیدم که میگوید « هیچ چیز نباید
مانع رشد و نمو روحانی تو باشد » من باینطور میخواندم : « بوسه های طائیس از
آتش تندتر و از عسل شیرین تر است » . می بینی شیطان ! بواسطه دلبندی بتو

چطور امروز يك فيلسوف آثار ساير فلاسفه را می فهمد اگرچه واقع این است که در همه دوره عمرمان جز فکر مخصوص خودمان چیز دیگری در فکر دیگری نمی بینیم؛ همه مان کم یا بیش کتب را بهمان شکل که من این رساله را خواندم میخوانیم طائیس که هنوز حواسش نزد قبر نوبه بود باو گوش نمیداد . چون نیسیاس آه طائیس را شنید بوسه به قفای گردنش داده گفت :

- عزیزم محزون مباش کسی در دنیا مسرور نخواهد شد مگر آنکه دنیا را فراموش کند و سر خوشی همین است یا تا این دنیای غدار را که در پی فریب دادن ماست بفرییم یا یکدیگر را دوست داشته باشیم .
طائیس او را از خود رانده بتلخی فریاد زد :

- همدیگر را دوست داشته باشیم ! تو هیچوقت اجدی را دوست نداشته ! من هم ترا دوست ندارم ، ابدأ ترا دوست ندارم ! از تو بیزارم ، برو گم شو از تو متنفرم ، من از همه خوشحال ها و همه ثروتمندان بیزارم و همه لعنت میفرستم برو برو ! فقط بدبخت ها خوبند و بس .

وقتی طفل بودم غلام سیاهی را می شناختم که بعد روی دارجان داد او خوب بود پراز عشق بود و سر حیات را میدانست تو قابل اینکه پا های او را بشوئی نیستی برو گم شو دیگر نمیخواهم ترا بینم .

طائیس روی قالی بر پشت خوابیده تمام آن شب را بشیون و زاری گذرانید و نقشه در فکر ترتیب میداد که من بعد مثل قدیس شودور با فقر و بی پیرایگی زندگی کند

ولی چون روز شد باز پیرامون لذاتی که بان ملزم بود گشت .

چون نمیدانست که حسن روز افزونش دیگر چندان دوامی نخواهد یافت

عجابه داشت که هر چه بیشتر ممکن شود حظ وافری از آن ببرد. چون در صحنه
 نئاتر ظاهر میشد بیش از همیشه مهارت بخرج میداد و قوه تخیل حجارها و نقاشها
 و شعرار را تیز میکرد علما و فلاسفه در شکل و هیئت و در مشی و حرکات طائیس
 چنان جذوه از نظام کلی که مدبر ا کوان است می یافتند که او را در عداد آله قرار
 داده می گفتند: « طائیس هم مهندس است ». جهلا و فقرا و بی سر و پایان
 و بیذویانی که گاهی قبول میکرد جلو آنها بازی کنند او را نعمت آسمانی میدادند
 ولی طائیس باوصف این همه مفاخر و در میان همه این تحسین ها محزون بود
 و بیش از پیش از مرگک میترسید هیچ چیز ممکن نبود سبب تفریح خاطر
 و رفع اضطراب درونی او باشد حتی منزل و بساتینش که در تمام شهر ضرب
 المثل بود دفع همی نمی نمود

بامخارج زیاد درخت هائی از هندوستان و ایران آورده در باغ منزلش
 کاشته بود. چشمه آبی که در منبع آن ستونهای قدیمی والواح سنگت ضخیمی
 بدست معماران قابل بکار رفته بود در پای درختان روان بود مجسمه های بسیاری
 که در اطرف حوض نصب شده بود منعکس شده بودند. تشنگی داشت
 در وسط باغ دخمه موسوم بدخمه نمف ها ساخته شده بود این دخمه را بدین مناسبت
 دخمه نمف مینامیدند که در مدخل آن دو مجسمه سر زن که بزرگی طبیعی هیکل
 زن بود با مرمر حجاری شده بود و روی آن الوان زیبائی بکار رفته بود. این
 زنها برای استحمام مشغول لباس کردن بودند و از ترس اینکه مبادا کسی آنها را نه بیند
 سر را بطور وحشت برگردانیده بودند و بطوری طبیعی بنظر میامد که بیننده
 خیال میکرد این مجسمه ها جان دارند روشنائی این دخمه منحصر بنوری بود
 که در خلال طبقات آب وارد میشد و مثل قوس قزح بنظر میامد. دیوارهای

اطراف مثل مغاره های مقدس بتاج ها و اکلیل گل و بصور نقاشی که موضوعش
 مناظر جمال طائیس بود زینت شده بود. بعلاوه یکعده نقابهای تراژدی و نقابهای
 کمدی بارنگهایی تند و نقشه هائی از نمایش های تئاتر با صور خنده آور یا اشکال
 حیوانات افسانه بر دیوار آویخته بود. در وسط مغاره بر روی ستونی يك اروسی
 كوچك عاجی گذاشته شده بود که کاری خیلی زیبا و کهنه بود. این هدیه
 نیسیاس بود.

دیگر از جمله مجسمه ها مجسمه ماده بزى بود که بامر مرسیاه در شکاف
 دخمه حجاری شده و چشمان عقیقی اش میدرخشید و شش بزغاله از مرمر سفید
 دور بستان ماده بز جمع بودند ولی ماده بز پاهای معوج و سر کوچکش را بلند
 نموده مثل این بود که میخواهد از تخته سنگها بالا رود.

زمین باقالی های بیزانس و بالش های نرمی که بدست زرد پوستانختا زر
 دوزی شده بود و با پوستهای شیران طرابلس غرب مفروش بود.

از مجمر های طلائی که در آن عطر میسوزانیدند دود غیر مرئی متصاعد
 میشد. در اطراف درگدانهای بزرگ عقیقی نباتات پر گل سر کشیده بودند
 و در آخر مغاره در آن سایه ارغوانی رنگ پوست لاک پشت هندی بزرگی دیده
 میشد که بر آن میخهای طلائی کوبیده بودند و این پوست را چون از آنطرف بر
 میگردانیدند حکم بستر راحت طائیس را داشت. در این محل بود که طائیس هر
 روز در بین صدای آب و بین گلها و روایح خوش قبل از موقع شام بنرمی می لمید
 و با دوستان خود صحبت میکرد یا اگر تنها بود بفکر فرو میرفت و فکرش یا در
 حیل و نکات تئاتر بود و یا متوجه ایام و سنین زندگی که چون برق میگذشت.

خلاصه آنروز پس از بازیها در مغاره نمف ها مشغول استراحت بود و در

آئینه اولین آثار سقوط حسن خود را دید و با وحشت باین فکر افتاد که بالاخره روزگار موهایش را سپید و صورتش را پرچین خواهد کرد .

هر چه میخواست بخود تسلیتی بدهد که برای بقای طراوت بشره سوختن فلان گیاه یا خواندن فلان عزائم مؤثر است اثری نداشت و هاتف بی انصافی ندا میکرد « ای طائیس پیرخواهی شد ! »

عرق سردی از ترس بر پیشانیاش می نشست . بعد دوباره خود را در آینه نگریسته با چشم شفقتی بخود نگاه می کرد و هنوز خود را قشنگ و در خور عشق و محبوبیت می یافت و تبسم کنان با خود می گفت : « هنوز زنی که بتواند در نرمی اندام و لطف حرکات و قشنگی بازوان من که حایمة حکم دو زنجیر عشق را دارد بامن دعوی رقابت کند در تمام اسکندریه وجود ندارد ! » در بین آنکه در این فکرها بود مرد ناشناسی را در جلو خود ایستاده یافت این مرد لاغر اندام چشمان تند و ریش ژولیده داشت و بجه فاخر زر دوزی شده ملبس بود طائیس آئینه را از دست انداخت و از ترس فریادی کشید .

پافوس مثل مجسمه بی حرکت ایستاد و چون او را بسیار دلبا یافت از اعماق قلب ایندعارا خواند : « آهی چنان کن که صورت این زن سبب گمراهی این عبد نشود بلکه سبب هدایت گردد ، »

بعد سعی کرد حرفی بزند و گفت :

- طائیس من در سرزمین دور دستی ساکنم صیت حسن تو مرا باینجا کشانیده است نقل میکردند که تو ماهرترین بازیگران و فتان ترین زنانی . آنچه از ثروت و از عشق توشنیده بودم بنظرم افسانه میامد و داستان معروف رود وپیس ایام گذشته را که قایقچیان نیل هم آن داستان شگفت آور را از بر میداند بخاطر میاورد .

این است که میل کردم ترا ببینم و حال می بینم که حقیقت مافوق شهر تست تو هزار بار از آنچه گفته اند ماهر تر و زیباتری و الان که با تو رو برویم با خود میگویم :

« در قوه احدی نیست که بطائیس نزدیک شود و چون مرد مستی از پا در نیاید »

این کلمات اگر چه تعارف و ریائی بود ولی کشیش که بحرارت ایمانی مشتعل بود باشور واقعی ترا ادا میکرد طائیس هم بدش نمیآمد که باین نکره که سبب ترسش شده بود نگاه کند و از هیئت خشن و وحشی و آتش حزن آوری که در چشمانش سر میکشید باعجب بود خیلی میل داشت که بزنگی و روحیات مردی که اینقدر با سایر مردانی که اوی شناخت متفاوت است آشنا شود این بود که بالهجه مسخره آمیز شیرینی جواب داد

— اجنبی گمان میکنم باسانی گرد عشق میگردی باخبر باش که نگاههای من تا استخوان ترا نسوزاند ! از عشق ورزیدن با من حذر کن

پافنوس گفت

— ای طائیس من عاشق توام ؛ من ترا از جان و حیاتم بیشتر دوست دارم برای خاطر تو متاسفانه صحرا را تراشیدم . برای خاطر تو از دهانم که ملرر بسکوت است این حرفهای عادی خارج میشود برای خاطر تو آنچه را نباید دید دیده ام و آنچه را نباید شنید شنیده ام ؛

بخاطر تو روحم در اضطراب افتاده و قلبم گشایشی یافته افکار و عواطفی شبیه بچشمه هائی که کبوتران از آن مینوشند از آن فوران نموده است بخاطر تو شب و روز در صحراهای ریگزار پر از اشباح مزیه و غولان مردم آزار طی مسافت کرده ام . بخاطر تو پای برهنه ام را بر افمی و عقرب نهاده ام ! بلی طائیس من عاشق تو ام ولی عشق من بتو مثل عشق مردمی نیست که باش شهوت نفس میسوزند

و چون گرگان گرسنه یا نره گاوان مست بتو نزدیک میشوند عشقشان بتو مثل
عشق شیراست باهو عشق سبع این مردم حتی روح ترا هم می بلعد اما من ترا
بروح و حقیقت دوست دارم من ترا برای رضای خداتا ابد الابدین دوست دارم
آنچه از عشق تو در سینۀ من مضمهر است محبت الهی و رحمت آسمانی ناامیده میشود
آنچه را که من بتو وعده میدهم گرانبها تر از مستی و سر خوشی مجازی و خواب
نوشین موقتی یکشب کوتاه است . نوبد من بتو عبارت از ضیافت های مقدس
و سورهای آسمانی است . سعادتیرا که برای تو حاملم ابدی است و بگوش احدی
نرسیده و بوصف در نیاید و چنان است که اگر خوش گذرانهای ایندنیا پرتوی
از آنرا میدیدند از شوق و تعجب هلاک میشدند .

طائیس باخنده و لهجه تندی گفت

- خوب رفیق این عشق شگفت آور خود را بمن نشان بده . عجله کن !
زیرا صحبت های طولانی جمال مرا زحمت میدهد وقت را از دست
ندهیم من برای شناختن این سعادت که بمن بشارت می دهی بی صبرم
ولی میترسم که هیچوقت بچنین سعادت آشنا نشوم و آنچه وعده میدهی بحرف
تنها بگذرد . وعده سعادت و خوشبختی از اعطای آن آسان تر است . هرکسی در
دنیا ذوق و سلیقه دارد گمان میکنم ذوق و سلیقه تو همین القای خطبه است . تو از
عشق مجهولی بمن حرف میزنی و خیلی خارق العاده بنظرم میاید که پس از سالها
معاشقه هنوز اسراری در عشق باشد که بر من مجهول مانده باشد این موضوعی است
که عشاق از جادوگران بان عارف تر اند .

کشیش گفت :

- طائیس تمسخر مکن من عشق بی نام و نشانی برای تو آورده ام .

- طائیس گفت :

- رفیق دیر آمدی من بهمه شق ها آشنا بم .

- کشیش گفت :

- عشقی را که من حمام پر از فخر و مباحات است ولی عشق هائی را که

تو دانسته و شناخته مایه خجلت و شرمساری است .

طائیس گره با برو آورده نظر آزرده گی باو افکند و گفت :

- اجنبی خیلی جسارت میخواهد که باین قسم مهماندار خود را تو هین کنی

بمن نگاه کن و بگو بینم چگونه مرا شبیه بانسان تنگینی یافته . خیر ! من شرمندگی

ندارم و تمام زنانی هم که مثل من زندگی میکنند ولو در جمال و ثروت مادون منند

شرمی ندارند .

من در هر قدمی از قدمهایم تخم کامرانی کاشته و از اینجهت شهیره آفاق شده ام

و قدرتم بر قدرت سلاطین زیادتی دارد زیرا آنها را دریای خود افکنده دیده ام .

بمن نگاه کن این پاهای کوچکم را می بینی هزار ها مردان حاضرند که برای

بوسیدن آنها جان خود را فدا کنند . من خیلی بزرگ نیستم و فضای وسیعی را

در زمین اشغال نکرده ام . اشخاصی که از قلعه سر ایوم در وقتی که از کوچه عبور

میکنم بمن نگاه می کنند مرا مثل حبه برنجی می یابند ولی همین حبه برنج سبب

مصیبات نومیدی ها ، کینه ها و جنایاتی بین این مردم شده که همه فضای جهنم را پر

خواهد کرد . ای مرد تو دیوانه نیستی که از شرم و ننگ بمن حرف میزنی در

صورتیکه هر چه در اطراف من می بینی کوس فخر و مباحات میزند ؟

پافنوس گفت :

- آنچه در نظر مردم مدار افتخار است در پیشگاه الهی پیشرفی محسوب

است ایزن من وتو در مهالك ایتقدر متباینی پرورش یافته ایم که اگر بزبان و فکر یکدیگر آشنا نباشیم تعجبی ندارد ولی خدا گواه است من بر آنم که باتو مراقبت کنم و نقشه ام این است که تا هر دو دارای يك قسم احساسات نشویم از توسوانشوم. ایزن چه میشد بیانات من ملهم بحرارتی میشد که دم چون مومی ترا نرم میکرد و انگشتان آرزویم مطابق میل خود بشکلی که میخواست ترا در میاورد؟ ای عزیز ترین زنان چه قوه ممکن است ترا تسلیم من نماید تا روحی که در من است ترا خلق جدیدی کند و جمال بدیعی بتو بخشد تا آنوقت از خوشحالی بگری و بگوئی:

«نقط امروز است که من متولد شده ام». چه میشد که چشمه سبلوئه از قلب من جاری میشد که تا تو در آن غسل نموده پاکی فطرت اولیه ات برگردنی؟ چه میشد که من بدل به نهر «اردونی» میشدم تا قطرات آن بر جسم تو ریخته حیات ابدی بتو افاضه کند؟

طایس از حالت آزرده گی بیرون آمده چنین فکر میکرد:

- این مرد از حیات ابدی صحبت میکند و آنچه میگوید مثل این است که بر لوحه طلسمی منقوش باشد شکی نیست که جا: وگراست و اسراری ضد مرگ و پیری میداند. لذاتصمیم گرفت که خود را تسلیم او کند و بتظاهر اینکه از او ترسان است چند قدم عقب گذاشت و در آخر مغاره کنار بستر نشست و بالطف مخصوصی جامه اش را روی سینه خود بالا برد و ساکت وصامت و در حال انتظار چشم بر زمین افکند مژگان بلندش سایه لطیفی بر دو گونه اش افکنده بود و از تمام وجناتش عفت ظاهر بود پاهای برهنه اش را بنرمی تکان میداد و شبیه بطاغلی بود که بر کنار رود خانه نشسته بفکر فرو رفته باشد.

پافنوس باو نگاه میکرد ولی از جا تکان نمیخورد زانوهایش بارزه در آمده

دیگر قادر بر حمل او نبود بغته زبان درکامش خشک شده افکار پریشان و حشتناکی در سرش پیدا شد. بعد چشمش تارشد و جز ابرغلیظی چیزی نمیدید و چندین خیال میکرد که دست مسیح جلو چشمش را گرفته تا این زن را از نظرش مخفی بدارد بدین جهت بمدد مسیح قوی دل شده باوقاری که شایسته مقام یکی از آباء صحرا بود گفت:

- اگر تو خود را بمن تسلیم کنی خیال میکنی بر خدا پوشیده خواهد ماند؟

طائیس سری تکان داده گفت:

- خدا! کی مجبورش کرده است که دائماً چشم بمغاره نمف هادوخته باشد؟

اگر خوشش نیاید و ماسب رنجش او هستیم بیرون برود! ولی چگونه ممکن است که ماسب رنجش او باشیم در صورتیکه خود او ما را خلق کرده است. جهت ندارد که چون ما را بهمان وضعی که خودش خلق کرده بیابد و بهمان طبیعتی که خودش بماداده ما را عامل ببند غضبناک شود یا بتعجب در آید. راستی از قول او بر حرف میزنند و خیلی افکار باو نسبت میدهند در صورتیکه خودش هیچوقت آن افکار را نداشته است و خودت اجنبی آیا اخلاق واقعی خدرا میدانی؟ آخر تو چکاره که باسم او بمن حرف میزنی؟

چون چنین سؤالانی کرد کشیش جبه مستعار را عقب برده پیرهن مویش را نشان داد گفت

من بافئوس کشیش آنطونیه هستم و از صحرا مقدس میایم. دستی که

ابراهیم را از کله و لوط را از سدوم نجات داد مرا هم از این زمانه نجات داده است

مردم مرا کالعدم می شمارند. ولی صورت تو در بیت المقدس روحانی در آن

صهروای شن زار بمن ظاهر شد و دریافتم که تو بکلی فاسد شده و در چنگال مرک

اسیری این است مثل اینکه نزد قبری بروم نزد تو آمده ام و بتو امر میدم !
 «ای طائیس قیام کن»

طائیس از شنیدن اسم پافنوس و کشیش از ترس رنگش پریده باموهای پراکنده
 دو دست بر هم نهاده با گریه و شیون خود را بپای قدیس افکنده گفت : بمن
 آسیبی مرسان ! بچه کار آمده ؟ چه از من میخواهی ؟ بمن آسیبی مرسان ! میدانم
 که قدیسین صحرا دشمنند با زنانی که چون من برای خوشی آفریده شده اند
 میترسم که تو هم دشمن من باشی و بمن آزار برسانی برو من در قدرت تو
 شکی ندارم اما ای پافنوس بدان که نباید مرا حقیر بشماری یا دشمن باشی زیرا من
 مانند بسیاری از مردمانی که می شناسم هیچوقت بر تزهده و ترک دنیای شماتمسخر
 ننموده ام تو هم بنوبه خود نباید ثروت مرا جنایتی فرض کنی ، من قشنگم و در بازی
 ماهر نه در انتخاب شکل فطرتم مختار بوده ام و نه در اتخاذ شغل و هنر ، برای
 آنچه که میکم فطرت ساخته شده ام ، برای مفتون کردن مردها زائیده شده ام
 و خود تو الان میگفتی که مرا دوست داری ، قدرتت را برای آزار من بکار مبر
 مبادا علمت را برای آزار من بکاربری و بخواندن عزائم ورقی بحسن و جمال
 من نقصانی رسانی و یا مرا بمجسمه نمکی مبدل کنی ، بیش از این مرا مترسان
 که سخت بوحشتم ! مرا ممیران ! زیرا از مرگ میترسم ،

پافنوس اشاره کرد حرکت کند و گفت :

- ای طفل مطمئن باش من ترا حقیر نمی شمارم و بیشرف نمیدانم .

من از جانب کسی نزد تو آمده ام که بر کنار چاه نشست و از ظرفی که ساماری نن
 باو داد نوشید کسی که در موقع صرف شام در منزل سیمون عطرهای تقدیمی
 بر مرا قبول کرد ، من خالی از گناه نیستم که اولین سنک را بجانب تو پرتاب

کنم بسا واقع شده که الطاف بیکرانی را که خداوند شامل حال من فرموده است
سوء استعمال کرده ام . این نه غضب است بلکه شفقت است که دست مرا گرفته
و بطرف تو کشانیده است . اظهار عشقی که بتو کردم دروغ نیست زیرا جاذبه
قلبی است که مرا بتو میکشاند من در آتش خیر خواهی میسوزم اگر چشمان تو
که بمنظر خجالت آور نفسانی عادت کرده میتوانست بهر چیزی از جنبه معنویش
نظر کند آنوقت میدیدی که من شاخه همان درختی هستم که خداوند در کوه
بموسای عهد عتیق ارائه فرمود تا او را بعشق حقیقی آشنا کند آن عشقی که آتشش
در حکم گلستان است و بدون اینکه مارا محترق و نابود کند گرم و مشتعل
دارد و بجای آنکه زغال و خاکستر بپهوده بجاگذارد بهر چه تجلی کند آنرا تا ابد
خرم و معطر می فرماید .

طائیس گفت :

- کشیش تصدیق اقوال ترا میکنم و دیگر وا همه ندارم از طرف تو نه تصور
دامی میکنم و نه افسونی . خیلی ذکر معتکفین مصر علیارا شنیده ام آنچه از آنطوان
و بولس بمن نقل کرده اند شکفت آورا است . نام تو هم نزد من غیر معروف نبوده
و شنیده بودم که از عنفوان جوانی در تقوی بامرتاضین سالخورده برابری میکرده
بمحض اینکه ترا دیدم بدون اینکه بدانم تو کیستی فهمیدم که تو از این مردم متعارفی
نیستی بگو بینم آیا میتوانی برای من کاری بکنی که کهنه ایزیس و هرمس و ژونن
آسمانی و غیب گویان کلدی و جادوگران بابل از آن عاجز مانده اند ؟ کشیش اگر
تو مرا دوست داری ممکن است کاری کنی که من نمیرم ؟

کشیش جواب داد :

- ای زن آنکس زنده میماند که بخواهد زنده بماند . از این لذات



نگینی که سبب مرگ ابدی است بگریز ، این جسدی را که خداوند به آب دهان خود خمیر کرده و بدم خود بان جان بخشیده از چنگال شیاطینی که بیرحمانه آنرا خواهند سوخت رها کن ، تو که از خستگی فرسوده شده یا در چشمه های مبارک انزوا خود را خرم کن از آب گوارای انهار مخفی در صحرا که فورانش باسمان میرسد بنوش ، مجملا ای روح مضطرب بیا آنچه را آرزو داری مالک شو ! ای قلب حریص بلذات بیا و بلذتهای معنوی متلذذ شو ، لذت های معنوی عبارت از عجز و انکسار، تجرد از دنیا، فراموشی نفس ، تفویض کامل الی- الله است ، ای دشمن مسیح که فردا محبوبه او خواهی شد بجانب او قدم گذار ، تو که جوینده بودی بیا تا بگوئی : « عشق را یافتم »

طائیس مثل این بود که بچیزهای خیلی دوری نگاه میکند ، و چنین

سؤال کرد :

- ای کشیش ! اگر من بلذات دنیا پشت پا بزنم و توبه نمایم آیا راست است که دو باره در آسمان متولد خواهم شد و جسد دست نخورده با تمام جمالش ظاهر خواهند شد
کشیش گفت :

- ای طائیس من برای تو حامل حیات ابدی هستم بمن اطمینان پیدا کن زیرا آنچه من میگویم حقیقت است .

طائیس گفت :

- که ضامن است که آنچه تو میگوئی حقیقت است ؟

کشیش گفت :-

- داود و انبیا و کتاب مقدس و معجزاتی که خودت مشاهده خواهی کرد .

طائیس گفت :

- کشیش نزدیک است بحر فهای تو اطمینان پیدا کنم زیرا اقرار میکنم که در این دنیا سعادت و نیکبختی نیافتم در صورتیکه اقبال من از اقبال ملکه ها بهتر بود با اینحال آنچه از روزگار دیده ام جز حزن و ناگواری چیزی نبوده لذا بالاخره بی نهایت خسته شده ام همه زنها به بخت من غبطه میبرند ولی من بسا واقع میشود که بروز گار پیره زن بی دندانی که در ایام طفولیتیم نزدیک دروازه شهر کلوجه عملی میفروخت رشک میبرم . این فکر مگر برای من آمده است که فقط فقرا خوبند فقط آنها مسرورند فقط آنها متبرکند و کمال شیرینی و لطف است که کسی خاضع و حقیر زندگی کند .

ای کشیش تو دریای روح مرا متهیج ساختی و آنچه در اعماق آن خوابیده بود بمعرض شهود آوردی . بکه باید معتقد شوم ! و چه باید بشوم . و حیات یعنی چه؟ در بین اینکه طائیس باین نحو صحبت میکرد پافنوس از فرط انجذاب و جناتش تغییر یافته و فرح آسمانی همه صورتش را فرا گرفته بود و گفت :

- بشنو من تنها وارد منزل تو نشده ام کسی دیگر نیز بامن همراه بود آنکس الان هم در پهلوی من ایستاده است اما تو او را نمیتوانی بینی زیرا چشمان تو هنوز قابل تماشای طلعت او نیست ولی عنقریب او را در عز جمالش خواهی دید و خواهی گفت : « ای اوست که در خور عشق و محبت است » ای طائیس دمی بیش نیست که اگر او دست لطیفش را بر چشمان من نهاده بود شاید باتو مرتکب معصیتی شده بودم زیرا من بخودی خود جز ضعف و ناتوانی چیزی نیستم اما او که فضلش چون قدرتش بیکران است ما هر دو را نجات داد نام او مخلص است . داود و سیدیل بشارت ظهور او را بدینا داده اند در گهواره مورد پرستش شبانان و محوسان بود فریسیان او را مصلوب ساختند . زنان قدیسه او را دفن کردند .

الهاتش بوسیله حواریون بدینا افاضه شد و شهدا ابنامش شهادت دادند بین. این زن که چون آگاه شد که تواز مَرک ترسانی بخاته تو آمده تا ترا از مَرک برهاند! نه چنین است ای عیسی من! که تو در این ساعت بر من ظاهر شده همانطور که بمردم « جلیل » ظاهر شدی و مردم « جلیل » و دنیا را بشگفت در آوردی زیرا در آنروز ها آسمانها هم باتو بزمین نازل شد و ستارگان آسمان بجدی بزمین نزدیک شده بود که معصومین مقدس میتوانستند آنها را در دست خود بگیرند و همانطور که در بازوان مادرانشان در اراضی بیت لحم بودند با آنها بازی میکردند؟ ای عیسی من نه این است که الان ما در مصاحبت توئیم و تو حقیقت جسم نازنیت را بر من عرضه میداری؟ چنین نیست که الان صورت ترامی بینم و این اشکی که برگونه ات جاری است نمونه یک عشق واقعی است؟ بلی فرشته عدل الهی این اشک را جمع نموده و آنرا بهای روح طائیس قرار خواهد داد. چنین نیست ای عیسی من که تو الان حاضری؟ ای عیسی من لبان نازنیت را نیم باز می بینم میتوانی تکلم فرمائی به گو من سراپا گوشم. و تو ای طائیس ای فرخنده طائیس بشنو آنچه را که مخلص بنفسه بتو می فرماید. این همه آوازه ها از اوست نه از من بشنو چنین میگوید:

« ای میش گمراه من مدتها در جستجوی تو بوده ام! عاقبت ترا یافتم! دیگر از من فرار مکن، خود را تسلیم دست من کن. ای طفلک بیچاره من ترا بر پشت خود تا اغل آسمانی میبرم. بیا طائیسم. بیا برگزیده ام. بیا بامن گریه کن! »

حال شوق و انجذاب بر یافنوس غلبه نموده با چشمانی مجذوب بزانو درآمد و در آن موقع بود که طائیس در صورت آن مرد مقدس تجلی عیسی حی و حاضر را مشاهده کرد و با شیون و فغان چنین گفت:

- ای ایام طفولیت قدیم! ای پدر عزیزم احمس! ای قدیس تئودر پاك

کاشکی در آن سیده سحری که هنوز از آبهای تعمید خرم و سر سبز بودم و مرا بدوش خود میبردی در جبهه سفیدت مرده بودم :

پافنوس خیره بطائیس نگریسته فریاد زد :

- یا للعجب! تو تعمید یافته! یا حکیم و یا رحیم یا الله الکریم حال دریافتم چه

قوه بود که مرا بطرف تو جذب میکرده است حال میفهمم بچه سبب اینقدر در چشم من رعنا و در نظر من عزیز بوده بلی جاذبه آبهای تعمید است که مرا از ظل عنایت الهی که در آن مستربح بوده ام خارج ساخته و در جستجوی تو بفضای مسموم زمانه ام کشیده است ، بلا شك قطره از آن آبهای که جسد ترا غسل داده از جبهه من فوران نموده است بیا خواهرم و از برادرت بوسه سلام بگیر .

پافنوس پیشانی رقاصه را بوسید و بعد سخن را بخدا واگذار کرده خود

ساکت شد و دیگر از دخمه نمف ها جز شیون طائیس که باتغنی جریان آب مخلوط بود صدائی شنیده نمیشد .

بدون اینکه اشکهای خود را خشک کند لایق قطع گریه میکرد که دو کنیز سیاه

باجامه و عطریات و تاجهای گل وارد شدند .

طائیس تبسمی بلب آورده گفت :

- هیچ موقع گریه نبود اشک چشم را سرخ میکند و بشره را ضایع می نماید

امشب نزد دوستان بشام مدعوم و میخوام قشنگ باشم زیرا زنان دیگر هم حضور خواهند داشت و ملتفت خستگی صورت من خواهند شد . این کنیزها آمده اند بمن

لباس بپوشانند ای پدر دمی خارج شو بگذار آنها کار خود را بکنند اینها خیلی ماهر

و مجرب اند این است که مواجب زیادی بانها میپردازم نگاه کن این یکی که حلقه های

طلای درشت دارد و دندانهایش باین سفیدی است او را از بساط زن والی ربوده ام .

پافنوس ابتدا خواست با تمام قوی با مهمانی رفتن طائیس مخالفت کند بعد دید که با مدارا ملوک کند بهتر است و سؤال کرد : چه قسم اشخاصی را در آن مهمانی ملاقات خواهد کرد .

طائیس جواب داد : که حضار آن مجلس عبارت خواهند بود از کوتای پیر مرد فرمانده جهاز که مهماندار است ، نیسیاس و چند نفر فیلسوف جدلی ، کالیکرات شاعر ، کاهن بزرگ سراییس ، چند نفر جوانان مالدار که بیشتر مشغولیاتشان بار آوردن اسب است و چند نفر زن که چندان قابل ذکر نیستند و جز نعمت جوانی مزیتی در آنها نیست .

پافنوس بایک قوه فوق الطبیعه گفت :

- طائیس باین ضیافت برو ولی من از تو جدا نمیشوم منم بانو باین مهمانی میایم و بدون اینکه کلمه حرف بزنام در پهلوی تو مینشینم .
طائیس قاه قاه خندید و درین آنکه دو کنیز در گرد او مشغول بودند گفت :
- چون مرا با خاطر خواهی چون این کیش مصر علیائی ببینند چه خواهند گفت ؟

❖ ضیافت ❖

موقعی که طائیس با اتفاق پافنوس وارد مجلس ضیافت شد اکثری از مدعوین حاضر بودند و جلو میزی که بشکل نعل اسب بود روی مخده های اطراف تکیه داده بودند . ظروف براقی روی میز چیده شده بود و در وسط میز حوضچه تهره بود که بالای آن چهار مجسمه کوچک ساتیر نصب شده بود و هر ساتیری مشکی را سرازیر کرده بود که از آن آب نمکی روی ماهیهای پخته شده جاری بود و توی آن آب شناور بودند . چون طائیس وارد شد

همه حضار کف زدند و از هر طرف صدای شاباش بلند شد .

- سلام باد بر خواهر شاریت ها !

- سلام باد بر ملبومن ساکت که باشارت هرچیزی را می فهماند !

- سلام باد بر محبوبه خدایان و خلق !

- سلام باد بر کسی که این همه مطلوب است !

- سلام باد بر کسی که هم درد میدهد هم دوا !

- سلام باد بر در را کوتیس !

- سلام باد بر گل اسکندریه !

طائیس بی صبرانه منتظر بود که این سیل شاباش آرام یابد و بعد بصاحبخانه

کوتا گفت :

- لوسیوس من پافنوس کشیش آنطونیه را که یکی از آباء صحراء است با

خود همراه آورده ام مردی است مقدس و بزرگوار و کلماتش چون آتش سوزان

لوسیوس اورلیوس کوتا فرمانده جهاز پناخت و گفت :

- خوش آمدی ای پافنوسی پیرو دیانت مسیح من هم نسبت باین دیانت

که من بعد کیش امپراطوری محسوب است بی احترام نیستم قسطنطین کبیر هم

مذهبان ترا در عداد اولین دوست داران امپراطوری قرار داد از عقل و کیاست

لاتینی همین انتظار میرفت که بالاخره مسیح ترا هم در مجمع خدایان رومان

پذیرد از گفته های پیشینیان ماست که در هر خدائی چیزی از الوهیت وجود

دارد باری این صحبت را کنار بگذاریم و تا موقعی در دست است بنوشیم و

و سرمست شویم .

کوتای پیر با فراغت خاطر و سرور تکلم میکرد زیرا بتازگی نقشه ساختن

گشتی جدیدی طرح کرده بود و ششمین جلد تاریخ کارتاژ را با تمام رسانیده بود چون یقین داشت که روزش را هدر نداده است از خود راضی و از خدایان شاکر بود و بعد گفت :

- پافنوس یک‌عهده مردم دوست داشتنی امشب خواهی دید از قبیل هرمودر کاهن بزرگ سراپیس فلاسفه دوریون و نیسیاس و زنونتمیس و کالیکرات شاعر آن دو نفر جوان موسوم به شرآس و آریستوبول هر دو پسرهای یکی از رفقای جوانی من هستند و نزدیک آنها فیلینا و دروز که در حسن و جمال شایان تحسین اند .

نیسیاس پافنوس را در آغوش گرفت و گفت :

- رفیق خبرت دادم که ونوس زبردست و تواناست می بینی قدرت اوست که ترا علی رغم خودت باینجا کشانیده است گوش بده تو مرد متدینی هستی ولی اگر عقیده پیدا نکنی که ونوس مادر همه خدایان است یقیناً نابود خواهی شد .
عالم ریاضی دان شهیر دالات همیشه میگوید : « من بدون استمداد از ونوس بر اثبات خواص يك مثلث قادر نیستم » .

دوریون که چند دقیقه بود باین تازه وارد نگاه میکرد بغتة دست بهم زده و فریاد تعجبی کشیده گفت :

- رفقا خودش است نگاه ، ریش ، جبهه ، خوب یافتم خودش است ؛ من او را در تئاتر موقعی که طائسمان بازی میکرد ملاقات کرده ام خیلی بهیجان آمده بود و یادم است که با حرارت تمام حرف میزد آدم خوبی است ولی سر بسر همه ماها خواهد گذاشت و همه را نقادی خواهد کرد فصاحت مهمولی دارد اگر مرقس افلاطون مسیحیان است پافنوس دستن آنهاست ایقورهم در باغچه اش هیچوقت چنین صحبت هائی بگوشش نرسیده .

در بین این صحبت ها فیلینا و دروزه خیره خیره نگران طائیس بودند .
 طائیس آنشب تاجی از بنفشه کم رنگ بموهای بورش زده بود و این گلهای
 کم رنگ چشمان طائیس را بخاطر میاورد بطوریکه بیننده باخود میگفت یا این گلهای
 شرر نظرات او است و یا چشمهای او نتیجه این گلهای براق است .
 بلی لطف این زن باین درجه بود که هر چیزی در مصاحبت او جان می یافت و
 هر چه در او دیده میشد روح و حسن تناسب بود لباسی برنگ گل خطمی در بر
 داشت که راه راه های سفید تفره داشت و در چین و شکن او گویا لطف آمیخته
 بغمی مضمهر بود و دستبند ها و گردن بند هایش هم قادر هم از میان بردن آثار
 غمناکی نبود . جلوه کامل رعنائی طائیس در بازوان برهنه اش بود .
 آندو دختر علی رخم خود بنظر تحسین و تعجب لباس و موهای طائیس نگاه
 میکردند ولی از آن حرفی نزدند .

فیلینا گفت :

طائیس واقعا تو قشنگ و دلارامی گمان نمیکنم که وقتی هم با سنکدریه وارد
 شدی قشنگتر از این بودی مادرم که آنوقت ترا دیده بود نقل میکرد که نادر بود
 زنی بتواند در حسن با تو مقابلی کند .

دروز گفت :

- این خاطر خواه تازه کیست که پیدا کرده و باینجا آورده ؟ قیافه وحشی و
 نخر اشیده دارد . اگر فیل هم چوپان میداشت یقین دارم بهمین هیكل میبود طائیس
 از کجا هم چو هیكل وحشی را پیدا کرده ؟ شاید از بین اهالی مغاره های زیر زمین
 که بدود جهنم آلوده اند او را پیدا کرده ؟ ولی فیلینا انگشت روی دهان دروز نهاده گفت :
 - ساکت باش معمای عشق باید بر همه مکتوم بماند و احدی حق کشف این

سر را ندارد . البته من خوشترم که دهانه کوه آتش فشان اتا مرا ببوسد و لبان این مردك بمن نرسد . ولی طائیس ملوسمان که مثل آلهات زیبا و پرستیدنی است میخواهد نه فقط مثل ما دعا های مردان قشك بلکه دعای هر متمدنی را اجابت کند .
طائیس جواب داد :

- هر دو بر حذر باشید این مرد جادوگر و سجاد است نه فقط نجوای شمارا می شنود بلکه بر افکار شما نیز مطلع است وقتی که در خواب باشید میتواند قلب شمارا در آورده و بجای آن اسفنجی بگذارد و روز بعد بمحض اینکه آب بخورید نفخ نموده خواهید مرد .

طائیس چون دید رنگ آنها پر بد پشت بانها نموده روی میخده پهلوی پافنوس نشست . حضار بایکدیگر در مواضع محرمانه و شخصی صحبت میکردند .
بعده صدای رسا و خوش آیند کوتا بلند شد :

رفقا هر کس بجای خود بفرمائید بنشینید ؛ کنیزان شراب عسلی بریزید .
بعد خودش جام خود را بلند کرده گفت :

- ابتدا بنوشیم بسلامتی کنستانس الهی و عظمت مملکت . وطن باید مافوق همه چیز و حتی مافوق خدایان قرار داده شود زیرا هر چه هست در وطن است .
تمام مدعوبین جام خود را نوشیدند فقط پافنوس ننوشید زیرا کنستانس به عقیده اهالی نذقیه که ضد آریوسی ها بودند تعرض داشت و بعلاوه وطن مسیحی و وطن ترابی نیست

در ریون چون جام خود را نوشید چنین زمزمه کرد :
- وطن یعنی چه ؛ نهر سیالی که متحمل سواحلش تغییر میابد و امواجش دائماً تجدید میشود .

کوتا گفت :

دوربون میدانم تو خیلی خدمات وطن دوستی را موهون می‌سازی و عیب‌دهات این است که مرد حکیم باید از همه این شئون برکنار باشد ولی من بر عکس عقیده ام این است که انسان شرافتمند باید خدمات بزرگ بوطن را از فرائض اولیه خود بشمارد. وطن چیز عزیزی است .

هرمودرکاهن بزرگ سرپیس بسخن در آمده گفت :

- دوریون می‌رسد . « وطن یعنی چه » من جوابش را می‌دهم : وطن عبارت از معابد خدایان و مقابر رفتگان است . هموطن یعنی اشخاصی که یادگار هاو آرزوهای مشترکی دارند ،

آریستوبول جوان در میان حرف آنها دویده گفت :

- بکاستوز قسم امروز اسب قشنگی دیده ام مقصود اسب دموفون است این اسب که خشک چانه کوچک و بروبال فریبی دارد و مثل خروس گردنش را بلند و قشنگ نگاه میدارد .

شرآس جوان سرتکان داده گفت :

اینطور که تو تعریف میکنی اسب خوبی نیست سمش نازک است میچ‌هایش بزمین می‌خورد و طولی نخواهد کشید که این حیوان اسقاط خواهد شد .

آنها مشغول جدل بودند که دروزه فریاد دلخراشی کشید :

- آئی نزدیک بود یک ریره استخوانی را که از لیشر بلندتر و تیزتر بود

فرو بدهم خوب شد که توانستم از گلوبم بیرون بیاورم . معلوم میشود خدایان مرا دوست دارند .

لیسیاس تبسم کنان از دروزه پرسید :

- از اینکه میگوئی خدایان ترا دوست دارند معلوم میشود خدایان هم در عجز و ناتوانائی شریک مردمند زیرا عشق مستلزم احساس بدبختی درونی عاشق است [و از راه عشق ضعف مردم آشکار میشود پس عشقی را که خدایان برای تو دارند دلیل بر نقص آنهاست .

از این حرفها دروزه خیلی غضبناک شده گفت :

- نیسیاس اینهائی که تو میگوئی بی معنی است و ربطی بمسئله ندارد و بعلاوه عادت تو است که هر چه بگویم نفهمیده جوابهای بی معنی بدهی .

نیسیاس که هنوز میخندید گفت

- بگو حرف بزنی دروزه عزیزم هر چه بگوئی شیرین است و باید هر دفعه که دهان باز میکنی بر حسن تو آفرین گفت راستی دندانهای قشنگی داری .

در این بین پیر مرد وقوری که بالاقیدی لباس پوشیده بود و سر را بلند گرفته

و باهستگی میخرامید وارد مجلس شد و نگاه ملایمی بمدعوین افکند کوتا اشاره کرد که پهلوی خودش روی مخته بنشیند و گفت :

- اوکریت خوش آمدی ! آیا این ماه هم رساله تازه در فلسفه تصنیف کرده ؟

اگر درست حساب کرده باشم این نود و دومین رساله خواهد بود که بقلم تئین و دست یونانی تو تحریر شده است .

او کریت در حالتیکه باریش سفیدش بازی میکرد جواب داد :

بلی بلبل برای تغنی خلق شده و منم برای مدح خدایان باقی بوجود آمده ام

دوریون گفت :

باید کمال احترام را بشخص اوکریت که آخرین یادگار فلاسفه رواقیون

است مرعی بداریم این پیر مرد وقور درین ما حکم شبح اسلاف را دارد. در وسط

جمعیت حکم مرد منزوی را دارد و چیزهایی میگوید که هیچ شنیده نشده است .
او کزیت گفت :

- دوریون اشتباه میکنی فلسفه تقوی در دنیا نمرده و از میان نرفته است
من پیروان زیادی در اسکندریه و رم و قسطنطنیه دارم . هنوز بین غلامان و اخلاف
قیصره هستند کسانی که تسلط بر نفس دارند و میتوانند آزاد زندگی کنند و در عالم
تجرد از دنیا و مافیها لذت غیر محدودی را بچشند . بسیاری از آنها مثل این است
که مظهر آیکتت و مارك اورل باشند ، اما بر فرض اینکه فضیلت تاابد از روی
زمین بر افتاده باشد فقدان آنچه خللی بسعدت من خواهد رسانید زیرا بقا یافتنای
فضیلت بدست من نیست .

دوریون فقط سفها هستند که سعادت خود را خارج از حیطه قدرت خود
میدانند اما من هر چه را مطلوب خدایان نیست نمیخواهم و آنچه را خدایان طالبند
منم طالبم از این راه من خود را شبیه بخدایان نموده ام و شریک رضایت خطا
ناپذیر آنها هستم . اگر فضیلت معدوم شود من در انعدام آن راضی خواهم ماند
و همین رضا و تسلیم من که نمونه جهد کامل عقل و شجاعت است سبب سرور من
خواهد بود در تمام امور عقل من پیر و حکمت الهیه است و نسخه نفیس تراز اصل
خواهد بود زیر استنساخ مستلزم دقت و مساعی بیشتر از اصل است .
نیسیاس گفت .

فهمیدم تو خودت را شریک قادر متعال میدانی اما اگر فضیلت عبارت از
مجاهده فقط میبود و بقول پیروان ذینون (رواقیون) که مدعی بودند از اینراه
خود را شبیه بخدایان خواهند ساخت پس وزغ که برای اینکه باندازه گاو بزرک
شود خود را منتفخ میکند بزرگترین شاهکار رواقیون را انجام میدهد .

او کزیت گفت :

نیسیاس باز بر حسب عادت مسخره میکنی والحق خوب هم از عهده تمسخر بر میائی اما انصاف بده گاوی را که از آن حرف میزنی اگر حقیقه مثل گاو آیس خدا باشد و مثل این گاو تحت الارضی باشد که کاهن بزرگش در این محضر حاضر است و اگر آن وزغ ملهم بحکمت موفق شود که در بزرگی جنه مساوی آن گاو شود آیا از خود آن گاو افضل نخواهد بود و میتوانی يك همچو حیوان کوچک و پرهمتی را استحسان نمائی ؟

در اینوقت چهار نفر پیشخدمت گرازی را با پوست روی میز گذاشتند . چند بچه گراز که یا خمیر پخته در کوره درست شده بود دور حیوان بودند مثل اینکه میخواهند پستان او را بمکند و این علامت آن بود که گراز ماده است .

زنو تمیس رو بکشیش برگشت و گفت :

- رفقایك نفر از حضار بطیب خاطر خود در مجمع ما حضور بهم رسانیده است مقصودم پافنوس شهیر است که در انزوا حیات حیرت آوری دارد و این شخص امشب مهمان غیر مترقب ما است .

کوتا گفت :

- زنو تمیس بهتر است بگوئی که اولین جای این مجلس متعلق باوست زیرا صفا کرده و بدون دعوت آمده است .

- زنو تمیس بصحبت خود ادامه داده گفت :

صحیح است لوسیوس باید با محبت مخصوصی از او پذیرائی کنیم و مواظب باشیم که هر چه مطبوع خاطر اوست بعمل آید و مسلم است که مردی چون پافنوس رغبتش بروایح افکار طیبه بیشتر از میل بهوی لحوم مشویه است پس بهتر آن است

که محض جلب رضای خاطرش سخن را بجانب مسلك او که طریقه عیسای مصلوب است سوق دهیم من شخصاً خیلی مایلیم که داخل این موضوع شوم زیرا از معماهای متنوعه این طریقه خیلی خوشم می آید اگر کسی از راه کلمات بمعانی پی ببرد خواهد دید که طریقه مسیحیت پر از معانی است و من عقیده ام این است که کتب مسیحیان مملو از الهامات آسمانی است و ای پافوس من این اعتقاد را نسبت بکتب یهود ندارم باعتبار من کتب یهود الهامات الهی نیست بلکه عبارت از وسوس شیطان رجیمی است یهوه که ملهم این کتب است یکی از ارواحی است که در طبقات سفلی جو سائند و سبب بسیاری از آلام و اوجاع هستند این روح خبیث بر تمام این ارواح خبیثه در جهل و سبیت برتری داشت ، برعکس ماری که بالهائی زرین داشت و در اطراف درخت معرفت چرخ میزد و از نور و عشق خلق شده بود نظر بتباین خلقت مسلم بود که دیر یازود کشمکش بین این دو قوه یعنی یهوه و مار پیدا خواهد شد و چگونه غیر آن ممکن بود انتظار داشت در حالیکه مار نورانیت بود و یهوه ظلمت خلاصه این کشمکش در روزهای اول تاریخ دنیا واقع شد خدا تازه از زحمات خلقت فراغتی یافته بود آدم و حوا که اولین مرد و اولین زن بودند با کمال خوشی برهنه و عور در باغ عدن زندگی میکردند یهوه برای بدبخت کردن آدم و حوا نقشه چید که بر آنها بر همه نسلهائی که حوا بالقوه در بطن خود داشت حکومت نماید و از آنجائیکه نه دارای پرگار بود و نه چنگ و نه بعام که حاکم است و نه بصنعت که اقناع کننده میباشد آشنا راه تسلط خود را این قرار داده بود که آدم و حوای بیچاره را با شکل عجیب و غریب مندهش کند تهدیدات بوالهوسانه بکند و بغریوهای رعد مخوف سازد بطوریکه این آدم و حوای بینوا اگر سایه یهوه را میدیدند از ترس خود را بهم دیگر میفشردند و بواسطه ترس محبتشان مضاعف می شد مار دلش بحال آنها

سوخته بر آن شد که بوسیلهٔ تعلیم چشم و گوش آنها را باز کند. تا بقوهٔ عام دیگر از چیه
 ا کاذب یهوه نشوند این اقدام مستلزم احتیاط فوق العاده بود و ضعف اخلاق اولین جفت
 بشر اجرای امر را مجال میکرد ابلیس خیر خواه که بشکل مار درآمد بود با وجود
 این مشکلات اقدام کرد. بی خبر از یهوه که مدعی بود همه چیز را می بیند و در واقع
 بصیرت کاملی نداشت باین دو نفر نزدیک شده و نظر آنها را به تلائر زره و برق بالهایش
 خیره ساخت و بعد با جسد خود مقابل چشم آنها اشکال هندسی دقیقی از قبیل دایره
 و بیضی و خط مار پیچ که از آن بعد یونانیان خواص عجیب آن اشکال را شناخته اند رسم
 نمود مخصوصاً آدم بهتر از حوا در این اشکال تفکر میکرد ولی وقتی که مار شروع
 بحرف زدن کرد خواست حقایق عالی تری را که بادل هندسیه اثبات آن ممکن نیست
 تعلیم دهد دریافت که آدم که از گل سرخی عجیب شده خمیره ایست که برای فهم مسائل
 نظری بسیار غلیظ و خرف است. برعکس حوا چون لطیف تر و حساس تر بود باسانی
 فهمید این بود که در ساعات غیبت آدم حوا را بتهائی تعلیم میداد تا آنکه ابتدا او را
 آشنا به در اینجا دوریون کلام او را قطع کرده گفت :

زنوتیس اجازه بدهید کلام شما را در اینجا قطع کنم. این افسانه را
 که نقل میکنی خیلی شبیه بافسانهٔ جنک بین پالاس و آطنه و غولان می بینم
 یهوه در این افسانه شبیه است به طیفون. پالاس را هم همیشه یونانیها با ماریکه
 در نزدیکی اوست نمایش میدهند ولی چیزی که اسباب شك من از عقل و یا حسن
 نیت مار است این است که اگر واقعاً مار عاقل بود پس چطور بمنز کوجک
 زن اطمینان پیدا کرده حقایق را باز القا کرد ؟ باعتقاد من مار هم مثل
 یهوه جاهل و دروغگو بود و چون فریفتن حوای خفیف العقل را از آدم که
 باعتقاد او عاقل تر و فکور تر بود آسان تر یافت. او را مورد تعلیمات خود

قرار داد .

زنوتمیس گفت :

- دوریون بدان که وصول بحقایق عالیّه مجردّه فقط بوسیله احساسات ممکن است نه از راه فکر و هوش ❀ باعقلان بگویی که ارباب عشق را - ذوق است رهنمای نه اندیشه رهبر است ❀ زنها اگر چه معمولاً کم فکر ترند ولی چون از مرد ها سریع التاثر ترند بهتر بمعرفت حقایق آسمانی واصل می شوند و عطیه نبوت و غیب گوئی دارند و بی جهت نیست که گاهی آپولون چنک نواز و عیسی ناصری را با جامه بلندی چون لباس زنان تصویر میکنند بنا بر این مار را باید عاقل دانست که در اقدام نیک خود حوای سفید تر از شیر و ستارگان را بر آدم خشن ترجیح داد .

حوا با کمال لطف بسخنان او گوش میداد و بدرخت معرفت نه شاخه‌هایش باسماں سرکشیده بود و بشبم روح آسمانی سر سبز و خرم بود نزدیک شد درخت پراز برگ بود و برگها تمام زبانهای نسل آینده نوع بشر را حرف میزدند ترکیب این اصوات مختلفه با یکدیگر آهنگ موزون و دلربائی بوجود می آورد . هر کس از میوجات فراوان این درخت می چشید بمعرفت فلزات و اجبار و نباتات نائل میشد و قوانین طبیعی و اخلاقی را میاموخت ولی این میوجات حکم آتش سوزان را داشت اشخاصی که از درد و مرگ می ترسیدند جرأت چشیدن آنرا نداشتند .

باری حوا که بطیب خاطر تعلیمات مار را گوش داد، بود بو حشت های بیهوده پشت پا زده میل کرد از آن میوجات که سبب معرفت الله است بچشد ولی نظر بهشتی که به آدم داشت نخواست او در جهل باقی مانده در مرتبه

مادون واقع باشد لذا دست او را گرفته باتفاق بدرخت شکفت آور علم و معرفت نزدیک شدند حوا سبب سرخ سوزانی را چیده دندانی بان زد و بقیه را به آدم داد بدبختانه در این مرقع یهوه که تصادفاً در باغ گردش میکرد بانها برخورد و چون دید که آنها عالم خواهند شد در غضب زیادی فرو رفت مخصوصاً حسد یهوه از هر چیزی بیشتر وحشت آور بود خلاصه یهوه تمام قوای خود را جمع نموده در طبقات سفلی جو که محاش بود غوغائی راه انداخت که این دو موجود ضعیف بکنی از نرس دست و پای خود را گم کردند سبب از دست آدم بر زمین افتاد و حوا خود را بگردن آدم بیچاره آویخته باو گفت : « من میخواهم مثل تو در جهل و عذاب باقی بمانم » یهوه فیروزی یافت و آدم و حوا و همه نسلشان را در خرافت و خوف باقی گذاشت .

هنر یهوه این بود که برای خیره کردن آنها شهب ثاقبه مهولی بسازد و باین شعبده بر علم مار که موسیقی دان و مهندس بود غلبه یافت و بانسان ظام و جهل و قساوت قلب آموخته شر و بدی را بر زمین مسلط کرد قایل و نسلش را چون کارکن و زحمت کش بودند مورد طرد و زجر نمود اقوام فلسطین را بجرم اینکه اشعار اورفیکی (فلسفی) و قصصی شبیه به قصص ازوپ تصنیف میکردند متعرض نمود . مخصوصاً دشمنی فوق العاده بعام و جمال داشت و قرنهای طولانی نوع بشر از دست او در خون و اشک می غلطید و بر مغلوبیت مار بالدار تاسف میخورد . خوش بختانه نوابغی چون فیثا غورث و افلاطون در بین یونانیها ظاهر شدند که بقوه هوش و فراست آنچه را که مار دشمن یهوه موفق بتعلیم آن بحوا نشد خرد دریافتند و آن اشکال و افکار را دانستند این اشخاص روح همان مار را در خود داشتند و باین دلیل است که چنانکه دوریون فرمود آطنی ها مار را محترم میشمارند . خلاصه قرنهای گذشت تا اینکه در این ایام

اخیر سه روح آسمانی درهیکل بشری ظاهر شدند و آن سه نفر که عیسی جلیلی و بازیلید و والانتین هستند دارای قوهٔ چیدن بهترین اثمار درخت علم بودند و این درخت که ریشه های ثابتی در زمین دواینده و شاخه ها و فروعش سر باسمان کشیده مورد تمتع آنها واقع شد. این است آنچه میخواستم برای دفاع مسیحی ها که اغلب اوقات اشتباهات یهود بانها نسبت داده شده است اظهار کنم.

دوریون گفت :

- زنو تمیس اگر درست مقصودترا فهمیده باشم بعقیدهٔ تو این سه نفر مرد بزرگ عیسی و بازیلید و والانتین اسرار و رموزی را کشف کرده اند که بر فیثاغوث و افلاطون و سایر فلاسفه یونان حتی ایقور الهی هم که بشر را از مخاوف باطله نجات داد مجهول بوده است. خیلی متشکر میشوم اگر بیان کنی بچه دلیل و از چه راه این سه نفر بدرک معلوماتی موفق شدند که حکما از آن عاجز مانده بودند.

زنو تمیس جواب داد

- دوریون آیا دوباره هم باید تکرار کرد که علم و تفکر درجات اول نردبان معرفت است و تنها خلسه و انجذاب است که انسان را بحقایق ابدی میرساند.

هر مودور گفت :

- زنو تمیس درست میگوید همانطور که زنجره از شبنم تغذیه میکند روح انسان هم از ذوق تغذیه مینماید ولی بهتر آن است که بگوئیم : نفس ناطقه فقط قابل انجذاب کامل است. زیرا انسان مرکب از سه جزء است جسد مادی و روح حیوانی ، که اگر چه آنهم مادی ولی الطف از جسد است و نفس ناطقه که غیر فانی است. این نفس ناطقه چون از قالب عنصری صعود کند جسد حکم عمارتی را پیدا میکند که ناگهان صاحبش از آن خارج شده و آنرا متروک و مهجور نماید آنگاه نفس

ناطقه از حدائق روح طیران نموده بالا میرود تا بخدا اتصال یابد در اینوقت لذت مرک یا بعبارة اخری لذت حیات اخروی را می چشد زیرا مرک زندگی از سر گرفتن است و در اینجالت که با تجرد الهی سهیم است عقل بسرور مالانهایه و بعلم مطلق واصل میشود و داخل در وحدتی میشود که عین کل است و آنوقت کامل است .

نیسیاس گفت : X

- هر مودور اینکه میگوئی خیلی خوشمزه است ولی من حقیقتش این است که فرق بزرگی بین کل و عدم نمی بینم حتی کلماتی هم پیدا نمی کنم که بدان وسیله تمیزی بین این دو بدهم غیر منتهای کاملاً شبیه عدم است زیرا هر دو از حدفهم خارج است و اما کمال خیلی گران تمام میشود زیرا بهای آن تمام هستی انسان است و برای بدست آوردن آن باید معدوم صرف شد و این حال نقصانی است که احدی حتی خداوند خود نیز از آن مستثنی نیست و فلاسفه از وقتی که خواسته اند او را کامل مطلق قرار دهند بکلی او را از میان برده اند .

از این مسئله در گذریم خوب اگر ما بکیفیت عدم جاهلیم بطریق اولی بوجود هم جاهلیم و بنابر این هیچ نمیدانیم و جهل صرفیم . همه میگویند محال است مردم متفق الرأی شوند ولی باوجود همه هیاهوهای مجادلات من بر عکس میگویم محال است بالاخره مردم در مقابل اینهمه عقاید متناقضه که مثل کوه پلیون و اوسا انبوه کرده اند متفق العقیده نشوند .

کوتا گفت :

- من فلسفه را بسیار دوست دارم و ساعات بیکاری را بتحصیل فلسفه میگذرانم ولی فقط در کتب سیسرون آنرا خوب میفهمم . غلامان شراب عسلی بریزید !
کالیکرات بسخن در آمده گفت :

- واقعاً امر عجیبی است! من وقتی گرسنه ام بیاد ایامی می افتم که شعرای تراژدی برخوان جباره صاحب سفره می نشستند و آب بدهانم می افتد ولی بمحض اینکه بشراب گوارائی مثل این شراب که تو باین فراوانی بما مینوشانی لب مبزآم بفکر جنگهای داخلی و مبارزات شجاعان میافتم و از اینکه در این عهد خالی از مفاخر زندگی میکنیم خجل میشوم. من از طرفداران حریتم و در عالم تصور حاضرم خون خود را در راه حریت با آخرین رومانیهای میدان فیلیپی نثار کنم.

کوتا جواب داد:

- در موقع سقوط جمهوریت اجداد من با بروتوس در راه حریت جان داده اند ولی در شکم که آیا آنچه را آنها بنام حریت ملت رم مطالبه میکردند عبارت از این نبود که خودشان بر ملت حکومت کنند. البته تصدیق میکنم که حریت اولین نعمت يك ملت محسوب است ولی هر چه بیشتر عمر میکنم در این عقیده راسخ تر میشوم که فقط يك حکومت قوی میتواند حریت ملت خود را تضمین کند.

من چهل سال است که عهده دار مشاغل مهمه دولتی بوده ام و بطول مدت تجربه و اختبار چنان دانسته ام که هر وقت حکومت مرکزی ضعیف است ملت از حریت محروم و مورد ظلم و تعدی است و با اعتقاد من آنهایی که مثل بسیاری از خطبا همه کوشش شان این است که حکومت را ضعیف کنند مرتکب جنایت بزرگی میشوند اگر اراده یکنفر مطلق العنان گاهی نتیجه شومی می بخشد ولی از طرف دیگر اگر بخواهد بمشورت عموم کار کند هیچوقت تصمیمی نمیتواند بگیرد.

قبل از آنکه مجد و شوکت رومانی ملل را در ظل حمایت خود بیاورد تنها سعادت مند آنهایی بودند که در تحت فرمانفرمائی مستبدان عاقلی اداره میشدند.

هرمودور گفت:

- لوسیوس آنچه بفکر من میرسد این است که اصلا حکومت بشکل خوب و خوشی وجود ندارد و هیچ وقت هم موفق بکشف آن نخواهیم شد زیرا یونانیهای باهوش که آنهمه اشکال خوب بتصور میاوردند موفق به پیدا کردن شکل خوشی برای حکمرانی نشدند و در این موضوع باید بکلی مایوس بود خاصه آنکه باعلائمی که پیداست میتوان یقین حاصل کرد که دنیا رو به پرتگاه جهل و توحش می رود و گویا نصیب ما از دنیا همین بود که شاهد حال نزع تمدن حاضر باشیم از تمام مسراتی که در نتیجه عقل و علم و فضیلت بمردم میرسد تنها این يك سرور بی رحم برای ما باقی مانده است که مرك یکدیگر را به بینیم .

کوتاگفت :

- شکی نیست که گرسنگی مردم و جسارت و وحشیان در حکم بلای آسمانی و مصیبت وحشت آور است ولی با وجود این با یکدسته جهاز خوب و يك تشون رشید و مالیه مرتب هر مودور کلام او را قطع نموده گفت

- فایده این تفاخر چیست ؟ چرا باید خودمانرا فریب دهیم ؟ این امپراطوری که در حال نزع است برای وحشیها در حکم طعمه سهل المنالی است این شهرها که بفکر ثاقب یونانیان و بصبر و حوصله رومانیان بنا شده عنقریب دستخوش وحشیان مست خواهد شد هنر و فلسفه از بین بر خواهد افتاد تماثیل خدایان در معابد واژگون شده و صور آن از صفحه عقاید مردم محو خواهد شد آفتاب دانش غروب خواهد کرد مرك دنیا فرا خواهد رسید ، چطور میشود تصور کرد که سارماتها وقتی پرو امور معقول شوند و یا اقوام ژرمانی بموسیقی و فلسفه پردازند و یا کوادسها و مارکومانها خدایان باقی را پرستش کنند ؛ خیر ! همه از میان میرود و مضمحل میشود . این مصر کهن سال که مهد دنیا بوده مقبره آن خواهد بود . سر ایلیس

خدای اموات بهترین ستایشهای مردم را دریافت خواهد کرد و من آخرین کاهن خدایان محسوب خواهم شد .

در این موقع هیکل غریبی برده را باند نموده از در درآمد چشم مدعوین بمردك گوژپشتی افتاد که جمجمه بی مویش تیز بالا رفته بود لباس لاجوردی بشکل مردم آسیائی دربر داشت و مثل وحشیان شلوار سرخی که پولکهای طلائی بشکل ستاره بر آن دوخته شده بود در پا داشت . چون چشم پافنوس بر او افتاد شناخت که مرقس آریوسی است و از بیم اینکه مبادا صاعقه بزمین نازل شود دستها را بالای سر خود بلند کرده از ترس رنگش پرید .

در این محفل که از شیاطین تشکیل شده بود آنهمه کفریات بت پرستان و ترهات فلاسفه گمراه باندازه رؤیت این مرد زندیق مبتدع او را به وحشت نیاورده بود این بود که خواست فرار کند ولی چون چشم بطائیس انداخت قوت قلب یافته باقی ماند مثل این بود که در روح این زن که بحکم تقدیر قریباً قدیسه خواهد شد میدید که از همین حالا حافظ و معین اوست لذا قطعه از لباس طائیس را که روی مخده کشیده شده بود بدست گرفته و در عالم سر با مسیح مخلص مشغول مناجات شد .
حضار بالحن تمجیدی ورود این مرد را که افلاطون مسیحیان مینامیدندش تبریک گفتند . هر مودور قبل از همه باو مشغول صحبت شد و گفت :

- ای مرقس جلیل القدر حقیقت سبب سرور همه ماهاست که ترا در جمع خود می بینیم و راستی هم خیلی بموقع وارد شدی . اطلاعات ما از طریق مسیحیت منحصر بتعلیماتی است که علناً منتشر است و مسام است که دانشمندی چون تو عقیده اش غیر عقیده عوام الناس است خیلی مایام که عقیده ترا راجع باسرار مهمه مذهبی که ناشر آنی بدانیم رفیق عزیزمان زنوت میس بطوری که میدانی خیلی

برفهم اسرار حریص است و الان از جناب پافنوس راجع بکتب یهود سؤالانی کرد ولی ایشان جوابی ندادند و عجیبی هم ندارد زیرا این مهمان گرامی ملزم بسکوت است و خداوند در صحرای مهر خاموشی برده‌ان او زده است ولی مرقس تو که در مجامع دینی مسیحیان نطقها نموده و حتی در محافل شورای قسطنطین کبیر صحبت‌ها فرموده اگر التفات بفرمائی ممکن است جواب سؤالات ما را بدهی و حقایق فلسفیرا که در طی افسانه‌های مسیحیت مضمراست برای ما کشف و تبیین کنی. آیا اولین اصل این حقایق مسئله وجود خدای یگانه نیست که من شخصاً عقیده راسخی بوجود او دارم ؟

مرقس جواب داد :

- بلی برادران محترم من بخدای یگانه معتقدم بخدای صمد و ام یولدی که اصل و سرمنشأ همه اشیاء است معتقدم .

نیسیاس گفت :

- مرقس ما میدانیم که خدای تو دنیا را آفریده است و البته این بحران بزرگی در وجود او مجسوب است و البته قبل از خلق دنیا از اول بلا اول وجود داشته بدون اینکه خودش ملتفت شده باشد. اما انصاف این است که موقعیت خیلی مشکلی داشت زیرا میبایستی بیکار بماند تا قصی بکمالش وارد نشود و از طرفی مجبور بود فعال باشد برای اینکه بخودش وجود خودش را ثابت کند. تو مطمئناً میگوئی که تصمیم گرفت کار بکند من هم این قول ترا قبول میکنم اگر چه این اشتباه بزرگی است از طرف يك خدای کامل ولی مرقس این را بگو به بینم بچه طریق برای خالق دنیا اقدام کرد ؟

مرقس جواب داد :

- اشخاصی که چون هر مودور و زنوتیمیس ولو اینکه مسیحی نیستند باصول معرفت آشنا هستند میدانند که خدا مستقیماً و بلا واسطه دنیا را خلق نموده است بلکه ابتدا پسر یگانه خود را ایجاد نمود و بعد توسط او تمام چیزهای دیگر بوجود آمد .

هر مودور گفت :

- ای والله مرقس و این پسر با اسمی مختلفه پرستش میشود مثلاً با اسم هر مس

یا میترا یا آدونیس یا آپولون و یا عیسی .

مرقس گفت :

- اگر من جز اسمی عیسی و مسیح و مخلص اسمی دیگر بلاو بدهم مسیحی

نخواهم بود خلاصه مسیح پسر حقیقی خداست ولی ازلی نیست زیرا اولی داشته

است اما اینکه گفته اند عیسی قبل از تولد وجود داشت این حرف لغوی است

که باید باین استرهای انسان نمای نقیه و باین خرتنبلی که مدت‌های طویل بر کلیسای

اسکندریه با اسم آطاناس لعین فرمانروائی کرد و اگذار نمود .

پافنوس چون این کلمات را شنید رنگ از رویش پریده عرق مرک بر

پیشانیش نشست و علامت صلیب بر خود نهاده در سکوت پسندیده خود باقی ماند .

مرقس دنباله سخن خود را داشت و میگفت :

- واضح است که این معمای احمقانه نقیه توهینی است نسبت بخداوند

ذوالجلال یگانه زیرا مستلزم این است که خداوند در صفات غیر قابل تقسیم خود

شریک اثر و مظهر خود که واسطه خلق سایر اشیاء بوده است باشد .

ای نیسیاس از استهزاء بخدای حقیقی مسیحیان دست بردار و بدان که مثل

سوسن های صحرا نه کار میکند و نه میرسد . او کارگر نیست و کارگر پسر یگانه او است

مسیح است که دنیا را خلق نموده و پس از آن برای اتمام کار خود در دنیا ظاهر شد زیرا بدون ظهور او خلقت کامل نبود و بدی و خوبی با هم ممزوج بود .
نیسیاس گفت :

- خوبی چیست و بدی کدام است ؟

چند لحظه فترت سکوتی در محاوره واقع شد و در این چند لحظه هر مودور که دستش را روی سفره دراز کرده بود مجسمه خر کوچکی را که از فلز کورنت ساخته شده بود نشان داد که دو سبد بر آن بار بود در یک سبد زیتون سفید بود و در دیگری زیتون سیاه .

نیسیاس در تعقیب سخن خود گفت :

- این زیتونها را به بینید بنظر هر دو رنگ مطبوع است و چشم ما از تفاوت رنگی که بین این دو قسم زیتون سفید و سیاه وجود دارد حظ میبرد و ما خوشمان می آید که اینها روشن تر و آنها تاریک تر باشند ولی اگر فرض کنیم « این زیتونها دارای فکر و معرفت باشند زیتونهای سفید میگویند : « زیتون خوب است سفید باشد و بد است که سیاه باشد » و ملت زیتون سیاه از ملت زیتون سفید منزجر میشد . ولی ما قضاوتمان بهتر است زیرا بهمان نسبت که خدایان مافوق ما هستند ما هم بر زیتون برتری داریم .

برای انسان که فقط یک جهت اشیاء را می بیند بدی بد است ولی برای خدا که همه جهت اشیاء را می فهمد بدی خوب است . شکی نیست که زشتی زشت است و زیبا نیست ولی اگر همه چیز زیبا میبود مجموع زیبا نبود پس احسن همان است که بد هم وجود داشته باشد چنانکه افلاطون ثانی که بزرگتر از افلاطون اول است آنرا ثابت کرده است .

او گریت گفت :

- خوب است مطابق تر بفضیلت حرف بزیند . بدی بداست نه برای اینکه مخرب
نظام کلی کون است بلکه برای شروری که عامل آن بدی بوده در حالیکه میتواند
عامل نباشد .

گوتا گفت :

- بژو پتر قسم که این حرف خیلی عاقلانه است .

او گریت دوباره گفت :

.. دنیا داستان رقت انگیزی است از شاعری بزرگ خدا که مصنف این داستان
است برای هر یکی از ماها شغلی معین کرده که باید آنرا در صحنه نمایش بازی کنیم
حالا اگر مصنف چنان خواسته که تو در تمثیل گدا یا شاهزاده یا فلان لنگ باشی
جهد کن تا این قسمت از بازی را که سهم تو است خوب بازی کنی .
نیسیاس جواب داد :

- محققاً پسندیده آن است که لنگ این داستان مثل هفایستوس بلندگد کسی

که باید شغل بی حسی را ممثل باشد خود را مورد غضب آژاکس قرار دهد . زن بدکار
جنایت پدر را تجدید کند خائن خیانت نماید شاید دروغ بگوید جانی بکشد و وقتی
که بازی تمام شد تمام بازیگران و ممثلین خواه سلاطین عادل و خواه جابره خونخوار
خواه باکرات باتقوی و خواه زنان بی عفت خواه نجیب و خواه قتلہ پیشرف همه
متساویاً بیک قسم طرف تحسین شاعر مصنف واقع خواهند شد .

او گریت گفت :

- نیسیاس تو بکلی فکر مرابده تعبیر میکنی و دختر ماهروی جوانی را به
عفریت موحشی تبدیل مینمائی افسوس میخورم که تو باین پایه بحقیقت آلهه وعدل و

قوانین ابدی جاهل باشی .

زنوتیمیس گفت :

- اما من رفقا بحقیقت بدی و خوبی قائلم ولی یقین دارم که هر عمل بشری ولی بوسه یهودا باشد مایه نجاتی در آن هست بدی مآلاً سبب حسن عاقبت مردم است و از این نظر بدی هم نوعی از خوبی است و سزاوار همان تحسینی است که در خور خوبی است و این است آنچه که مسیحیان در طی این افسانه مرد سرخ موئی که برای خیانت بمولای خود بوسه صلحی باو داد و بان وسیله نجات نوع بشر را ضمانت نمود پرورانده اند . بنا بر این بعقیده من کینه را که بعضی از پیروان بولس نجاج نسبت ببدبخت ترین حواریون مسیح ابراز میدارند بکلی عبث و برخلاف انصاف و عدل است و نمی فهمند بوسه اسخریوطی که خود مسیح خبر آنرا داده بود و بموجب نص تعالیم خود مسیحیان برای نجات اهل عالم لازم بود اگر یهودا کیسه سی دینار را برشوه نگرفته بود در حکمت الهیه بدا حاصل میگشت و تقدیر الهی لغو میشد نقشه های آسمانی بهم میخورد و دنیا دچار شر و جهل و مرگ میبود .

مرقس گفت :

- عام الهی مسبوق باین بود که یهودا بوسه خیانتی بمولای خود خواهد داد ولی یهودا فاعل مختار بود و میتواند آن بوسه را ندهد در هر حال خداوند این جذایت اسخریوطی را سنگی برای بنای عجیب نجات دنیا قرار داد .

زنوتیمیس گفت :

- مرقس طوری که من با تو حرف میزنم مثل اینست که واقعاً معتقد باشم بواسطه عیسای مصلوب مردم دنیا نجات یافتند چنانکه مسیحی ها معتقدند و مماشاة من برای این است که بهتر اشتباه اشخاصی را که بمحکومیت ابدی یهودا قائلند ثابت

کند ولی عقیده واقعی من راجع به عیسی این است که او پیشرو بازیلیدو والانتین بود اما در خصوص معمای نجات دنیا اگر مایل باشید قصه آنرا برای شما نقل میکنم تا بدانید کیفیت وقوع این مسئله بچه نحو بوده است .

مدعوین باعلامت طلب و تصدیق خواستند صحبت کند .

در این بین دوازده دختر رعنا و جوان مثل دختران بکر آطنی که سبدهای متبرک سرس را حامل بودند سبدهای ابار و سیب بر سر گذاشته موزون و موقر و خرامان باهنگ صدای نی لبک غیر مرئی وارد اطاق شده سبدها را روی میز گذاردند نی لبک هم از صدا افتاد و زنوتیس بدین طریق آغاز قصه نمود :

-وقتی که اونوئیا یعنی (فکره الله) دنیا را آفرید حکومت و اداره زمین را

بملائکه واگذار کرد ملائکه بطوری که شایسته مقام صاحب اختیاران است سلوک نکردند باین معنی که مفتون جمال دختران نوع بشر شده و شها در کنار آب انبارها آنها را بغفلت گرفته با آنها مجتمع میشدند از این ازدواج ها نسل ناپاکی بوجود آمد که دنیا را پر از ظلم و قساوت نمود و زمین بخون بی گناهان گدگون شد . اونوئیا چون حال را بدینگونه یافت فوق العاده مجزون شد و تاملی در وضع دنیا نموده آهی سرد کشیده گفت :

-عجب اشتباهی کردم ! این اشتباه من سبب شده که اطفالم دچار زندگی

تلخی باشند صدمات آنها جنایت من محسوب است باید کفاره آنرا عهده دار شوم و آنرا جبران کنم . خدا خودش هم که فکرش منحصر از راه من است قادر باعاده طهارت و پاکی فطرت اول آنها نیست در هر حال آنچه واقع شده واقع شد کاری نمیتوان کرد و عالم خلقت محکوم بقص ابدی است حالا شرط انصاف اینست که آنها را بحال خود وانگذارم اگر نمیتوانم آنها را مثل خودم خوشبخت کنم لا اقل میتوانم

برای همدردی خودم را مثل آنها بدبخت نمایم .
چون من مرتکب این خطا شدم که بانها جسدی دادم که سبب خواری آنها
است پس باید خودم هم مثل آنها متجسد شده بزمین نازل شوم و در بین آنها
زندگی کنم .

اونویا قدری باین مضامین باخود حرف زده بزمین نازل شد و در بدن
زن آرکوسی حلول نموده بشکل دختر کوچک و ضعیفی متولد شد و هلن نامیده
شد و بکارهای دنیائی مشغول گردید طولی نکشید که بجد رعنائی و جمال رسید
و مطلوب ترین زنان شد .

چون قصد کرده بود که جسم فانی خود را معرض همه قسم فتن و بی
ناموسیها قرار دهد مگر از آزاره کفاره گناه خود را بنماید لذا خود را لقمه
سهل المنال هر شهوت ران هرزه قرار داد و مرتکب هر عمل ناشایسته شد
و اورا ربودند و بدینطریق جبران تمام زناها و تمام تندرروی ها و ظلمهارا
نمود از راه حسن و جمال خویش مللی را بخاک سیاه نشانید و آنها را مورد
رحم و شفقت قرار داده خداوند جنایات مردم دنیا را عفو فرمود فکرة الله
در هیچ عهدی بلذازه ایامی که بشکل زن در آمده خودرا مورد تمتع پهلوانان
و شبانان قرار داد، بود ستایش و پرستش نشده است . شعرا بحدس آسمانی
بودن اورا درباقتند و اورا بصفات آرام و عالی و ناگزیر وصف نموده و باین
نحو مناجات میکردند : « ای روح صاف که چون آرامی بجاری » .

خلاصه چنین بود که اونویا بواسطه رحم و شفقت خودرا دچار شر و
عذاب کرد بالاخره مرد و اهالی اسپارت قبر او را هنوز نشان میدهند و البته
میبايست بمیرد زیرا پس از شهوت رانی و چشیدن میوه های تلخی که خودش

تخم آنرا کاشته بود محکوم ب فنا و زوال بود اما از جسد متلاشی شده هلن مجزی شده بشکل زنی دیگر در آمد و دو باره خود را بدام تمام پلیدی ها انداخت و همینطور از جسدی بجسد دیگر حلول نموده در طی این قرون فاسده مسؤلیت گناههای دنیا را بگردن میگیرد این فدا کاری او خالی از فایده نیست زیرا بواسطه روابط جسدی که با ما پیدا کرده شریک عشق و درد ماست و البته هم گناه خود را جبران میکند و هم کفاره گناهان ما را میدهد و ما اطفالش را در آغوش سفید خود حفظ نموده مستحق راحت ابدی آسمانی خواهد نمود .

هرمودور گفت :

- من این افسانه را میدانستم و بنظرم میاید برایم ثقل کرده اند که اونویا یا بعبارة اخری ابن هلن آسمانی در یکی از تحولاتش در زمان امپراطور تیبیر با جادوگری موسوم ب سیمون زندگی میکرد است ولی من عقیده داشتم که فساد اخلاق اونویا اختیاری نبوده و فرشتگان جبراً او را شریک سقوط خود نموده اند .

زنوتمیس جواب داد :

- هرمودور صحیح است بعضی ها که وقوف کاملی بر این سر نداشته اند

تصور کرده اند اونویا در سقوط خود مجبور بوده است ولی اگر این فرض صحیح بود پس اونویا زن بدکار کفاره دهنده محسوب نمیشد و ذبیحه حامل تمام پلیدیها نبود نان آغشته بشراب معاصی نمی بود هدیه مطبوع و فدائی قابل تحسین شمرده نمیشد و چگونه ممکن بود بگوئیم او قربانی بود که خود را در آتش سوزانیده و دود احتراق جسد خود را باسمان متصاعد کرده است خلاصه القول اگر گناهان او از روی جبر میبود قدر و قیمتی نداشت .

کالیکرات گفت :

- زنوتیمیس میخواستی نشانت بدهم که الان در عهد ما این هلن که هر روز بشکلی ظاهر میشود در چه مملکت و بچه اسم و چه شکل زیبایی زندگی میکند ؟

زنوتیمیس جواب داد :

- کالیکرات برای کشف چنین سرئی باید خیلی دانشمند بود و شعرا که در عالم کشف اشکال مثل اطفالی که سرگرم اصوات و صور بیهوده باشند خود را مشغول داشته‌اند از عقل و دانش محرومند .

کالیکرات برآشفتمت و گفت :

- ای زنوتیمیس زندیق از توهین خدایان بقرس زیرا شعرا عزیزان خدایانند اولین توانین را خدایان بشعرا القافر مودندنبوت های خداها بشعراست سرودها الحان مطبوع گوشهای آسمانی محسوب است . که منکر غیب دانی و الهی بودن شعراست ؟ و کیست که نداند هیچ چیز بر عام شعرا مستور نیست ؟ خود من چون شاعر مر و جبینم بتاج آپولون متوج است آخرین مظهر اونوئیارا بهمه شماها می شناسام این هلن ابدی الان در جمع شما حاضر است او بشما ناظر و ما باو ناظریم بینید این زن بچه حسن و جمالی بر بالش ناز تکیه نموده و در دریای فکر فرورفته است چشمانش نمناک و لبانش پر از بوسه بنظر میرسد این است هلن و بعینه مثل روزگار پر دام و آزی فتان و دلبا است اونوئیای امروزی او است و نامش طائیس است .

فیلینا بخنده آمده گفت :

- کالیکرات چه میگوئی ؟ پس طائیس عزیز ما همسر پاریس و منلاس و اهالی اکتن که با میچ پیچ های تشنک در جلو ایلیون محاربه میکردند بوده است ! راست

است طائیس؟ پس بگو بینم اسب تروا بزرگ بود؟

آریستوبول بصددا در آمده گفت:

- کی از اسب حرف میزند؟

شراس فریاد زد:

- من باندازهٔ یکنفر تراسی می نوشیده ام این بگفت وزیر میز افتاد.

کالیکرات جام خود را بلند کرده گفت

- من بنام موزه‌های هلیکون مینوشم که حافظهٔ بمن عطا فرموده اند که حتی

مرك هم آنرا ضعیف و تاریک نخواهد نمود

کوتای پیر چرت میزد و سر بی مویش روی شانه های پهنش می جنبید.

دوریون مدتی بود که در لباس فیلسوفانه اش در هیجان بنظر میامد بالاخره

در حالیکه اینطرف و آنطرف میافتاد آمد. پهلوی طائیس نشست و باو گفت:

- طائیس اگر چه عشق بزَن در خور مقام من نیست ولی با این حال ترا

دوست دارم.

طائیس گفت:

- چرا ساعتی قبل از این مرا دوست نمیداشتی؟

دوریون گفت:

- چون هنوز گرسنه بودم.

طائیس گفت:

- رفیق بدبختام! اما من چون جز آب چیزی نخورده ام ترا دوست ندارم.

دوریون نخواست بیش از این چیزی بشنود و نزد دروزه که برای ربودن

او از طائیس باو چشمک میزد رفت.

زنو تمیس بر جای دوریون پهلوی طائیس نشست و دهانش را بوسید .
طائیس گفت :

- خیال میکردم تقوای تو بیش از این باشد .

زنو تمیس گفت :

- من کاملم و کمترین پابند هیچ قانونی نیستم .

طائیس گفت :

- نمیترسی از اینکه روح خود را در آغوش زن پلید کنی؟

زنو تمیس گفت :

- ممکن است جسد بدون اشتغال روح تابع شهوت شود .

طائیس گفت :

- پس برو گم شو من میخواهم مرابا جسد و روح دوست بدارند تمام شما

فلاسفه پیره بزید !

چراغها یکی بعد از دیگری خاموش میشد نور کمرنگی از شکاف پرده ها

بر روی کبود و چشمان ورم کرده حضا را افتاده بود آریستوبول پهلوی شر آس در

خواب گرانی فرورفته و در عالم رؤبا بمهتر هایش فرمان میداد که چرخ آسیاب را

بچرخاند زنو تمیس فلینای ژولیده را در بازوان خود می فشرد دوریون روی سینه

لیخت دبروزه قطرات شراب میریخت شراب روی سینه صاف او حکم یاقوت را

پیدا کرده بواسطه عشو و خنده و حرکاتش روی سینه اش جاری میشد و دوریون

فلسوف برای نوشیدن قطرات شراب لبانش را بر سینه او میمالید او کزیت از جا

برخاست و دست بر شانه نیسیاس گذاشته او را باخرا اطاق برده متبسمانه گفت:

- رفیق اگر باز هم در فکری بگو به بینم چه فکر میکنی ؟

نیسیاس گفت :

- در این فکرم که عشق زنها شبیه باغهای آدناس است .

اوکریت گفت :

- مقصودت چیست ؟

نیسیاس گفت :

- اوکریت نمیدانی که زنها هر سال باغچه هائی در حیاط خود بنام آدناس

معشوق ونوس درست می کنند ونهالهائی در ظروف سفالی میکارند ؟ این نهاله مدت
خیلی کمی سرسبزند وبعد می خشکند .

اوکریت گفت :

- پس رفیق چرا باید برای این عشق ها و این باغچه ها خود را بزحمت افکنیم

کمال حماقت است که کسی بجیزی که در گذر است علاقه پیدا کند

نیسیاس گفت :

- صحیح است اما اگر جمال شبحی بیش نیست شهوت هم برقی است و بس

چرا عشق بجمال را حماقت میخوانی ؟ برعکس آیا شرط عقل نیست که آنچه در

گذر است با آنچه نا پایدار است توأم شود و آن برق آن شج فرار را ببلعد ؟

اوکریت گفت :

- نیسیاس تو حکم اطفالی را داری که بقب بازی داخوش باشند آنچه را

میگویم بشنو : آزاد باش مردانگی و آدمیت عبارت از آزادی است .

نیسیاس گفت :

' اوکریت این چه تکلیف شاقی است میکنی چطور بر آزاد باشم در صورتیکه چسب

دارم ؟

او کریت گفت :

- پسر عزیزم! زود است که بدینی عنقریب خواهی گفت : او کریت آزاد بود
پس مرد که مشغول حرف زدن بود بستون سماقی تکیه نموده اولین روشنائی فجر
به پیشانیش افتاده بود هر مودور و مرقس هم نزدیک آمدند و در بهلوی نیسیاس ایستادند
و این چهار نفر بدون توجه بخنده ها و عربده های باده خواران در مسأله الهی
مباحثه میکردند .

او کریت بطوری حکیمانه حرف میزد که مرقس باو گفت :

- تو قابل معرفت خدای حقیقی هستی .

او کریت جواب داد :

- مگر خدای حقیقی قلب حکیم است :

بعد صحبت هائی از مرقس کردند :

او کریت گفت :

- من دام میخوامد مرقس نزد من آید و ببندد که من بتهنیت نفس مشغولم و

بهمه تکالیف حیات جاہل و آنگاه در مقابل مرقس دستهای خود را به پیشگاه خدایان

آسمان بلند کرده عرض کنم : « ای خدایان صیرری را که در معبد روح من بودیعه

گذاشته اید آنها را از آلودگی حفظ کرده ام فقط افکار خود را چون گوشوار و

گردن بند و تاج و زینت آنها قرار داده ام بروفق اراده شما زندگی کرده ام و دیگر

زندگی مرا کنهات است »

در حالیکه مشغول این حرفها بود بازوان خود را بطرف آسمان بلند کرده

برد و صورتش نورانی و درخشان بنظر میرسید . دقیقه در فکر فرو رفته بعد با

سرت فوق العاده گفت :

- ای او کزیت از بند زندگی خود را رها کن و بدرخت زیتون تاسی نما که چون میوه اش میرسد بر زمین میافتد و بدین طریق از درختی که حامش بوده و زمینی که دایه پرورشش بوده تشکر میکند .
پس از ادای این کلمات خنجر برهنه از لباسش بیرون آورده بسینه خود فرو برد .

مستمعین باتفاق دست او را گرفتند ولی نوك خنجر بقلب حکیم کارگر شده و او کزیت از قید حیات رهائی یافته بود . هر مورد و نسیاس جسد رنگ پریده و در خون طپیده اش را بر روی یکی از مخده های مجلس ضیافت نقل دادند زنها شروع بشیون نمودند و مهمانان که بعضی شان از خواب راحت پریدند و بعضی که در سایه پرده ها مشغول تفریح های شهوت بودند از لذت باز ماندند خیلی لندند میکردند ، کوتای پیر از خواب سبک سر بازیش ایثار شده نزدیک جسد آمد و جراحی آنرا دیده فریاد زد :

- طیب من آریسته را حاضر کنید .

نسیاس سری تکان داده گفت :

او کزیت در گذشت میل او این بود که بمیرد همچنانکه سایرین میل دارند عشق بورزند او هم مثل همه مطیع این میل و جاذبه قلبی بود که بوصف نماید ولی حالا شبیه بخدایان که هیچ چیز میل ندارند از هر میلی فارغ است .
کوتای به پشانی خود میزد و می گفت :

- عجب کسی که هنوز میتواند بمملکت خدمت کند چرا باید بمیرد این

چه اشتباهی است ؟

پانوس و طائیس بیحرکت بر جای خود باقی ماندند و پهلوی یکدیگر صامت

نشسته بودند و روحشان از تنفر و ترس و امید در عذاب بود بغتة کشیش دست طائیس را گرفته از روی مستان خفته و این موجودات جفت شده جسته پا بر سراب و خونی که بر زمین ریخته بود گذاشته طائیس را بیرون برد .

آفتاب نازه بالا آمده بود در دو طرف کوچه خلوت ستونهای بلند برپا بود و از دور بقعه قبر اسکندر میدرخشید روی تخته سنگهای کوچه تاجهای گل پژمرده و مشعل های خاموش دیده میشد نسمات مفرح دریا در هوا استنشاق میشد پافنوس از غیظی که داشت جبهه فاخر خود را از تن کنده آنرا زیر پالگد مال نمود و گفت:

طائیس من ! شنیدی اینها تمام چرندها و تمام کفرهای دنیا را بدهان

آوردند خالق بیهمتارا از عرش عالی خود بحضیض پست شیاطین جهنم کشانیدند با کمال وقاحت منکر بدی و خوبی شدند عیسی را لعن کردند و برای

یهودا مدح و ستایش خواندند و بی ناموس تر از همه این شغال ظلمات این وحش متعفن این آریوسی مجموعه فساد و هلاک بود که دهان خود را مثل گور از هم می گشود . طائیس من ! بچشم خود دیدی چگونه این حشرات ناپاک

بطرف تو می خزیدند و ترا بعرق لزج خود آلوده میکردند این حیوانات را دیدی که زیر اقدام غلامان و کینیزان افتاده بودند دیدی چگونه روی قالی های آلوده به قی خودشان جفت جفت خوابیده بودند این پیرمرد بی شعور را دیدی چگونه

خون خود را که از شرابی که در مجلس زنا بر زمین بریزد نجس تراست ریخت و در پایان هرزگی های مجلس خود را بصورت مسیح غیر منتظر انداخت ؟ الحمد

لله که این اعمال قبیحه را بچشم خود دیدی . ای طائیس ای طائیس ای طائیس حال حماقت و جنون این فلاسفه را بخاطر خود بیاور و بگو بینم آیا تو هم میخواهی شریک حمق و جنون آنها باشی ؟ نگاه ها و حرکات و خنده های معشوقات هم شان

آنها را هم که حکم ماده بوزینه های شهوت ران را دارند بخاطر بیاور و بگو بدانم
آیا مایلی تو هم شبیه بانها باشی !

طائیس که قلبش سخت از مکروهات آنشب مشمئز شده بود و بچشم خود

لاابالی گری و توحش مردها و خبائث و بد ذاتی زنها را مشاهده کرده بود و از سنگینی
ساعاتی را نه بیفایده هدر داد بستوه آمده بوده آهی کشید و گفت :

- ای پدر از خستگی دارم میمیرم کجا میتوان استراحت کرد ؟ بجدی

پیشانیم داغ و سرم خالی و بازوهایم خسته است که اگر نیکبختی را هم جلو دستم
بگذارند حال و قدرت اخذ آنها ندارم پافوس که بنظر شهنقتی باو
نگاه میکرد گفت :

- خواهر عزیزم ! قدری حوصله کن عقرب ساعت استراحت تو فرا
میرسد راحتی که در لطافت و پاکی مثل بخاراتی است که از بساتین و انهار متصاعد
شود . ام کم بخانه طائیس نزدیک میشدند و از بالای دیوار سر درختهای چنار
و ختجک اطراف دخمه نمف ها دیده میشد که باهتزاز شبم صبح خرم است در آن
نزدیکی میدان عمومی بود که در آن ساعت خیلی خلوت بود ستونهای زیاد و مجسمه های
نذری در اطراف میدان نصب شده بود و در گوشه میدان نیمکت های مرمری که
پایه های آنها اشکال افسانه بود بشکل نیم دایره گذاشته شده بود طائیس روی یکی
از نیمکت ها نشست و نگاه مضطربانه بکشیش انداخته پرسید :

- چه باید کرد .

• کشیش جواب داد .

- باید کسی را که بجستجوی تو آمده متابعت کرد دست قدرت او ترا

از روزگار جدا میکند چنانکه رزبان خوشه انگور رسیده را که اگر بیشتر بر تانک

بماند خواهد پوسید از تآك چیده آنرا بمعصر برده بدل بشراب معطرش میکند بدان
که در دوازده ساعتی اسکندریه در طرف مغرب در نزدیکی دریا صومعه است
مخصوص زنان که نظامات آن یکی از شاهکارهای عقل و حکمت است و می سزد
که نظامنامه آن را با شعرا عاشقانه منظوم کنند و با تار و طنبور بخوانند .

همینقدر بگویم زنانیکه وارد آنمحل میشوند اگر چه پایشان بر زمین
است ولی سرشان آسمان افتخار را میساید در این دنیا حیات فرشتگان دارند
میخواهند فقیر باشند تا عیسی آنها را دوست بدارد خاضع باشند تا بجانب آنها
نظر رافتی بیفکند عقیف باشند تا قابل ازدواج او شوند عیسی همه روزه بشکل
باغبانی با پاهای برهنه و دستان قشنگ باز یعنی بهمان شکلی که در نزدیکی راه
قبر بر مریم ظاهر شد از آن ها دیدن میکند .

طائیس همین امروز ترا باین صومعه خواهیم برد عتقرب بدختران پاك
آنجا ملحق شده و شريك مكالمات روحانی آنها خواهی شد .
آنها مثل آنكه در انتظار خواهری نشسته باشند چشم براه تو اند مادر
آنها قدیسه آلبین در آستانه در صومعه بوسه سلام بتو داده خواهد گفت :

« ای دختر عزیزم خوش آمدی » .

طائیس از شوق و تعجب فریاد زده گفت :

- آلبین ! دختر قیصره ! خواهر زاده امپراطور کاروس !

پافنوس گفت :

- بلی آلبین آلبین که در عزت متولد شده با اختیار لباس پشمینه در بر

کرده است و پس از آنکه از نتایج سلاطین بوجود آمده خود را در عداد خدمت

عیسی قرار داد بلی این آلبین مادر تو خواهد بود .

طائیس از جابر خاست و گفت :

- بسیار خوب مرا بخانه آیین ببر .

پافوس که نهایت درجه فتح و فیروزی را احساس میکرد گفت :

- البته ترا بانجا میبرم و در سردابی داخل میدنم که در آنجا بر گناهان

خود بگری تا از تمام آلودگیهایت تطهیر شوی و قابل حشر با دختران آیین

گردی من مهری بر در سرداب خواهم زد و تو ای زندانی خوشبخت در عالم

توبه و اشك ریزی منتظر باش که مسیح خودش بیاید و به علامت عفو مهری را

که من بر در گذاشته ام بردارد شك نداشته باش که مسیح خواهد آمد و چقدر

خوشبخت خواهی بود وقتی که احساس کنی مسیح برای خشك کردن اشك

ها انگشتهای نورانی خود را بر چشمان تو میگذارد .

طائیس دوباره گفت :

- هان ای پدر مرا بخانه آیین ببر .

پافوس با قلبی سرشار از سرور نظری باطراف خود افکند و تقریباً بدون

کراهت از مشاهده لطف و جمال مخلوقات خداوندی لذت میبرد نور الهی از

چشمانش پیدا بود و نسائم خفه که بوصف نمیتوان آورد بر جیش میوزید

ولی این لذت و تمتع از جمال طبیعت طولی نکشید زیرا بغته نظرش بگوشه میدان

افتاد که از آنجا در کوچکی بخانه طائیس باز میشد و باین فکر افتاد که این درختان

قشنگی که جلب اعجاب او را نموده سایه بر باغ طائیس افکنده است و هم در عالم

تصور بنظر آورد که چه مقدار ناپاکی آن فضا را که در آن دم چنان سبک و روح

پرور بنظر میآید آلوده نموده است و بطوری از این فکر غمگین شده است که

اشك از چشمش سرازیر شده گفت :

- طائیس الان بدون اینکه نظری بعقب افکنیم باید فرار کنیم ولی نباید
اشیائیکه آلت و شاهد و شریک جنایات گذشته تو بوده است بحال خود باقی بماند
این پرده های ضخیم این مخده ها این قالی ها این ظروف عطر این چراغها همه
شاهد اعمال رذیله تو هستند. آیامی پسندی که شیاطین بقوه روح لعینی که در
خود دارند باین اثاث البیت جنایتکار جان بخشیده و آنرا در صحرا هم عقب تو
بداوانند؟ این مسئله محقق است که بعضی میزها سبب افتضاح است و بسیاری از
کرسی ها نجس و آلت وسوسه شیاطین میباشد که باراده شیاطین کار می کنند سخن
میرانند بر زمین راه میروند و پها میپزند آنچه شاهد اعمال زشت تو بوده
باید معدوم شود.

طائیس عجله کن و تا مردم هنوز در خوابند بفلامات فرمان بده تا در وسط
این میدان آتشی بر افروزند و هر ثروت مشومی که در خانه داری در آن آتش بسوزانند
طائیس قبول کرد و گفت :

- ای پدر هرچه صلاح میدانی بکن میدانم که اشیاء بی روح گاهی محل ارواح
خیشه واقع میشوند شب بعضی اسبابها سخن میگویند باین طریق که یا بفاصله های معین
آوازی از آنها درمیاید و یا شبیه بعلامات برقی از آنها می جهد ولی این چندان
اهمیتی ندارد چیز مهم تری دیده ام البته وقتی وارد دخمه نمف هاشدی در طرف
راست محسمه زن برهنه را که میخواهد استحمام کند دیدی یکروز بچشم خود
دیدم که این مجسمه مثل آدم جان دار سرش را بر گردانید و دو باره زود بشکل
اولش در آمد من از ترس خشک شدم این امر خارق العاده را به نیسیاس نقل کردم
او مسخره کرد و بمن خندید ولی من یقین دارم که جادوئی در این مجسمه هست
زیرا به یکنفر از اهالی دالماسی که ابتدا بحسن من بی اعتنا بود عشق زیادی القا

کرد. بلی میدانم که من در وسط اشیاء جادوئی زندگی نموده و همیشه در معرض خطرات بزرگ بوده ام. بسا دیده شده است که مردمی بواسطه مجسمه های مفرغی خفه شده اند ولی با وصف این حیف است این آثار صنعتی که باین قشنگی ساخته شده معدوم شود و پرده ها و قالی ها در آتش بسوزد بعضی از آنها در رنگ آمیزی و قشنگی تعجب آوراست و برای اشخاصی که بمن هدیه کرده اند خیلی گران تمام شده و همچنین ظروف و مجسمه ها و نقشه هائی که دارم خیلی گرانهاست بعقیده من لازم نیست اینها را معدوم کنیم ولی تو بصیر تری هر چه را لازم میدانم و هر چه دلت میخواهد بکن. صحبت کزان بدر منزل طائیس رسیدند که آنهمه دستها گلهها و تاجها بان آویخته بود چون در را باز کردند طائیس بدر بان امر کرد که تمام غلامان و کنیزان را بگوید حاضر شوند، چهار نفر هندی مدیران مطبخ اول حاضر شدند این چهار نفر زرد پوست بودند هر چهار هم اعور پیدا کردن این چهار نفر همشکل و همجنس برای طائیس کار پر زحمت و مشغولیت بزرگی بود وقتی که آنها سر میز خدمت میکردند جالب نظر مدعوین کنجکاو بودند طائیس آنها را مجبور میکرد که قصص زندگی خود را نقل کنند. باری این چهار نفر ساکت ایستاده مستر فرمان بودند شاگرد آشپزهای معاون آنها هم حاضر شدند بعد مهترها و تازیانها و حمالهای تخت روان و شاطرها که ساقهایشان مثل آهن محکم بود و دو باغبان پر مو که مثل مترس بودند شش نفر سیاه باقیافه درنده سه غلام یونانی که یکی نجوی و یکی شاعر و سیمی آوازه خوان بود متدرجا حاضر شدند و بترتیب در میان میدان ایستاده بعد شش کنیز سیاه باحال تعجب و اضطراب دوان دوان رسیدند و چشمهای درشتی باطراف میچرخانیدند و دهنشان تا حد حلقه های گوششان باز شده بود بالاخره شش نفر کنیز سفید قشنگ پیدا شدند که تقابلهایشان را درست نموده با خستگی

میامدند و زنجبرهای نازک طلائی بر پا داشتند و از وجنات آنها آثار جنون پیدا بود چون همه خدمه سر جمع شدند طائیس با اشاره پافنوس را بانها نشان داده گفت :
- هر چه این مرد بشما امر کند اجرا کنید و بدانید که روح خدا در این مرد است اگر نافرمانی کنید همه هلاک خواهید شد .

طائیس بواقع عقیده اش همین بود زیرا شنیده بود که مقدسین صحرا قادرند بیدینالی را که مورد ضرب عصای حکمت قرار میدهند بزمین که دهان باز نموده و دودی از آن خارج میشود فرو ببرند

پافنوس زنها و غلامان یونانی را که شبیه بانها بودند برگردانید و بسایرین گفت :

- مقداری هیزم در وسط این میدان حاضر کنید و آتش بزرگی برافروزید و بعد آنچه در این خانه و دخمه هست با آتش اندازید .
خدامر متعجب شده و بی حرکت ایستاده بخانم خود نگاه میکردند که رأی او را ببینند ولی طائیس ساکت بود و خدام پشت سر همدیگر ایستاده آرنج بیکدیگر میزدند و خیال میکردند که مزاح است .
کشیش گفت :

— هان ! اطاعت کنید .

مانده که بتوان اسم کلیسای آن اطلاق کرد و بلوث وجود این حیوانات آریوسی ملوث نشده باشد و دارائی ترا با بدهم) که بر بیوه زنها اتفاق کند و از این راه حاصل جنایت را بخزینة عدالت مبدل نمایم ولی این فکر فکر الهی نیست و از آن منصرف شدم زیرا مسلم است که اتفاق این آثار و غنائم شهوت رانی بر بیوه زنان که عزیزان عیسی مسیحند توهین عظیمی است. ای طائیس آنچه را که تو لمس کرده باید طعمه آتش شود و بخاک و خاکستر بدل گردد. شکر میکنم خدا را که بیشتر از امواج دریا بوسه دیده اند عنقریب جز لب و زبان آتش چیزی نخواهند دید. غلامان عجله کنید! باز هم هیزم بیاورید! باز هم آتش گیره و مشعل بیاورید! و تو ایزن داخل خانه شو ابن زینت های شرم آور را از تن در آر و از حقیر ترین کلفت هایت بالتماس جامه را که در موقع شستن کف اطاق میپوشد بخواه و آنرا بپوش.

طائیس اطاعت نمود. در بین آنکه هندیها بزبان در آمده و به نیمسوزها پف میکردند سیاهها صندوقهای عاج و آبنوس و صنوبر را در آتش میانداختند و چون صندوقها باز میشد تاجها و اکلیلها و گردن بندها از آن بیرون میافتاد ستون سیاهی از دود مثل دودی که در سوختن قراین یهود دیده میشود بطرف آسمان بلند بود.

آتش که هنوز درست نگرفته بود بغتة مشتعل شد و صدائی مثل صدای حیوان عظیم الجثه از آن در آمد و تمام این اشیاء قیمتی را طعمه لهیب خود ساخت خدمه هم بر حرارت خود افزودند و با خوشحالی فوق العاده قالیهای گران بها پارچه هائی که با سیم دوخته شده بود و پرده های گلابتون دوزی شده را با آتش می انداختند و تمامشان در زیر بار میزها و کرسیها و مخده های بزرگ و تخت

خوابهایی که میخای طلائی بانها کوبیده شده بود خسته و مانده شده بودند .
سه نفر حبشی قوی هیکل مجسمه‌های رنگین نمف را در بغل گرفته
میاوردند یکی از این مجسمه‌ها بجدی قشنگ بود که ممکن بود انسان چنانکه
بزنی عاشق بشود او را دوست بدارد و شخص خیال میکرد که سه نفر بوزینه
عظیم الجثه زن قشنگی را دزدیده و میبرند .

چون این مجسمه‌های قشنگ برهنه از بازوی این مردان قوی هیکل روی
سنگ فرش میافتاد و خرد میشد صدائی مثل ناله از آنها بلند میشد .
در این موقع طائیس ژولیده با پای برهنه و موئی چون امواج دریا پریشان
پیدا شد اگر چه لباس خشن و بد قواره در بر کرده بود ولی گویا فقط لمس اندامش
کافی بود که آن جامه را لطیف و زیبا کند و تار و پودش را آغشته بعشق و شهوت
نماید .

باغبانی در عقب طائیس میامد که مجسمه کوچك عاجی از « اروس » در زیر
ریش بلند خود پنهان کرده بود .
طائیس باغبان اشاره کرد بایستد و خود نزدیک پافنوس رفته آن خدای
کوچك را باو نشان داده پرسید :

ای پدر آیا باید این را هم در آتش انداخت ؟ این مجسمه کوچك نار قدیمی
و مرغوبی است و صد مقابل وزن خودش طلا ارزیده است فقدان آن سر جبران
ناپذیری است زیرا دیگر صنعت گری بدینا نخواهد آمد که بتواند چنین اروس قشنگی
بسازد این نکته را هم توجه فرما که این طفل کوچك مجسمه عشق است نباید آنرا
مورد سخط قرار داد . باعتقاد من عشق بخودی خود فضیلتی است و اگر من
مرتکب گناه شده ام مربوط بعشق نیست بلکه گناه من بر خلاف میل و اراده

عشق است من بر آنچه بامر و اراده عشق کرده ام غم نمیخورم تاسف من از آن چیزهایی است که برخلاف امر عشق کرده ام هرگز عشق اجازه نمیدهد زن خود را بکسی که رسول عشق نباشد تسلیم کند این است که باید عشق را عزیز و گرامی داشت . بین پافنوس چقدر این اروس کوچک قشنگ است ! بین چه لطفی در ریش این باغبان پنهان شده است ! ایامی که نیسیاس عاشق من بود یکروز این اروس را برای من آورد و گفت :

« این از من بتو حکایت خواهد کرد » ولی این مجسمه مکار از جوانی که در انطاکیه شناخته بودم بمن حکایت میکرد و هیچوقت از نیسیاس سخنی بمن نگفت باری پدر بجد ثفایت . اشیاء قیمتی در این آتش سوخته است این اروس را نگاهدار و آنرا در صومعه بگذار تا هر که آنرا ببیند قلبش بخدا متوجه شود زیرا پسر عشق باسانی میتوان باسمان افکار الهی پرواز نمود .

باغبان تصور میکرد دیگر اروس کوچک از خطر جسته است و مثل کسیکه طفلی را نوازش کند بان مجسمه کوچک میخندید ولی پافنوس بعنف آنرا از دست او گرفته در آتش انداخت و فریاد زد :

- همینکه نیسیاس آنرا لمس کرده است کافی است (ه سرمایه تمام سموم و ام-
الخبائث باشد

بعد بدست خود جامه های فاخر و جبه های ارغوانی و نعلین های زرین و شانه ها و اسبابهای مالش و آینه و چراغها و عودها و چنکها را گرفته در آن آتشی که از آتشگاه ساردا ناپال سوزان تر بود میانداخت غلامان از لذت خرابی و انهدام سرمست بودند وزیر بارانی از خاکستر و شراره آتش از شوق نعره میزدند و میرقصیدند .
همسایه های یکی بعد از دیگری از سر و صدای میدان بیدار شده پنجره ها را باز

میکردند و چشمان خود را میمالیدند که به بینند آتقدر دود از کجا باند است بعد نیمه لباسی پوشیده پائین میامدند و نزدیک آتگاه رفته باخود فکر میکردند :
- این چه کاری است ؟

درین نظر چند نفر تاجر بودند که طائیس عادة از آنها عطریا پارچه میخرید مخصوصاً اینها متعجب بودند و دائماً سر میکشیدند که بفهمند چه خبر است بعضی جوانهای خوش گذران که از مهمانی های شبانه مراجعت نموده باتفاق غلامان خود از آنجا میگذشتند بایشانهای مکلل بگل و جبههای بلند ایستاده فریاد میزدند دسته تماشائیان دائماً زیاد میشد و طوای نکشید که فهمیدند طائیس باغوای آن کشیش آنتونیه دارائی خود را میسوزاند و بعد خیال دارد در صومعه منزوی شود .
تجار باخود فکر میکردند :

- یعنی چه ! اگر طائیس از این شهر برود دیگر ما چیزی باو نخواهیم فروخت و این ضرر بزرگی است بدون او چه خواهیم کرد ؟ این کشیش عقل او را دزدیده است ما را هم نابود میکند چرا میگذارند این مرد چنین کند ؟ پس فایده قوانین مملکتی چیست ؟ آیا دیگر حاکم و قاضی در اسکندریه پیدا نمیشود ؟ طائیس خودش فکر ما و زنان ما و اطفال بیگناه ما را نمی کند ؟ این رفتار او ارتکاب قبیح علنی است . باید مجبورش کرد که علی رغم خودش در این شهر بماند .
جوانها از طرف دیگر اینطور فکر میکردند :

- اگر طائیس از بازیهای تئاتر و از عشق صرف نظر کند ما هم باید از بهترین خوشیهای خود چشم پوشیم . این زن ما بها الافتخار تئاتر بود برای مردانی هم که دستشان بدامن او نمیرسید سبب مسرت خاطر بود هر کس زنی را دوست میداشت بنام وبعشق طائیس دوست میداشت برسه در این شهر رد و بدل نمیشد که یاد

طائیس در آن میانه نباشد زیرا او ام اللذات بود فقط خیال اینکه طائیس در شهر ما است کافی بود که ما مسرور و شادمان باشیم .

جوانها باین قسم فکر میکردند یکی از آنها موسوم به سرون که لذت در

آغوش داشتن طائیس را چشیده بود بیش از همه غضبناک بود و از اینکه آن کشیش

او را فریفته بود سخت بخشم آمده بخدای موسوم بمسیح لعن میکرد خلاصه هر

کس بزبانی سلوک طائیس را مذمت و ملامت میکرد :

- این فرار شرم آوری است !

- این رفتار یی شرفانه است !

- طائیس روزی ما را قطع میکند !

- جهازیه دختران ما را از بین میبرد !

- اقلا باید قیمت تاجهائی را که باو فروخته ام پردازد !

- و شصت دست لباسی را که بمن سفارش داده است !

- بهمه دنیا مدیون است !

- که بعد از او تئاتر ایفژنی والاکتر و پولیکسن را نمایش خواهد داد ؟ حتی

پولیپ قشنگ هم نخواهد توانست هنر نمائی او را بکند .

- چون درخانه طائیس بسته شود زندگی کار مشکلی است .

- طائیس ستاره درخشان و ماه تابان آسمان اسکندریه بود .

کم کم کداهای مشهور شهر از قبیل کورهاوشلها و منزلوج ها روی میدان

پیدا شدند و در سایه اغنیا خودی راه برده می گفتند :

- وقتی طائیس برود ما چطور معاش کنیم ته سفره طائیس هر روز دو بست

گدارا سیر میکرد و وقتی خاطر خواهانش خشنود از خانه اش در میامدند مشت

مشت پول پیش ما میری بختند .

چند نفر دزد طرار هم بطوری داد میزدند که آدم گرمیشد و به همه تته میزدند تا شلوغی را بیشتر کنند بلکه بتوانند در آن حیص و بیص چیزی قیمتی برابند .

فقط پیر مرد طاد که پشم میله و کتان را تارانت میفروخت و طائیس مبلغ زیادی باو مقروض بود آرام و ساکت در بین این شلوغی ایستاده گوش فرا داده بود و کج کج نگاه نموده باریش بزیش بازی میکرد و معلوم بود فکر میکند آخر نزدیک سرون جوان رفته آستین او را گرفته آهسته گفت :

- آقای قشنگ تو به خاطرت نزد طائیس عزیز است خودی نشان بده و مگذار یک نفر مرد شیشی او را از تو برابند.

- سرون فریاد زد :

- به پولوکس و خواهرش قسم که ابداً این کشیش نمیتواند همچو غلطی بکند ! الان میروم با طائیس گفتگو میکنم و بدون تعریف از خود کردن عقیده ام این است که بحرف من بهتر گوش بدهد تا بحرف این غول آلوده بدود . راه بدهید . آئی رجاله راه بدهید !

و مردم را عقب زده چند نفر پیره زن بزمن افتادند و اطفال کوچک زیر پا لگد مال شدند بالاخره خود را با طائیس رسانیده او را بگوشه کشانیده گفت :

- دختر عزیز نگاه کن درست فکر کن و بگو آیا راستی راستی میخواهی از عشق کناره بجوئی ؟

اما پافوس خود را بین طائیس و سرون انداخته فریاد زد :

- ای بیدین اگر دست باین زن بزنی خواهی مرد این زن دیگر قدیسه است و از حزب الله محسوب است.

سرون باغضب باو داد زد :

- گم شو نسناس و بگذار با دوستم صحبت کنم و گرنه این ریش کثیف را میگیرم و این هیکل نحس و نجست را در این آتش میاندازم و مثل روده خوک که کباب میکنند میسوزانمت .

و بمحض اینکه دست روی طائیس دراز کرد کشیش باخشونت فوق العاده او را بطوری بعقب راند که چهار قدم عقب پرید و در پای آتشگاه روی نیم سوزها افتاد . طاده پیر مرد متصل پیش این و آن میرفت کوش غلامهارا می کشید دست اربابهارا میدوسید و همه را ضد پافنوس تحریک میکرد طولی نکشید که دسته تجهیز کرد که همه قصد حمله بکشیش فریبده داشتند سرون از جابر خاست صورتش سیاه شده موهایش سوخته بود و ازدود و غضب داشت خفه میشد بخدایان سب کرد و خود را توی مردم مهاجم انداخت ، از عقب سر آنها کدایان عصاهای زیر بغلی شان را بحرکت آورده میخزیدند پافنوس درین دایره گیر کرد که از اطراف بگدسته داد میزدند :

- دار ! کشیش را باید دار کشید !

دسته دیگر می گفتند :

- نه باید او را در آتش انداخت و زنده زنده سوخت !

پافنوس صید دلارام خود طائیس را در بر گرفته او را بر قلب خود می فشرد و با صدای رعد آسائی فریاد میزد :

- ای لامذهب ها سعی نکنید که این کبوتر را از عقاب خدائی بر بایید بهتر آن است که او را سرمشق خورد قرار داده بتقلید او گام خود را بدل بطلا کنید باین ثروت های ناطله که خیال میکنید شما مالک آنید و جبرئیل آن مالک شما است پشت پا بزنید بکوشید شتاب کنید قیامت نزدیک است صبر الهی بسر آمده توبه کنید بشرم

ساری خود اقرار نمائید بگریید مناجات کنید بر اثر اقدام طائیس سلوک نمائید جنایات خود را که در بزرگی شبیه بجنایات او است مکروه بشمارید کدام يك از شماها است فقرا با اغنیا تجار یا سرباز غلام یا تابع مشهور مملکت که بجرئت بتواند در پیشگاه خداوند خود را افضل از یکنزن فاحشه بشمارد شما همه تان زباله‌های متحرکی هستید و این اعجاز فضل خداوندی است که مثل سیل منجلابی روان نیستید. در حالیکه صحبت میکرد شعله‌های پر شرری از چشمانش میجست و انسان خیال میکرد هیزم مشتعلی از بین دولبش بیرون میاید و اشخاصی که اطرافش را گرفته بودند علی رغم خودشان گوش میدادند.

اما پیر مرد طاد بیکار نمی نشست سنک و گوش ماهی جمع نموده در زیر لباس پنهان میکرد و چون خودش جرأت پرت کردن نداشت آنها را در دست گدایان میگذاشت طولی نکشید که سنک اندازی شروع شد و يك قطعه گوش ماهی ماهرانه بهدفع رسیده پیشنی پافوس را شکافت خون روی صورت سیاه آن شهید جاری شد و از صورت او بسر طائیس میچکید و این قطرات خون حکم تعمید ثانوی برای طائیس توبه کار داشت.

طائیس در فشار آغوش کشیش جسم لطیفش از لباس خشن او آزرده شده بود و احساس هزه رعب و جزعی میکرد.

در این موقع مردی که بزبانی ملبس بود و تاجی از گل کرفس بسر زده بود درین شلوغی جمعیت راهی باز کرده فریاد زد :

- دست نگاه دارید ! دست نگاه دارید ؛ این کشیش برادر من است .

این شخص نیسیاس بود که از تشییع جنازه او کربت فیلسوف بر گشته بخانه خود مراجعت مینمود چون گذارش بمیدان افتاد بدون تعجب (زیرا هیچ چیز

او را متعجب نمیکرد (آتشگاه پر دود را مشاهده نمود و نیز طائیس را دید که خرقه خشنی در بر کرده و پافنوس هم مورد رجم مردم واقع شده است .
نیسیاس متصل فریاد میزد :

- میگویم دست نگاه دارید ! همشاگردی قدیم من توهین نکنید و سرعزیز پافنوس را احترام کنید .

ولی نیسیاس که معتاد بمجاورات لطیفه با حکما بود آن قدرت و تسلطی که برای جلب توجه عامه ناس لازم است نداشت و هیچکس باو گوش نداد تگرگ سنک و گوش ماهی بود که روی کشیش میبارید . پافنوس بدن خود را حایل و سپر طائیس قرار داده شکر خدای بجا میآورد که بفضل خویش جراحات را بنوازش بدل فرموده نیش را نوش قرار داده است

نیسیاس چون از اینکه کسی بحرفش گوش بدهد مایوس شد و از طرفی هم یقین حاصل کرد که بزور و یابدلیل و برهان قادر بر نجات رفیقش نیست توکل بر خدایان نمود در حالیکه عقیده کلامی بخدایان نداشت ولی بفته حیاة بنظرش رسید و آن این بود که بواسطه حس تحقیری که نسبت بنوع بشر داشت نقشه اندیشید و آن نقشه عبارت از این بود که همیان پولشرا از کمر باز کرد و با آن کیسه پر از طلا و تقره که کیسه مرد شهوت ران و خیری بود رو بسنک اندازان رفت و جلو گوش هر یک کیسه را بصدا در آورد ابتدا بواسطه آنکه حرارت غضب مردم زیاد بود کسی توجهی نکرد اما کم کم نگاهشان متوجه بصدای طلا شد و طولی نکشید که بازوها سست شده از تهدید حیات کشیش دست برداشتند نیسیاس چون دید چشم و قلب آنها را مجلب نموده است سر کیسه را باز نمود و در بین جمعیت چند قطعه طلا و تقره پرت کرد آنها بیکه خیلی حریص بودند بر همه سبقت جسته برای جمع پول خم شدند

مرد فیلسوف از این موفقیت سرور شد و بیشتر باینطرف و آنطرف دینار و درم پاشید صدای قطعات پول که روی سنک فرش میدان بلند بود تمام آن دسته هنگامه جو در نکاپوی جمع پول بزمین افتادند گداها غلامها تجار همه سر گرم شدند فقط چند نفر از نجبا دور سرون حلقه زده از دیدن آن منظره بخنده آمدند خود سرون هم غیظش فریاد نشست رفقایش جمعیت را بزقابت و میداشتند یکدسته را تشویق میکردند دسته دیگر را بشرط بندی وادار مینمودند و چون مشاجره بین دو نفر پیدا میشد آن بدبختان را مثل آنکه سگهارا بجنک یکدیگر تهبیج مینمایند تحریک میکردند. یک نفر چلاق زمین گیری توانسته بود یکدرهم از زمین بردارد تماشاچیان صدای تحسینشان باسماں میرسید آن جوانها هم شروع پرت کردن پول نمودند و کار بجائی رسید که جز یکسلسله کمرهای خمیده که باران قطعات فلزی بر آن مبارید چیزی دیگر دیده نمیشد و مثل امواج یک دریای طوفانی روی هم میسپردند و دیگر چیزی را که بخاطر نداشتند پافوس بود.

نیسیاس بطرف پافوس دویده اورا زیر جبه پنهان کرده اوو طائیسرا بکوچه و پس کوچه هائی برد که دیگر کسی تعقیب ننماید مقداری بدون تکلم دویدند بعد چون دیدند که از منطقه خطر دور شده اند پاست کردند و نیسیاس بلجن مزاح مخلوط بحزنی گفت :

خوب پس کار از کار گذشته است پلوتون پروزر پین را میرباید و طائیس

از مادوری جسته میخواهد متابعت رفیق وحشی مرا بکند

طائیس گفت :

شده ام حالا میخواهم در جستجوی عالم مجهول و غیر معروف برایم آزموده ام که در فرح فرحی نیست و اینک این مرد تعلیم میدهد (۹) فرح حقیقی در رنج و تعب است من قول او را قبول میکنم زیرا او مالک حقیقت است .
نیسیاس متبسمانه گفت :

- و من هم رفیق جانم که مالک حقایق هستم او یک حقیقت بیشتر مالک نیست من همه حقیقت هارا دارایم من راست است از او غنی ترم ولی واقع این است که نه کبریای من از او بیشتر است و نه خوشبختی .
نیسیاس چون دید کشیش بانگهای آتش باری خیره خیره باو نگاه می کند گفت :

- یافنوس عزیزم خیال مکن که من ترا خیلی مضحک بشمارم و یا بکلی عاری از عقل بدانم خیر چون حیات خود و حیات ترا باهمدیگر مقایسه میکنم نمیدانم کدام یک بردیگری رجحان دارد .

من الان بمنزمام رفته در حمامی که کرویل و میرتال برایم حاضر کرده اند استحمام میکنم و بال یک قر قاول فاز را میخورم و بعد برای دفعه صدم یک افسانه میبازی یا یک رساله مترودور را میخوانم تو از طرف دیگر بکلبه ات برمیگردی و آنجامل شتر مطیعی بزانو در آمده فلان عزائمی را که سالها دیگران زمزمه کرده اند تکرار خواهی کرد و شب چند دانه سیب بی روغن را خواهی بلعید حالا عزیزم طریقه زندگی مادو تقر صورته خیلی باهم متباین است ولی در معنی من و تو هر دو مطیع یک خواهش نفس هستیم و این خواهش نفس محرك اعمال هر فردی از افراد بشر است باین معنی که من و تو هر دو در پی اقیاع شهوت و میل نفس هستیم و غایت منظور هر دو سعادت است بلی منظور همه این سعادت ممتنع الحصول

است و بس بنا براین اشتباه است که من ترا خاطی بشمارم و خود را محق بدانم و تو طائیسیم اگر ممکن است خوش بخت تر از این باشی برو خوشباش در کاه رانی و مسرت نتوانستی خوش بخت باشی شاید در قناعت و ریاضت بتوانی آنرا بدست آوری در هر صورت درست که نگاه میکنم بر حال تو غبطه میبرم زیرا من و پافنوس در دوره حیاتمان مطیع طبیعت و نظرت خود شده و هر يك يكقسم لذت و حظی بردیم ولی تو ای طائیس شیرین لذتهای مختلفه الشکل برایت نصیب شده است و خیلی نادر است که یک نفر مثل تو طعم چند قسم لذت را در عمر خود بچشد . من آرزو میکنم که ولو یک ساعت باشد مثل پافنوس عزیزمان باشم ولی از تحقق این آرزو مایوسم بنا براین خدا حافظ طائیسیم ! برو بجائی که عوامل سری طبیعت و سرنوشت ترا میکشاند برو ادعیه نیسیاس را بدرقه راه خود قرار ده اگر چه ادعیه خود را بیهوده میدانم ولی چه بکنم جز حسرت بیفایده و ادعیه بی اثر چه چیز ممکن است در بهای خوابهای خوشی که در روزگار گذشته در آغوش تو داشته‌ام و امروز جز خیال شبیحی از آن باقی نیست تقدیم تو کنم ؛ ای نیکی کننده بمن خدا حافظ ! ای رحمتی که خود قدر خود را نمیداند خدا حافظ ! ای فضیلت سری ای لذت مردان ! خدا حافظ ای کسیکه بیش از هر آیتی از آیات خلقت در خور پرستشی و طبیعت ترا برای عاقبت مجهولی در عرصه این دنیای غدار بوجود آورده است .

در بین آنکه نیسیاس حرف میزد قلب کشیش باتش غضب جوش میزد و بغتة صبرش لبریز شده زبان بنفرین و دشنام گشوده گفت :

- برو گم شو ای ملعون ! من ترا حقیر می‌شمارم و از تو بیزارم گم شو ای پسر جهنم تو هزار بار از این بدبخشان گمراهی که الان بمن سنک پرتاب میکردند و ناسزا می‌گفتند خبیث تری زیرا آنها نمیدانستند چه میکنند من درباره آنها دعایم بکنم

واز درگاه آلهی طاب عفو و غفران مینمایم باشد روزی رحمت آلهی بر قلب آنها نازل شود اما تو ای نسیاس مشئوم تو زهر کشنده و سم مهلکی از دهانت یاس و مرک می تراود بیشتر از آنچه در یک قرن از دهان جهنمی ابلیس خارج شود در یک تبسم از تبسمهای تو کفریات مضمر است . برو گم شوان بدکار جهنمی !

نسیاس که با کمال شفقت باو نگاه میکرد گفت :

- خدا حافظ برادرم پافوس کاشکی این گنجهای ایمان و بغض و عشق را

تا آخر عمرت محفوظ داری !

طائیس خدا حافظ عبت مرا فراموش خواهی کرد زیرا من بیا تو هستم .

نسیاس چون از آنها جدا شد متفکرانه در کوچه‌های پر پیچ و خم مجاور قبر اسکندر عبور کرد این کوچه‌ها مسکن تابوت سازها بود و دکانهایشان پر بود از صورتهای کوچک سفالی که بارنگهای روشن نقاشی شده بود و عبارت از صور خدایان و ربان انواع و مقلدین و زنها و فرشتگان کوچک بالدار بود که مرسوم بود باموات دفن میکردند نسیاس با خود فکر کرد که شاید بعضی از این مجسمه‌های کوچکی که امروز باخشم خود میدیند روزی رفیق خواب ابدیش شود و بعد اروس کوچکی را دید که دامان بکمر زده و بنجو مستهزانه میخندد این تصور مرک و خیال اعمال تشییع و غبره خیلی باو گران آمد و برای علاج اندوه خود سعی کرد تفسفی بکند و قضیه چیده چنین استنتاج میکرد :

شکی نیست که زمان وجود خارجی ندارد بلکه وهم محض و مخلوق تصور

بشر است خوب اگر زمان وجود خارجی ندارد پس چگونه ممکن است حامل مرک من باشد آیا معنی آن اینست که من تا ابد زنده خواهم ماند؟ نه پس باید اینطور نتیجه

بگیرم که مرک من الان موجود است اما آنکه قبلا موجود بوده و همیشه هم وجود

خواهد داشت من هنوز احساس آنرا نمیکنم ولی حاضر و موجود است و من نباید از آن بترسم زیرا سفاهت است که از وقوع چیزی که واقع شده است بترسم. مرگ من وجود دارد و شبیه است باخرین صفحه کتابی که مشغول خواندن آن هستم و هنوز با تمام نرسیده است. این قضیه در تمام طول راه فکر او را مشغول داشته و چندان تسلیت خاطر می هم تولید نموده بود و روحاً افسرده بود تا آنکه باستانه خانه اش رسید و صدای قهقهه خنده کر و بیل و میرتال بگوشش رسید که در انتظار او گوی بازی میکردند

پافنوس و طائیس از باب القمر از شهر خارج گشته در ساحل دریا روانه شدند .

کشیش میگفت

- ای زن تمام این دریای ازرق بیکران برای غسل پلیدیهای تو کافی نیست و نیز باغضب و تحقیر میگفت

- تو از هر ماچه سگ و ماده گراز نجس تری جسدیرا که خداوند درست کرده تا صندوق عهد خود باشد نو آنرا بکنار و مشرکین برای شهوت رانی تسلیم نمودی . بدکارهای تو بجزئی است که حالا بحقیقت واصل شده دیگر بمحض اینکه بخواهی لب بهم بگذاری بادو دستت را بهم ملحق کنی از خودت متنفر و بیزار میشوی طائیس مثل حیوان دست آموزی با کمال تسلیت و رضا در زیر آفتاب سوزان از راه های صعب المرور در دنبال او روان بود . خستگی زانوهایش را از کار برده و عطش جگرش را کباب کرده بود . ولی برعکس کفار که در اینگونه موارد رقیق القلب میشوند حس شفقت غلطی در آنها پیدا میشود پافنوس مسرور بود که این زن بدکار برای کفاره گناهان خود این خدمات را بکشد و در عالم هیجان و حرارت قدسی که

داشت مایل بود که بضرب تازیانه جسد نازنین او را شرحه شرحه کند باشد که از زیبایی آن جسد که حسن و جمال او گوئی شاهدی بر اعمال شنیعه سابق او بود کاشنه شود هر چه بیشتر فکر میکرد آتش غضب قدسیش تیز تر میشد مخصوصاً تصور اینکه طائیس وقتی نیسیاس را هم بستر خود نموده بحدی او را بجوش آورده که تمام خون بدنش میل به قلب نموده نزدیک بود سینه اش بترکد و آتقدر امن و نفرین در سینه مجبوس داشت که بی اختیار دندان بهم میسائید بغتة برجست و جلو طائیس ایستاد و بارنگی پریده و صورتی مهیب و وجنانی مشحون بغضب الهی نظری که باعماق روح طائیس نفوذ میکرد باو انداخته آب دهانی صورتش انداخت .

طائیس بارامی وبدون اینکه از رفتن بایستد صورت خود را پاك كرد حالا دیگر طائیس جلو راه میرفت و پافنوس از عقب سر مثل اینکه پرتگاهی نگاه کند خیره بر او مینگریست و باهمان غضب قدسی راه میرفت فکر پافنوس این بود که او انتقام مسیح را بکشد تا مسیح خودش انتقام خود را نگیرد و بغتة دید قطره خونی از پای طائیس روی شن چکید پس از دیدن این حال مثل این بود که نسیم خوشی بقلبش وزیده باشد و طراوتی یافت پس از آن بشیون آمده گریه کرد و جلو طائیس برخاک افتاد و او را خواهر خود نامید و پاهای او که خون از آن میچکید بوسه داد و هزار مرتبه گفت :

ای خواهر ای خواهر ای مادر ای قدیسه !

و بعد باینمضمون مناجات نمود :

- ای فرشتگان آسمانی این قطره خون را گرانها شمرده جمع کنید

و به پیشگاه عظمت الهی عرضه دارید باشد بحکم معجزه خدائی از این زمین که

باین قطره خون گلاگون شده شقایقی بروید و هر کس آن گل را به بند موفق
به تطییر قلب و حواس شود! ای طائیس مقدس ای طائیس مقدس ای طائیس
بسیار مقدس .

در بین آنکه مناجات میکره و بدین نحو پیشگوئی میفرمود پسر بچه که
بر خری سوار بود از انجا گذشت پافنوس بان بچه امر کرد از چهار پافرود آید
و طائیس را بان سوار کرده خود افسار حیوان را گرفته براه افتاد طرف عصر
بدرهٔ پر از درختان سرسبزی رسیدند چهار پارا بته درخت خرمائی بسته خود
روی سنگی نشستند و قرص نانی را با قدری نمک و زوفا خورش نموده خوردند
و با لف دست آب گوارائی نوشیدند و در مواضع آسمانی باهم صحبت کردند .
طائیس میگفت :

- من هیچوقت آبی صاف تر از این آب نوشیده و هوائی روح پرورتر
از این استنشاق نکرده ام و در این نسائمی که میوزد خدا را می بینم
پافنوس جواب میداد :

- خواهرم بین اینک شب است و پرده های کبود شب کران تا کران را
پوشیده است ولی عتیریب در افق فجر سرا پرده های حیات را خواهی دید
و چشمت بجمال گلهای صبح الهی روشن خواهد شد .
تمام آن شب راه رفتند و چون هلال ماء بر امواج تفره فام دریا پرتو
افکند بخواندن مزامیر و سرود مشغول شدند مقارن طلوع آفتاب آن صحرای
بیکران مانند پوست شیرلیبی بنظرشان میرسید و در آن روشنائی صبح از دور در
گوشه صحرا نزدیک نخاستانی صومعه های سفیدی پیدا شد .
طائیس پرسید :

.. پدر آیا سرا پرده های حیات همینها هستند؟

پافنوس گفت:

- ای والله دخترم چنین است که گفتم خواهرم، این است خانه نجاتی که بدست خود ترا در آنجا بودی به خواهم گذاشت.

طولی نکشید که در حول و حوش آن ریاضتگاه ها ز نانی پیدا شدند به مانند زنبوران عسلی که بدور کندو در طوافند از هر طرف در حرکت بودند بعضی نان می پختند بعضی سبزی پاک می کردند دسته پشم میرشاند و نور آسمان مثل تبسم خداوندی بر آنها می تابید.

جماعت دیگری در سایه درختان تمر نشسته بفکر و مراقبه فرو رفته بودند اینها دستهای سفیدشان را بجانب خود آویزان کرده بودند زیرا اینها پر از عشق بودند و باین واسطه متابعت مریم مجدلیه را اختیار کرده و کارشان منحصر بود بدعا و تفکر و خلسه و انجذاب از این جهت بود که همه آنها بلباس سفید ملبس بودند و مریم نامیده می شدند.

دسته اولی که کار میکردند لباس کبود در بر داشتند و همه مارت نام داشتند تمام این زن ها در تقاب بودند با این حال جوانان آنها تاری از گیسوان خود را روی پیشانی از زیر تقاب ظاهر کرده بودند و ظن غالب این است که این کار بغیر عمد بود زیرا قانون صومعه چنین اجازه نمیداد.

عجوزه بلند بالا و سفید پوستی بر عصای سنگینی تکیه نموده برای سرکشی از حجره بحجره میرفت پافنوس با احترام بان عجوزه نزدیک شده دامن معجزش را بوسیده گفت:

- سلام خدا بر تو باد ای آلبین مقدسه! زنبور عسلی را در جاده

بی گلی سرگردان یافتم او را در کف دست خود گرفته بدم خود گرم نمودم
و اینک بکندهائی که تو ملکه آنی تقدیم میکنم .

پس از ادای این بیان بانگشت بطرف طائیس که در مقابل دختر قیصره
برانو در آمده بود اشاره کرد .

آلین بانگاه تندی لحظه بر طائیس نگریسته امر داد پا خیزد و پیشانی
اورا بوسیده سپس بطرف کشیش رو نموده گفت :

- بسیار خوب اورا در عداد مریمها میگذاریم .

آنگاه پافنوس بتفصیل حکایت کرد که بچه طریق طائیس بخانه نجات
آلین هدایت شده است و بعد از آن صلاح چنان دید که ابتدا طائیس در
کابهٔ محبوبس شود . آلین موافقت کرد و طائیس تائب را در کلبهٔ که بواسطهٔ
فوت لیتای باکره خالی مانده بود جای داد . و در آن کلبهٔ تنگ جز يك بستر
و یکمیز و کوزهٔ آب چیزی دیگر نبود .

طائیس چون قدم بر آستانهٔ آن اطاق نهاد فرح لانهایهٔ یافت .

پافنوس گفت :

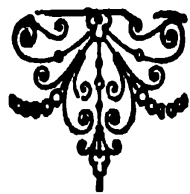
- میل من آن است که بدست خود در کلبه را ببندم و مهری بر آن بزنم تا بعد
مسیح خودش آمده بدست خود مهر از این در بردارد .

لذا بکنار سر چشمهٔ رفته مشت گلی آورد و قدری آب دهان خود را
بان مخلوط نموده تاری از موی خود را در آن گذاشت و آن را بشکاف در مالید
بعد نزدیک پنجرهٔ که در انطرف آن طائیس در حال رضا و تسلیم ایستاده بود رفته
برانو در آمد و سه بار شکر الهی را بجا آورده فریاد زد :

چقدر عزیز است این زن که در طریق حیات سالک است !

چقدر پاهایش قشنگ و صورتش درخشان است !
سپس حرکت نموده سرپوش خود را روی چشمان فرود آورده باهستگی
دور شد.

آلین یکی از دختران باکره را طلبیده گفت :
- دختر برو برای طایس هرچه لازم است بپر : قدری نان و آب و يك
نی لبك سه سوراخه .



☆ اوفورب ☆

پافنوس بصحرای مقدس مراجعت کرد و برای برگشتن بتل اتریب سوار برگشتی شد که حامل آذوقه برای صومعه صرافیون کشیش بود . چون از کشتی خارج شد تلامذه اش باستقبال او دویدند و اظهار شادمانی بسیار کردند بعضی دست شکرانه به آسمان بلند کرده بعضی بخاک افتاده نعلین او را می بوسیدند زیرا از کار های اسکندریه پافنوس خبر دار بودند کشیش ها معمولا از راههای سریع و غیر معلومی بزودی بر آنچه که راجع بامنیت و مجدد کلیسا بود وقوف می یافتند و اخبار بسرعت باد سموم در صحرا انتشار می یافت . خلاصه پافنوس رو بصحرا نهاد و تلامیذش از دنبال او شکر خدای بجا می آوردند فلاوین که سمت بزرگتری و قدمت بر سایر اخوانش داشت حال جذبۀ روحانی برایش حاصل شده ارتجالا شروع بخواندن قطعۀ که بان ملهم شد نمود .

- مبارک باشی ای روزی که در تو پدرمان عودت فرمود .
- پدر ما با مفاخر جدیدی رجعت نمود و ما هم در آن مفاخر شریکیم .
- زیرا فضائل پدر ثروت اولاد است رائجۀ قدس کشیش تمام زوایا را معنبر خواهد کرد .
- پدر ما پافنوس همسر تازه بعیسی مسیح تقدیم کرد .
- بگرم عجیب خود میش سیاهی را سفید نمود .
- این است که با مفخرت تازه برگشته است .
- و مثلش مثل زنبور عسل آرسینوئید است که از بسیاری عطر گل سنگین

شده بود .

- ویا قوچ نوبه است که از فراوانی پشم بزحمت خود رامیتوانست راه ببرد
- امروز باید جشن بگیریم و غذایمان را روغنی کنیم

تلامید چون باستانه اطاق پافنوس رسیدند همگی بزانو درآمده گفتند :
- ای پدر ما را تبرک فرما و بهر تفری يك كيل روغن بده تا باز کشت تو
را عید بگیریم !

فقط « پول ساده لوح » سر پا ایستاده میپرسید : « این مرد کیست ؟ » و
ابداً پافنوس را شناخت ولی کسی با قوال پول اعتنا نمی کرد زیرا میدانستند که
با همه معدهسی از عقل بری است .

کشیش آنطونیه در اطاق خود مانده فکر میکرد :

- خوب بالاخره بمقر استرحت و رستگاری خود رسیدم و بمعقل قناعت
واصل شدم ولی سبب چیست که این کلبه عزیز نین دوستانه از من پذیرائی نمیکند
و دیوارها بمن نمیگویند : « خوش آمدی ! »

از موقع عزیمت تا بحال چیزی در این محل تغییر نیافته است این است میز و بستر
این است سرمومیائی که دفعات بسیار افکار مایه استراحت قلب بمن القا کرده و این است
کتابی که آنها صور الهیه را در آن جستجو کرده ام باوصف همه اینها آنچه را بجا گذاشته
بودم تغییر یافته و دیگر آنها نمی بینم چنان بنظر می آید که همه چیز از اطراف و زیبایی
معمول خود بری شده و آنچه می بینیم بکلی جدید و بدین سابقه است چون
باین میز و این تخت خواب که وقتی بدست خود آنها بجاری کرده ام نگاه میکنم
همینطور این سر سیاه و خشک مومیائی شده و این طومارهای پاپیروس که وحی
الهی است همه را چون می بینم خیال می کنم که اینها ترکه مرده است . پس از
آنکه سالها باین اشیاء مانوس بوده ام حالا غریب و چیز تازه بنظر می رسد ..

وا اسنا! اگر بواقع هیچ چیز از اشیاء اطراف من تغییر نیافته است پس من خودم تغییر یافته و آنچه در اول بوده ام نیستام من حالا کسی دیگر هستم پس من خود همان مبتی هستم که این اشیاء از او باقی مانده است! چه واقع شده است ایخدا؟ چه چیز او را از میان برده است؟ برای من چه باقی مانده؟ من حالا که هستم؟ مخصوصاً از این مضطرب بود که علی رشم خودش حالا اطاقش خیالی بنظرش محقر میرسد در صورتیکه اگر بنظر ایمان نگاه میکرد بایستی آنرا فضای بسیار وسیع ببیند زیرا ذات غیر محدود الهی از آن اطاق شروع میشد. چون پیشانی سجده بر زمین نهاد و مشغول مناجات شد قدری سرور خاطر یافت ساعتی از راز و نیاز بیش نگذشت که صورت طائیس را جلو چشم دید خدا را شکر نمود و عرض کرد:

- ای مسیح! توئی که صورت وی را بر من ظاهر میکنی قدر دان و شکر گذار مرحمت بیکران تو هستم میخواهی مرا بواسطه منظره این زن که بتو تقدیمش کرده ام سرور کنی و اطمینان و صفای قلبی بخشی. او را متسمانه بر من جلوه گر میسازی بلی حالا دیگر تبسمش خالی از خطر است رعنائیش رعنائی خالی از گناه است جمالش بدون دلدوزی است خدا یا میدانم برای اظهار عنایت بمن طائیسرا بهمان شکلی بر من ظاهر میسازی که من تزیین داده مطابق میل تو تصفیه اش کرده ام. اینکه پیاپی او را بخاطر من می آوری مثل این است که شخصی پس از قبول هدیه مرغوبی از دوستش هر دم تبسم کنان برای اظهار قدر دانی آن هدیه را بان شخص نشان بدهد و از اینجهت با کمال مسرت خاطر بطائیس نگاه میکنم زیرا یقین دارم که جلوه او بر من باراده تو است. میخواهی همیشه نقش خاطر خود داشته باشی که من او را بتو هدیه نموده ام. ای عیسای من حالا که از این هدیه

خوشت آمده نگاهش داز و بخصوص پسند که احدی جز خودت مورد لطف او واقع شود .

آنشب را ابدأ خوابش نبرد و طائیس را خیلی واضح تر از آنچه در دخمه نمف

ها دیده بود دید این بود که خود از عمل خود خوشوقت بود و میگفت :

- آنچه را بعمل آورده ام فقط برای مجد خداوند بوده است .

با وجود این خیلی متمجب بود از این که چرا قلباً مسرور نیست و با آه

و اسف بخود میگفت :

چرا ای روح غمگینی و چرا مرا این قدر عذاب میکنی ؟

خلاصه روحاً بسیار افسرده و مضطرب بود و مدت سی روز در این حال

حزن که برای مرد گوشه نشین مقدمه امتحانات خطرناکی است باقی بود صورت

طائیس شب و روز از او جدا نمیشد بخيال این که این صورت از طرف خداوند

است و صورت قدیسه ایست آنرا از خود نمیراند . ولی یکوقت هنگام سجری طائیس

در عالم رؤیا باو ظاهر شد با موهای غرق در گلهای بنفشه و در ملاحظت بقسمی

آفت دل بود که پافوس از ترس فریاد زد و عرق سردی بر پیشانیاش نشست از

خواب پرید .

هنوز از خواب چشم باز نکرده بود که نفس گرم و نرمی بر صورت خود

احساس کرد چون درست نظر کرد دید شغال کوچکی در پهلوئی بسترش سر دو پا

ایستاده و نفس متعفی بدماغ او میدمد و از ته قلب میخندد .

پافوس از این منظره بغایت متعجب شد و همچو احساس کرد که برجی در

زیر پایش در کار خراب شدن است و حقیقت هم این است که از اوج برج ایمانش

ساقط شد . چند دقیقه حال بهتری داشت بعد بخود آمده هر چه بیشتر تفکر کرد

بیشتر مضطرب شد .

با خود میگفت :

.. آخر از دو حال خارج نیست یا آنکه این خواب مثل خواب های گذشته از طرف خدا است پس خواب فی نفسه خواب خوبی است منتها فساد طبیعی من مثل آنکه شراب در جام نا پاکی ترش میشود آنرا فاسد میکند و من بواسطه عدم قابلیت هدایت را بضلال مبذل کرده ام و شغال شیطانی فوراً از موقع استفادۀ نموده است . یا آنکه این خواب از طرف خدا نیست بلکه از وساوس شیطان است و خواب ابلیسی است در اینصورت یقین ندارم که خوابهای قبل هم چنانکه می پنداشتم آسمانی باشد . در هر حالت من قادر بر تمیز و تشخیص نیستم در صورتی که این تمیز و تشخیص از اهم واجبات مرد مرتاض است پس در هر دو شق این دلیل بر آن است که خدا از من دور میشود و این امری است که بدون آنکه علت آنرا درك کنم اثرش را واضح می بینم .

بدینصوال از قضایا استنتاج میکرد و با کمال اضطراب مناجات می نمود :

.. ای خدای عادل ! اگر ظهور قدیسات هم مایه خطر است پس بچه بلایائی عباد خود را مبتلا نخواهی فرمود ؟ الهی بعلامت روشنی بمن نفهمان که چگونه ممکن است بین آنچه از طرف تراست و آنچه از طرف شیطان است تمیز داد ! و از آنجائی که حکمت مقدرات الهی بر احدی مکشوف نیست خداوند اراده نمی فرمود که بنده اش پافنوس بنور ادراک روشن شود لذا پافنوس که غرق دریای حیرت بود بالاخره تصمیم گرفت که فکر طائیس را بکلی از سرش خارج کند و ای هیئات این تصمیم بکلی عقیم ماند و طائیس غایب از نظر دائماً منظور نظرش بود و بهر حالی از حالات خود خواه مطالعه یا تفکر و خواه مناجات یا توجه

بود دائماً چشم طائیس را نگران خود میدید. قبل از ظهور خیالی طائیس صدای خفیفی شبیه بصدائی که از بهم مالیده شدن لباس زن راه رونده حاصل میشود بگوشش میرسید و این تخیلات بحدی دقیق واقع میشد که هیچوقت شبیه آن در حقایق دیده نشده است زیرا معلوم است که حقایق بخودی خود متحرك و مبهم است در صورتیکه اشباح و خیالاتی که در انزوا پیدا میشود ثابت و راسخ میباشد.

طائیس بصورت‌های مختلف باو ظاهر میشد مثلاً گاهی مثل مجلس اسکندریه آخرین اکلیل دنیوی خود را بر سر زده لباسهای گل خطمی رنگی که راه راههای تفره داشت در بر کرده با قیافه فکوری جلوه گر میشد یا وقت بشکل دیگری به حاکی از شهوت نفسانی بود با لباسهای نازکی که مثل ابری بدنش را احاطه نموده بود در سایه های کمر ننگ مغاره نمف ها دیده میشد و وقتی دیگر بشکل قدیسه ظاهر میگشت که نور فرح آسمانی از صورتش بارز باشد و لباسش فقط عبارت از یکجابه موئی بود.

گاهی بشکلی که در صحنه تئاتر دیده شده بود پیدا بود باین معنی که چشمانش از هیبت مرك بدوران آمده سینه برهنه خود را که بخون قلب مجروحش گملگون بود نشان میداد.

در بین همه این تخیلات چیزی که بیشتر از هر چیز مضطربش می کرد این بود که تاجها و جامه ها و تقابلهائی را که بدست خود در آتش سوزانیده بود باز نزد او ظاهر میشد و این مدام میکرد که این اشیاء دارای روح فنا نا پذیری هستند بیچاره پافوس فریاد میزد:

- سبحان الله هزاران ارواح شایع معاصی طائیس همدم من است!

همین که سر را بر میکرد دانید طائیس را در عقب خود میدید و براضطرابش

میافزود خلاصه بد بختیهایش دلخراش بود ولی باوصف همه اینها چون هنوز روح و جسدش علی رغم همه این وساوس بپاکی خود باقی مانده بود بخدا امید وار بود و باین عبارات خداوندرا عتاب و سرزنش میکرد :

- خدای من اگر در جستجوی طائیس طی مسافت بعیده نموده او را از جمع کفار بیرون آورده ام برای خاطر تو بوده نه برای خودم شرط انصاف نیست که من رنج آنچه را که بنفع تو کرده ام ببرم .

ای عیسای رؤفم مرا حفظ کن ! ای منجی مرا نجات بده ! پسند که شبح کاری کند که جسد حقیقی از اجرای آن عاجز آمده است من که بر نفس غلبه یافتم سزاوار نیست خیالی از پایم در آورد .

خدایا میدانم که من الان بیش از همه عمر در معرض خطرات هستم می بینم و میفهمم که قوت خیال بیش از حقیقت واقع است و چگونه ممکن است غیر این باشد در صورتیکه خود حقیقت عالی مقام تری است ؟

خواب و خیال روح اشیاء است افلاطون اگر چه بت پرستی بیش نبود ولی افکار را مستقل الوجود میدانست .

الهی تو که در مجلس ضیافت آن اشراز بامن همراه بودی شاهدی که آن مردم اگر چه آلوده بجنایاتند ولی از عقل بری نیستید و همگی متفق بودند بر این که مرتاضین در گوشه انزوا و در حال جذب و خلسه خود اشیاء واقعی را می بینند و احساس میکنند کتاب مقدس تو هم در مواضع عدیده صحت خواب و قوت خیال را اعم از اینکه الهام تو باشد یا وسوسه نقطه مقابلات شیطان تصدیق می فرماید .

پس از این مناجات مثل این بود که مرد تازه شده باشد و حالا با خداوند

مواجهه میکرد ولی خدا عجله در تنویر افکار او نداشت از این جهت شبهای پافنوس عبارت از يك سلسله طولانی خواب و خیال بود و روز شایش نیز با شبهایش فرقی نداشت .

یکروز صبح از خواب بیدار شد و آه‌هایی می‌کشید شبیه به آه‌هایی که از قبر اشخاصیکه مورد جنایت واقع شده‌اند خارج میشود و علت این بود که طایس ظاهر شده و پاهای مجروح خود را نشان میدهد و چون کشیش رقیق-القلب بگریه میافتد طایس توی بستر او میخزد پس از این امر دیگر مجال تردیدی برای پافنوس باقی نماند که صورت طایس صورت ناپاکی است .
از شدت تنفر دلش بهم برآمد و خود را از آن بستر نجس بیرون افکند و از خجالت صورت خود را با دست پنهان نموده از زندگی بیزار بود .

مرور ساعات رفع خجالتش را نمیکرد . سکوت محض اطاقش را فرا گرفته بود پس از روزهای طولانی این اولین دفعه بود که پافنوس در اطاقش تنها بود باین معنی که خیال طایس از او جدا شده بود ولی همین غیبت خیال هم وحشت‌آور نبود . بهیچ وجه من‌الوجه از یاد آن خواب شوم خارج نمیشد و بانهایت واهمه بخود می‌گفت :

- چرا من او را از خود نراندم ؟ دیگر خود را از بازوان سرد و زنانوان سوزانش بیرون نکشیدم ؟ دیگر از ترس جرأت اینکه نام خدا را در نزدیکی آن بستر مشغوم بر زبان آورد نداشت و همه خوفش از این بود که حجره اش پلید شده است من بعد شیاطین آزادانه هر ساعتی که بخواهند وارد حجره شوند و حق هم داشت بترسد زیرا هفت شغالی که قبلاً در آستانه در اطاقش میماندند و جرأت دخول نداشتند حالا بقطار وارد شده در زیر تخت خواب خزیدند طرف عصر

شغال هشتمی که بوی عفنی داشت وارد شد روز بعد شغال نهمی بسایرین ملحق گردید و طولی نکشید که عده آنها بسی رسید بعد شصت بعد هشتاد شغالها بهمان نسبت که عده شان زیاد میشد کوچکتر میشدند بطوری که چندانی از موش بزرگتر نبودند اینها تمام اطاق و بستر و چهار پایه را فرا گرفته بودند یکی از آن شغالها روی میز کوچک چوبی که در کنار بستر بود پریده چهار دست و پا را بهم جمع کرده روی سرمومیائی شده گذارده و بانگادهای تندی بکشیش نگاه میکرد و همه روزه شغالهای تازه وارد حجره میشدند .

بکفاره خواب شرم آوری که دیده بود و برای فرار از افکار ناپاک چنان تصمیم گرفت که از آن محل که من بعد پلید محسوب میشد مهاجرت کند و در ته صحرا بریاضات سختی مشغول شود و بر متاعب بی سابقه عجیب و غریبی تن در دهد اما قبل از اجرای این نقشه برای استشاره نزد پیر مرد پالمون رفت . پالمون را دید که در باغ خود مشغول آبیاری کاهوهاست .

نزدیک غروب آفتاب بود و رودخانه نیل آبی رنگ درپای تپه های بنفش روان بود پالمون مقدس بارامی راه میرفت مبادا کبوتری که روی شانه اش نشسته بود رم کند و چون پافنوس را دید گفت :

خدا یارت باشد برادر پافنوس ! قدر نعمت خدا را بدان و بین چطور مخلوقات خود را نزد من میفرستد که مرا باثار صنع خود آشنا کند و در مرغان آسمان مجد و بزرگواری او را مشاهده نمایم این کبوتر را بین و گردن رنگ به رنگش را تماشا کن و بگونه این است که این مرغ اثر صنعت بیچونی است ؟ خوب بزادر آیا برای مذاکره در موضوع روحانی نزد من آمده ؟ اگر چنین است پس من آب پاشم را کنار میگذارم و گوش بصحبت تو میدهم .

. پافنوس شرح مسافرت و مراجعت خود و هواجس روزانه و خوابهای شبانه.

اش را بتفصیل برای آن پیر مرد حکایت کرد قصه خواب هولناک و دسته شغالان را نیز نقل نمود و بعد پرسید :

حالا پدر صلاح نمیدانی که من بداخله صحرا روم و در آنجا متحمل اتعاب فوق العاده شده شیطانرا از ریاضتهای خود خیره نمایم ؟
بالمون جواب داد :

- من گناهکار بیچاره بیش نیستم و چون تمام حیات خود را در این باغ بسر برده همدم آهو و خرگوش و کبوتر بوده ام خوب مردم را نمی شناسم اما بنظر من چنین میرسد که بلای تو بان جهت است که بغتة از هیاهوی زندگی دست برداشته بکنج عزلت خزیده این تغییرات فوری برای صحت روح مضر است مثل تو برادر مثل مردی است که در آن واحد در معرض گرما و سرمای زیادی واقع شود البته بسرفه مبتلا میشود و تب آزارش میرساند من اگر جای برادر پافنوس بودم عوض آنکه بصحرای مجولی پناه بجویم بتفریح و مشغولیاتی که زبندۀ مقام یک نفر کشیش مقدس باشد میپرداختم مثلاً صوامع اطراف را سیاحت میکردم از قراریکه شنیدم صوامع خیابانی خوبی در این حول و حوش هست از جمله میگویند صومعه کشیش صرافینون هزار و چهار صد و سی و دو حجره دارد و کشیش هادر آنجا بعد از حروف الفباء یونانی بدستجات مختلفه قسمت شده اند و حتی میگویند در این طبقه بندی بعضی مناسبت ها بین اخلاق کشیش ها و شکل حرفی که اسم دسته آنها است ملحوظ شده است مثلاً کشیش هائی که در تحت حرف ζ طبقه بندی شده اند سلیقه کج و معوجی دارند در صورتهی که آنها که بحرف λ قسمت شده اند فکر خیلی مستقیمی دارند اگر من جای برادرم بودم شخصاً میرفتم که بچشم خود اینهارا بینم و تا همه این امور محیر العقول را نمیدیدم راحت نمی نشستم

یا مثلاً وضعیت آبادیهای مختلفی را که در سواحل رودخانه نیل تشکیل شده است تحصیل میکردم تا بعد بتوانم آنها را بیکدیگر مقایسه کنم اینها کار هائی است که شایسته مقام مردمندینی مثل تو است البته شنیده‌ام که کشیش افرائیم قوانین روحانی خیلی قشنگی تدوین کرده است تو که خطاط قابل هستی با اجازه او میتوانستی آن قوانین را استنساخ کنی این کار از من ساخته نیست زیرا دست های من که به بیل زدن عادت کرده دیگر آن چابکی را که برای راه بردن قلم باریک خطاط روی پاپیروس لازم است ندارد اما تو سواد داری و باید خدا را شکر کنی زیرا خط خوب و بسیار قابل تعریف است. عمل خطاطی و قرائت خیلی در جلوگیری افکار بد مؤثر است برادر پافنوس چرا تعالیم پول و آنطوان را نه پدرمان هستند نمی نویسی؟ اگر مشغول اینگونه کارهای پر ثواب شوی کم کم صحت روح و حواست عود خواهد کرد و دوباره مشتاق عزلت و گوشه نشینی می شوی و آنوقت مجدداً مشغول ریاضاتی که قبلاً بان اشتغال داشتی و مسافرت سبب قتل آن گردیده خواهی شد.

از ریاضت خیلی سخت نتیجه خوبی نباید انتظار داشت. پدرمان آنطوان وقتی که در بین ما بود همیشه میگفت: «افراط در صوم سبب ضعف است و ضعف تولید رخاوت میکند بعضی کشیش ها صحت خود را بواسطه روزه های خیلی طولانی خراب می کنند اینان مثل این است که باختیار کرد بسینه خود فرو برده و در حال اغماء خود را تسلیم قوه شیطان نمایند». این بود کیلام آنطوان مقدس من مرد جاهلی بیش نیستم ولی خدا را شکر که این حرفهای پدرمان در نظرم مانده است. پافنوس از پالمون تشکر کرد و وعده داد که در نصایح او فکر کند و پس از آنکه از طارمی نژین که حکم دیوار باغ را داشت عبور کرد بعقب برگشت دید آن باغبان خوب

دوباره مشغول آب دادن کاهو شد و کبوتری روی پشت خمیده‌اش مشغول جنبیدن است از این منظره حال گریه باو دست داد .

چون بحجره خود برگشت چنان بنظرش آمد که ذرات لایتناهی در فضای آن حجره در حرکتند مثل این بود که شن صحرا را گرد بادی بحرکت آورده باشد و فوری فهمید که این احساس نتیجه وجود هزاران شغال های کوچک است و آنشب ستون بلندی را در خواب دید که روی آن صورت انسانی پدیدار بود و هاتقی را شنید که میگفت :

- برو بالای این ستون !

چون از خواب بیدار شد باطمینان اینکه این رؤیا از طرف خداوند است شاگردان خود را طلید و بدینطریق بانها وصیت کرد :

- پسران عزیزم من از شما مفارقت میکنم و میروم بجائی که خدا مرا مأمور میفرماید در غیبت من همان اطاعتی را که بمن داشته‌اید باید به فلاوین داشته باشید و برادرمان پول را مواظبت کنید خدا حافظ و بارک الله فیکم .

چون کشیش رو براه نهاد تلامیذ بر خاک افتادند و چون سر از خاک برداشتند بافئوس دور شده بود و جز هیئت سیاه بزرگی چیزی در افق صحرا ندیدند .

روز و شب راه رفت تا آنکه بخرابه های بنائی که از بت پرستان قدیم یادگار مانده بود رسید در موقع مسافرت فوق العاده اش شبی در آنجا در بین عقارب و عقاربت خوابیده بود دیوارهای این بنا که علامت طلسمی بر آن نقش شده بود سر پا بود سی ستون بزرگ که هر يك مثل مجسمه بر سر انسان یا گل لوتوس منتهی میشد بر پا بود و حمالهای سنگی بزرگی بر آنها قرار داده شده بود در یکی از گوشه های این معبد خرابه يك ستون دیده میشد که بناهای روی آن خراب شده و آزاد مانده،

بود این ستون در قسمت اعلایش منتهی میشد بسر زنی که چشم های کشیده و گونه های گردی داشت و در پیشانی شاخ های گاو داشت و خندان بنظر میامد .

پافنوس چون آن ستون را دید دانست همان ستونی است که در خواب دیده است و سنجید سی و دو ذراع طول آن است . فوری یکی از دهات مجاور رفته دستور داد نرد بانی بان بلندی ساختند و آن نردبان را بستون تکیه داده از آن بالا رفته روی ستون بزانو در آمده چنین مناجات کرد :

- بارالها این است محلی که برای من اختیار فرموده آیا ممکن است در پناه رحمت تو تا ساعت مرگم در روی آن باقی بمانم .

پافنوس ابدأ آذوقه با خود بر نداشته فقط توکلش بر خداوند بود و در ضمن ه م امیدوار بود که بعضی دهاقین خیر قوت لایموتی باو خواهند داد . و اتفاقاً فردای آنروز طرف عصر بضعی زنهابا اطفالشان قدری نان و خرمای آب سردبرایش آوردند و اطفال بقله ستون بردند .

سرسن ستون بجدی وسعت نداشت که کشیش بتواند در آن دراز بکشد بطوریکه چمباتمه می نشست و سر را روی سینه گذاشته می خوابید ولی چه خوابی که از بیداری پر زحمت تر بود چون سحر میشد بصدای بال مرغان باکمال وحشت از خواب میپرید . قضارا نجاری که نردبان را ساخته بود مرد خدا ترسی بود و از اینکه مرد مقدس معرض آفتاب و باران بود برقت آمد و ترسید که مبادا در خواب پرت شود لذا این نجار متدین سقف و طارمی روی ستون ساخت .

غرابت این قسم زندگی عجیب در همه دهات منتشر شد و عملجات دره های اطراف روزهای یکشنبه بازن و اطفالشان بتمشای ساکن روی ستون میامدند . شاگردان پافنوس از شنیدن آن خبر بعجب آمدند و چون محل عالی انزوای استاد خود را

دانستند نزد او آمدند و اجازه حاصل کردند که در حول و حوش ستون صوامعی برای خود بسازند و هر روز صبح در اطراف ستون صف کشیده نصایح و بیانات استاد را گوش میدادند.

از جمله می‌گفت:

- ای اطفال من متشبهه با اطفال صغیری باشید که طرف محبت عیسی بودند نجات در این است. گناه شهوانی سر چشمه و اصل تمام معاصی است آن بمنزله پندراست و سایر معاصی موالید آن محسوب است. کبر، حرص، بطالت، غضب و حسد اعقاب عزیزان شمرده میشوند.

این است آنچه من در اسکندریه بچشم خود دیدم اغیا در دام گناه و شهوت گرفتار و مثل امواج نهر گل آلودی بگرداب مذلت فرو میروند.

افرائیم و صرافیون و قسیس چون بر آن کیفیت اطلاع یانند خواستند بچشم

خود به‌بیند پافنوس چون از دور شراع کشی آنها را در روی رودخانه دید بی اختیار باخود فکر کرد که خداوند او را قدوة المر تاضین قرار داده است.

دو قسیس مقدس چون چشمشان بپافنوس افتاد خیلی بتعجب در آمدند و پس از آنکه قدری با یکدیگر صحبت کردند متفق الرأی این قسم ریاضت و توبه را ملامت و سرزنش نموده پافنوس را بر پائین آمدن تحریض کردند و گفتند:

- این قسم زندگی برخلاف معمول و امر عجیبی است و مخالف با تمام قوانین است.

ولی پافنوس جواب داد:

نه این است که حیات کشیش يك سلسله نوادر و خوارق عادتست؟

نه این است که کار کشیش هم باید مثل خودش عجیب و غریب باشد؟

من بامر و الهام الهی بر این ستون بالا رفته‌ام و بامر و اشاره او جات قدرته

هم از آن بپائین خواهیم آمد .

مؤمنین هر روز دسته دسته بتلامید پافنوس ملحق میشدند و پناه گاهی در دور معبد هوایی برای خود میساختند . چند نفر از آنها بتقلید کشیش مقدس بر بقایای معبد خرابه بالا رفتند ولی چون مورد مذمت رققا واقع شدند و از طرفی هم خودشان خسته شدند دست از این حرکات برداشتند .

از هر طرف زوار بود که وارد میشد بعضی ها که از راه هنی دور میامدند گرسنه و تشنه وارد میشدند . بیوه زن فقیری بفکرش رسید که آب سرد و هندوانه باها بفروشد لذا چند کوزه آب و پیاله و مقداری مبوجات در زیر سایبانی که آنرا بخطوط آبی و سفید نقش کرده بود جمع نموده خود بستون تکیه داده فریاد میزد «آی لب تشنه»! نانوائی تقلید از پیره زن نموده چند دانه آجر از گوشه و کنار جمع کرده تنوری در آن نزدیکی ساخت و نان و کلوچه بزوار میفروخت . رفته رفته چون جمعیت زائرین زیاد تر میشد و اهالی شهر های بزرگ شروع نامدن کردند یکنفر منفعت جو کاروانسرائی در آنجا بنا کرد و بزوار و نوکرهایشان اطاق کرایه میداد و شترها و قاطرهایشان را در طویله جا میداد طولی نکشید که در مقابل ستون بازاری درست شد و ماهی گیرها و باغبانها مشغول ماهی فروشی و سبزی فروشی شدند . یکنفر سلمانی هم در میان جمعیت میگشت و مردم را به طایبات خوشمزه که تقل میگرد مشغول میداشت و اگر مشتری پیدا میشد زیر هوای آزاد سرش را میتراشید . خلاصه این معبد قدیمی که از مدتهای مدید غرق در عالم خاموشی و فراموشی شده بود دو باره میدان سر و صدا و هیاهوی فراوان شد . می فروش ها زیر زمینی ها را بدل بمیخانه نموده و بان ستونهای قدیمی اعلنانانی که در صدر آن صورت پافنوس مقدس ترسیم شده بود الصاق کردند و بزبان یونانی و مصری این طور نوشته بودند:

در این محل شراب و انار و انجیر و ققاع سیلسی اصل بفروش میرسد .
 بدیوار ها که بتصور قدیمی قشنگ منقش بود کسبه پیاز و ماهی دودی و خرگوش
 مرده و لاشه گوسفند آویخته بودند . شب که میشد سکنه قدیمی خرابه ها یعنی
 موشان بقطار رو برود خانه فرار میکردند و لك لك ها از ترس کردن میکشیدند و با
 وحشت پا روی سر ستونهای که دود مطبخ و جنجال میخواران و فریاد خدام رو
 بان متصاعد بود میگذاشتند . مساحان در آن اطراف نقشه کوچه می کشیدند بناها
 صومعه و دیر و کلیسا میساختند . مختصر کلام شش ماهی که گذشت شهری بنا شد
 و یکدسته مستحفظ يك محكمه عدليه يك مجلس و یک مدرسه که مدیر آن خطاط
 کوری بود پیدا شد .

زوار پشت سر زوار وارد میشدند کیش ها و قیس ها با یکدیگر اعجاب و
 استعجاب از هر طرف میدویدند . اسقف انطاکیه که آنوقت در مصر بود باتمام
 کیش های اتباع خود آمده خیلی سلوک این ستون نشین را تمجید کرد رؤسای
 کلیسای لیبیا نیز بنوبه خود آمدند و چون اطاناس غایب بود بروفق عقیده اسقف
 انطاکیه آنها هم تمجید و تحسین کردند . افرائیم و صرافین چون بر این قضایا
 اطلاع یافتند پپای ستون آمده و از شك و تردیدی که در ابتدا بر ایشان حاصل
 شده بود از پافنوس معذرت طلبیدند .

پافنوس در جواب بانها گفت :

• برادران بدانید همه این ریاضاتی را که متحمل میشنویم با هوای نفسانی که غالب
 بر من است برابری نمیکند بسیاری و شدت این هواهای نفس سبب وحشت و
 تعجب من است .

چون از خارج بانسان مینگریم کوچک بنظرمان میاید و از بالای این ستونی

که خداوند مراروی آن گذاشته است مردم را مژده وورچگان متحرکی می بینم ولی چون بدرون آدمی نظر شود می بینم خیلی بزرگ است یعنی بزرگی دنیا است زیرا دنیا در آن منظوی است این صوامع این خوانها این زورق های روی رودخانه این دهات و این مزارع و قنوات و صحرا و کوهی که از دور می بینم همه آنها نسبت بانچه درخود من مضمرا است کوچک است بلی شهرهای لاعد و صحاری لایتناهی در قلب من مضمرا است و گناه و هلاک مثل شب تاریکی که زمین را فرا گرفته باشد بر آن محیط است من بخودی خود يك عالم افکار رذیله هستم علت اینکه اینطور حرف میزد این بود که شهوت بزن در قلبش جای داشت. ماه هفتم ار اسکندریه و از تل بسطه و شهر سائیس زنانی که سالها عقیم بوده بامید اینکه بشفاعت این مرد مقدس و فضیلت آن ستون آستن شوند وارد شدند و شکم نازای خود را بران ستون سنگی میمالیدند .

و نیز تاجشمر کار میکرد عرابه و تخت روان و نقله مرضی دیده میشد که در اطراف مرد مقدس پراکنده بود بمضی از این مرضای بیچاره منظره شان وحشت آور بود مادران اطفال خود را که پاهای کج و معوجی داشتند یا چشمهاشان چپ بود یا بانفیر خشنی کف بلب میاوردند با فنوس عرضه میداشتند کشیش دست بر آنها میگذاشت کورها بادو بازوی گشاده نزدیک میشدند و بقرینه سعی داشتند صورت خود را که دوسوراخ خونبار در آن بود بطرف کشیش متوجه کنند . منفلوجین بالتماس سنگینی و بی حسی و لاغری و کوتاهی اعضای خود را باو نشان میدادند لنگها پاهای کجشانرا ارائه میدادند زنهای سرطانی پستان خود را که گویا طعمه عقاب غیر مرئی واقع شده بود سردست میگرفتند زنهای مستسقی چون بزمن می نشستند مثل این بود که مشكهای پر از آب را بر زمین گذارند با فنوس همرا تبریک میداد اهالی نوبه که

مبتلا بجدام و داء الفیل بودند با پای سنگینی خود را نزدیک او میکشاندند و با چشمان پراشک مثل صورت بی روحی باو نگاه میکردند پافنوس علامت تثلیث بر آن ها میگذاشت . دختر جوانی از اهالی آفرودیته پولیس را روی تخته تقاله گذاشته نزد او آوردند و گفتند که سه روز قبل ابتدا خون قی کرده و بعد بخواب و اغماء فرو رفته است دختر مثل مجسمه مومی شده بود و پدر و مادرش که او را مرده میانگاشتند شاخه نخلی روی سینه اش گذاشته بودند پافنوس بدرگاه الهی مناجات کرد فی الحال دختر جوان سر بلند کرد و چشم گشود .

چون خبر کرامات و معجزات قدیس در بین مردم انتشار می یافت بیچاره مبتلایان بمرضی که یونانیان آنرا مرض الهی میگفتند از هر طرف از بلاد مصر دسته بدسته بانجا میامدند بمحض اینکه چشمشان بستون میافتاد دچار تشنج میشدند بزمین میغلطیدند سر دست بلند میشدند بدور خود می پیچیدند و از همه چیز غریبتر آنکه حضار هم بنوبه خود بهیجان آمده مثل مریض در حال بحران تقلید تشنجات آن ها را میکردند یعنی کُشیش ها و زوار از زن و مرد بر زمین افتاده در خاک و گِل می غلطیدند و دست و پا میزدند و اعضای بدنشان کج و راست شده کف بدهان میاوردند و مشت مشت خاک بدهان برده پیش بینی و نبوت میکردند .

پافنوس از بالای ستونش احساس لرزی میکرد و تمام بدنش میلرزید و بخدا عرض میکرد :

- بارالها من بز حمال الذنوب این قوم هستم و همه معاصی این قوم را باید بگردن بگیرم باینجهت است که جسمم پر از ارواح خبیثه است .

هر دفعه که مریضی شفا یافته از آنجا کوچ میکرد حضار کف میزدند و او را تحسین میکردند و میگفتند :

- اینک حوض مقدس تازه چون چشمه سیلوه میبینیم .

صدها عسای زیر بغلی مرضی بستون معجزه بار آویخته بود زنهاییکه حاجتشان بر آورده شده بود تاجهای گل و صورندری بدان آویخته بودند یونانیها آیات قشنگ بر آن نوشته بودند و هر زائری برای یادگار اسم خود را بر آن حک کرده بود طولی نکشید که ستون تاجائی که دست انسان میرسبد بر از خطوط لاتینی .

یونانی ، قبطی ، قرطاجنه ، عبری آرامی و سحری شد .

چون موسم اعیاد فصیح رسید بجدی جمعیت وارد این شهر معجزات و

کرامات شد که پیر مردان خیال میکردند رجعت ایام افسانه های قدیم واقع شده است . و در آن فضای وسیع همه گروه وهمه ملت باهم مخلوط بودند و انواع اشکال لباس ها دیده میشد مثل لباس مخطط مصریها برنس عربها ، پیش بند سفید نوبهها ، جبه کوتاه یونانیها ، جبه گشاد و پرچین رومانیها ، نیم تنه و شلوار سرخ وحشیا ، نیم تنه راه راه طلائی زنان بدکار ، بعضی زنهای نقاب دار بر خر نشسته از آنجا عبور میکردند و خواجه سرایان سیاه بضر بچماق راه برایشان بازمی نمودند معرکه گیرها بساط خود را بزمین پهن کرده جلو تماشاگران که ساکت ایستاده بودند مشغول تردستی و حقه بازی میشدند مار گیرها دست بالا زده مار هارابدور بدن خود می پیچیدند ، تمام مردم در حرکت و هیاهو بودند و گرد و غبار بلند شده بود باهم نجوی میکردند ، فریاد و فغان میزدند ، لند لند میکردند سار بانها شترها را میزدند و فحش میدادند تجار دعا فروش فریاد میزدند و ادعیه ضد جنام و چشم زخم میفروختند کشیش ها آیات کتاب مقدس میخواندند ،

یکدسته از زنها دچار حمله شده حال غیب گوئی برایشان پیدا شده مشغول

زمزمه میشدند کداها معرکه گرفته تصنیف های حرم سرایان قدیم را میخواندند

صدای گوسفندان عرعر خرها فریاد عملجات بحری که مسافرین عقب مانده را میخواندند هم بسایر فریاد ها افزوده شده بحدی قال و قیاء و هیاهو بلند بود که انسان کروگیج میشد و بالاتر از همه صداهای حیج بچه سیاه های برهنه بود که از هر طرف دویده خرما می تازه می فروختند .

هوادر زیر آن آسمان صاف از عطر زنها و بوی سیاه ها و دود کباب ها و بخارات صمغ هائی که زنان مؤمنه از چوپانها می خریدند که جلو قدیس بسوزانند بحدی غلیظ شده بود که تمام مردم نزدیک بود خفه شوند . چون شب میشد از هر سمت آتش و مشعل و فانوس روشن میشد و جز سایه های سرخ و هیئت های سیاه چیزی دیده نمیشد پیر مرد تقالی در وسط یکدسته مستمع که چمباتمه میزدند می ایستاد و صورتش در روشنائی چراغ موشی پردودی دیده میشد و داستان بیتیورا نقل میکرد که چگونه قالب خود را بقوه سحر از سینه بر آورده و آنرا در جوف درخت اقا قیا گذاشت و بعد خودش را هم مبدل بدرخت کرد و در این نقل افسانه حرکات زیادی بخود میداد بطوریکه سایه اش اشکال خنده آوری درست میکرد جماعت مستمعین هم بتعجب در آمده فریاد های تحسین میکشیدند

در میخانه ها شراب خوارها روی نیمکت لمیده شراب و فقاع می طلبیدند رقصه ها هم باچشمان سرمه نشیده و شکم برهنه جلو آنها برقص های مذهبی یا العاب خاکی از شهوت نفس مشغول میشدند بعضی جوانها در طرف دیگر شطرنج یا انگشت بازی میکردند پیر مردها در تاریکی دنبال زنان بد عمل می افتادند .

در بین همه این اشکال پرهیجان فقط ستون بود که باسری شیهه بسرماده گاو در آن تاریکی ثابت برجا بود و روی آن پافنوس بین زمین و آسمان مشغول شب زنده داری بود ماه روی رودخانه نیل ظاهر شده و در روشنائی و صفا شیهه بازوی برهنه

اله بود تپه های اطراف از روشنائی ماه رنك لاجوردی بخود گرفته می درخشید و پافونوس خیال میکرد که بدن طائیس در فروغ بها و اشعه فیروزه رنك ماه برق میزد.

خلاصه ایام بدین منوال می گذشت و قدیس روی آن ستون آرمیده بود تا فصل بارندگی رسید و آب باران از خلال شکافهای ستمف بداخل نفوذ کرده روی بدن کشیش میریخت و اعضای او خدر شده از حرکت افتادند از یکطرف از آفتاب بدنش سوخته و از طرف دیگر بواسطه باران سرخ و ملتهب شده تمام بدن مجروح شد و جراحات بزرگ در بازوها و پاهایش پدیدار گشت اما با این حال میل بطائیس از اندرون بدنش رامیخورد و از درد درونی فریاد میزد و میگفت :

- ای خدای توانا بس نیست ! باز هم غلبه نفس و هوی ! باز هم افکار ناپاک ! باز هم شهوت های نفسانی ! الهی مرا معرض جمیع شهوات نوع بشر قرار ده تا کفاره گناهان همه واقع شوم ! اگر چه قصه را که از دروغ گوئی شنیدم که آن ماده سک اسپارتی حامل تمام ذنوب دنیا شده بود بکلی دروغ است ولی معنای باطنی در این افسانه مضمراست که من امروز بان بر میخورم و آن این است که بحکمت بالغه خود چنان مقدر فرموده که تمام ذنوب و معاصی نوع بشر در روح قدیسین وارد شود و در آنجا مثل سبلی که در گردابی فرورود آن معاصی هم در روح قدیسین مفقود الاثر گردد لذا ارواح پاکان بیشتر از روح ناپاکان بمعاصی ملوث است پس واجب است حمد ترا بجای آورم که مرا برگزیده و منجلا ب دنیا قرار داده.

روزی در تمام بلده طیبه ستیلوپولیس شهرت یافت که مرد بسیار محترمی که

یکی از بزرگترین مشاهیر ممالکت ورثیس جهاز اسکندریه است یعنی لوسیوس

اورلیوس کوتا میخواهد بان شهر وارد شود این خبر بگوش قدیس هم رسید و

هردم مردم منتظر ورود او بودند و پیوسته می گفتند : در راه است ، اینك نزدیک است که وارد شود .

ابن خبر راست بود و حقیقت واقع این بود که کوتا بعزم سرکشی از مجاری نیل و امور کشتی رانی حرکت کرده بود در طی مسافرت میل کرده بود ستون نشین شهر تازه که بنام او شهر ستون نامیده میشد ببیند . یکروز صبح اهالی ستیلوپولیس دیدند تمام روی رودخانه پر از شرعاهای سفیداست در سطح یکی از کشتیها که زرنگار و ارغوانی بود کوتا دیده شد و یکدسته کشتی های دیگر دنبال کشتی او روان بودند کوتا از کشتی پیاده شد و باتفاق منشی خود که حامل کتب یادداشتی بود و اریسته طبیب مخصوص که برای محاوره خیلی طرف میلش بود روانه شد .

جماعت زیادی عقب سرش روان بودند بطوری که ساحل پر از حمایل و لباسهای نظامی دیده میشد چند قدم بستون مانده ایستاد و عرق پیشانی را بادامن جبه خود پاک نموده شروع بتماشای ستون نشین کرد . این مرد که فطرة کنجکاو بود خیلی چیزها در طی مسافرتهاى طولانی خود دیده بود و همیشه با کمال رغبت یادگاریهای خود را متذکر میشد و در فکر بود که بعد از اتمام تاریخ قرطاجنه کتابی راجع بعجایب و غرایبی که دیده است بنویسد از وجنات او معلوم بود که خینی از تماشای منظره که می بیند خوشوقت است و همانطوریکه عرق میریخت و نفس میزد گفت :
- امر عجیبی است ! باید این را یاد داشت کرد که این مرد مهمان من بوده است بلی این کشیش سال گذشته شبی آمد منزل من شام خورد و یکنفر زن بازیگر تئاتر را فریفت و ربود .

- پسر ! این را دریاد داشت بنویس و ابعاد ثلاثه ستون و شکل سر ستون را

هم یاد داشت کن .

بعد دوباره عرق پشانی را پاک کرده گفت :

- اشخاص ثقه و طرف اطمینان بمن گفته اند که این مرد یکسال است باین ستون بالا رفته و دقیقه در این مدت از آن پائین نیامده است آریسته آیا این امر ممکن است ؟

آریسته جواب داد :

- البته این امر برای یکنفر دیوانه یا مریض ممکن است و برای کسی که روحاً و جسماً سالم باشد غیر ممکن ، لوسیوس نمیدانی بعضی اوقات امراض جسمی یا روحی قوایی بمتلایان میدهد که اشخاص سالم بکلی از آن محرومند گرچه فی الواقع نمیتوان بصحت خوب و صحت بدقائل شد فقط باید گفت که اعضای بدن حالات مختلفه دارند . من در نتیجه بحث و تدقیق در آنچه که مرض نامیده میشود بالاخره باین نتیجه رسیده ام که امراض از جمله حالات لازمه برای حیات است و من از تحصیل و فهم ماهیت این امراض بیشتر خوشم می آید تا از معالجه آنها .

بعضی امراض دیده میشود که مایه تعجب بسیار است و در تحت اختلال ظاهری موزونیت های عمیقی در پرده دارد از این قبیل است نب ربع که واقعاً چیز قشنگی است ! گاهی بعضی از امراض جسمانی سبب نمو و علو قوای روحی است کرتون را می شناسی وقتی که طفل بود الکن و خرف بود ولی پس از آنکه از بالای پلکانی افتاد و سرش شکافته شد قاضی زبر دستی گشت که حالا می بینی این کشیش هم باید یکی از اعضای داخلش مرضی اصابت کرده باشد این را هم بگویم له بطوری که تو میگوئی این وضع زندگی چندان عجیبی ندارد مرتاضین هند را بخاطر بیاور که نه فقط یکسال بلکه بیست و سی و چهل سال بدون حرکت می نشینند .

کوتا فریاد زد :

- بژوئیدر قسم که این کار اشتباه بزرگی است زیرا انسان برای کار ساخته شده و بطالت ذنب لا یغفری است زیرا بر ضرر مملکت است من نمیدانم این عمل شوم را بچه عقیده منسوب بدانم قاعده بایستی مربوط به بعضی ممالک آسیائی باشد ، ایامی که حاکم سوریه بودم ستونهای دم دروازه شهر هرآ دیدم مردی سالی دو مرتبه روی ستونی بالا میرفت و هر دفعه هفت روو در آنجا باقی میداند مردم معتقد بودند که این مرد با خدایان مکالمه میکند و از آنها ترقی و برکت سوریه را می طلبد این عادت بنظر من عمل بیشعورانه رسید ولی اقدامی در بر انداختن آن نکردم زیرا بسلیقه من حاکم خوب نباید عادات یک ملتی را از میان ببرد بلکه بالعکس باید آنرا احترام کند وظیفه حکومت نیست که بمردم عقاید تحمیل کند بلکه وظیفه اش این است که عقاید موجوده را محترم شمارد زیرا عقاید خواه بد و خواه خوب در نتیجه طول زمان و روحیات محل و نژاد بوجود آمده است اگر حکومت قیام بر مجموع عقاید کند آن حکومت انقلابی است راء بالش مستبدانه شمرده میشود و انصافا باید چنین حکمرانی را مکروه داشت بعلاوه ممکن نیست بر خرافات عامه مردم غلبه جست ناگزیر باید آن خرافات را تحقیق نموده فهمید و تحمل کرد ،

آریسته بعقیده من باید این مردك ابر نشین را بحال خود در هوا در معرض آزار مرغان باقی گذارد اگر با او درشتی کنم بر او برتری نخواهم یافت بلکه شایسته آن است که بفهمم افکار و عقاید او چیست بعد نفس زنان قدری سرفه کرد و دست بر شانه منشی خود گذارده گفت :

-- پس این را یاد داشت کن که بعضی از احزاب مسیحی اختطاف زنان بدعمل و زندگی روی ستون را مستحب میشمارند این را هم ممکن است اضافه کنی که این اعمال ناشی از پرستش آلهات شهوت و تناسل است .

ولی راجع باین قسمت باید از خودش سؤالاتی کنیم .
بعد سر را بلند کرد برای اینکه نور آفتاب خیره اش نکند دست را جلو چشم
نگاه داشت و بلند گفت : X

- آهای پافنوس بادت هست که مهمان من بودی ها بگو ببینم آن بالا چه میکنی؟
برای چه بالای این ستون رفته و چرا آنجا باقی مانده؟ آیا این ستون بعقیده تو رمزی
از يك معنای مخصوصی است؟ از آنجا که کوتا بت پرست بود پافنوس شایسته مقام خود
ندید که تنازل نموده جوابی بدهد ولی شاگردش فلاوین نزدیک رفته گفت :
- سرکار امیر این مرد قدیس حامل ذنوب دنیا و معالج امراض است .
کوتا گفت :

-- آریسته شنیدی بژوئتر قسم این مردك هم مثل تو طبابت میکند ! ها چه
میگویی در خصوص يك همهتظار اینقدر عالی مقامی ؟
آریسته سری تکان داد و گفت :

- ممکن است که او خیلی بهتر از من بعضی امراض را معالجه کند از قبیل
مرض حملة صرعی که عموماً مرض الهی مینامندش اگرچه همه امراض الهی است
زیرا تمام مرض ها از طرف الهه است این مرض قسمتی از آن معلول بتصور است
والبتّه تصدیق میکنی این شیش که روی سر مجسمه الهه برای خودنشینم اختیار کرده
بیشتر جالب توجه مرضی است تا من بینوا که در دریاخانه ام روی چند دانه هاون و
شیشه باید سر خم کنم . لوسیهس قوائی در دنیا هست که به مراتب از عقل و عام
توانا تر است :

کوتا پرسید

- کدامند آن قوی ؟

آرسته جواب داد :

چهل و جنون .

کوتا دوباره گفت :

- نادراً امری عجیب تر از آنچه امروز می بینم در عمر خود دیده ام و امید وارم روزی يك نفر نویسنده قابلی قصه بنای شهر ستیلوپولیس را بنویسد باری غرائب هم نباید بیش از حد لزوم وقت مرد سعی و عمل را اشغال کند برویم از مجاری آب سرکشی کنیم خدا حافظ پافنوس صالح ! اگر چه بهتر است بگویم بامید تجدید دیدار ! اگر يك وقت بزمین فرود آمدی و گذارت با سکندریه افتاد خواهش دارم بیائی منزل من باهم شام بخوریم .

این سخنان را که حضار شنیدند دهان بدهان نقل کردند و مؤمنین شهر تهادادند و دلیل بر عظمت فوق العاده پافنوس شمردند تصورات مقدسین هم پیرایه هائی بر آن بست بطوری که قصه تغییر کرد و اینطور نقل می کردند که قدیس از بالای ستون امیر البحر را بمتابعت حواریون و آباء نقیه هدایت فرمود مؤمنین معنای رمزی برای آخرین جملات لوسیوس اورلیوس کوتا قائل شدند و گفتند مقصود او از شامی که پافنوس را بان دعوت کرد احتفال مقدس و مائده روحانی و ضیافت آسمانی است و بر این منوال دست بدست بر شاخ و برك قصه افزوده میشد و عجایب و کراماتی بان منضم میگشت و هر طبقه که آنرا میشنید در تصور چیز هائی بان اضافه می کرد تا آنجا که گفتند در موقعی که کوتا پس از مجادله طولانی اقرار بحقیقت آورد فرشته از آسمان نازل شده عرق پیشانیش را خشک کرد بعلاوه میگفتند که طیب و منشی امیر هم بمتابعت او ایمان آوردند .

خلاصه چون این معجزه بتواتر رسید کیش های کنائس بزرگ لیبیا

اسناد و احادیث معتبره بر صحت وقوع آن نقل و تصنیف کردند و بدون مبالغه باید گفت که از آن وقت بعد همه دنیا مایل بزبارت پافوس شدند و تمام مسیحیان شرق و غرب بچشم استحسان و حیرت باومی نگریستند بلاد معتبره ایتالیا سفرا نزد پافوس فرستادند و قیصر روم کنستان مقدس که طرفدار مسیحیان ارتو دوکس بود مکتوبی باو نوشت که فرستادگان مخصوص آنرا با رسمیات بسیار تقدیم کردند .

القصه شبی از شبها در حالیکه تمام شهر غرق در خواب و خاموشی بود پافوس هاتفی را شنید که می‌گفت :

- ای پافوس خوشحال تو که در عمل بزرگی و در قول مقتدر خداوند ترا مبعوث فرموده تا از مجد و بزرگواری او حکایت کنی و منتخب نموده تا وسیله اظهار معجزات او باشی مرضی را شفادهی کفار را هدایت کنی گناهکاران را رستگار نمائی آریوسی هارا مضمحل کنی و دوباره کلیسا را در مهد صلح صیانت فرمائی .

پافوس جواب داد :

- هرچه اراده خداست چنان شود .

هاتف دو باره ندا در داد :

- ای پافوس برخیز و برو کنستانس زندیق را که بر خلاف برادر حکیم خود اشتباه آریوس و مرقس را تقویت میکند در قصرش بیاب برو تردید مکن درهانی آهنین قصر در مقابل تو باز خواهد شد و آواز نعلین تو بر سنک فرش های طلائی کایساهائی که در مقابل قصر قیصره واقفند فضا را پر خواهد کرد و کلام مهیب تو قلب پسر قسطنطین را متقلب خواهد نمود و بعد از اعاده صلح

و قوت کلیسا تو بر آن حکومت خواهی نمود و همان گونه که روح حاکم بر
جسد است کلیساها فرمانفرمای امپراطوری خواهند شد. تو بر همه مبعوثین ملت
و اشراف و اکابر و مشاورین مخصوص امپراطوری تفوق خواهی یافت گرسنگی
ملت و جسارت و حشیان را علاج خواهی نمود و چون کوتای پیر دریابد که تو
اولین شخص مملکت هستی شستن پاهای ترا مایه شرف و اعتبار خود خواهد
شمرد پس از مرگت پیرهن موئی تو را نزد اسقف بزرگ اسکندریه خواهند برد
و اطاناس کبیر با آنکه غرق در مفاخر است پیرهن ترا چون یادگار قدیسی خواهد
بوسید، ها برو!

پافنوس دو باره گفت:

- هر چه اراده خداوند است مجری شود

و سعی کرد که از جا برخاسته پائین بیاید ولی هاتف چون دید که مصمم

پائین آمدن است گفت:

- ابدأ از این پلکان پائین نرو زیرا چون چنین کنی حکم یکی از عامه

مردم را خواهی داشت و کفران مواهب خدا دادی را که در خود داری کرده.

ای پافنوس درست متذکر قوه ملکوتی خود باش قدیس بزرگی چون

تو باید در فضا پرد

پس جستن کن و بدان که فرشتگان برای نگاهداری تو حاضرند

اینک پیر .

پافنوس جواب داد:

- آنچه اراده خداوند است حاکم بر زمین و آسمان باشد!

بعد دو بازوی خود را پهن کرده مثل شتر مرغ ناخوشی که بالهای

پافنوس ترسیده پرسید :

- کیست که این طور میخندد ؟

صدا بخشونت گفت :

- اوه رفیق این هنوز اول رفاقت ماست در آینده مرا دوست صمیمی تری

خواهی شمرد .

عزیزم این منم که ترا بر این ستون بالا برده ام و خیلی خوشنودم که تو باین
ملایمت خواهشهای مرا انجام میدهی پافنوس من از تو راضی و خورسندم !

پافنوس از ترس آواز در گلویش گیر کرده گفت :

- گم شو گم شو ! من ترا میشناسم تو همانی که عیسی را بر قلّه معبد

قدس شریف برده تمام ممالک دنیا را با و ارائه دادی ،

این بگفت و با عجز روی سنک افتاد و با خود فکر میکرد :

- چگونه من او را زودتر از این نشناختم ؟ من از این کور ها و کور

ها و شل ها که از من استشفا میکنند بد بخت ترم و قوه تمیز امور غیر عادیه

را ندارم و از مجانی که خاک میخورند و با اموات مباشرت مینمایند فاسد ترم

زیرا دیگر فرق بین داد و فریادهای جهنم و آوازهای خوش بهشت را درك

نمیکنم حتی تمیز طفل شیر خور را هم فاقدم زیرا طفل شیر خور را چون از

از پستان دایه جدا کنند گریه میکند سك بقوه شامه بر اثر صاحب خود میرود

گیاه خود را بطرف آفتاب میچرخاند و من بد بخت از این تمیز محروم

و بازیچه دست شیاطین شده ام بلی شیطان است که مرا بالای این ستون آورده

است و در موقعی که مرا بالای این ستون جای می داد شہوت و غرور ہم در جنین من منزل گزیدند تنها عذاب من از بزرگی امتحانات و شر نفس نیست زیرا آنطوان ہم در کوه محل انزوای خود موردهمین امتحانات بود بلکه قلباً ما با م که در تحت نظر فرشتگان بیش از پیش شمشیر شیطین به پیکر من فرو رود و حتی بدرجہ رسیدہ ام کہ عذابہایم را دوست دارم ولی چیزی کہ مرا متعجب ساخته و بغایت ناگوار است این است کہ خداوند سکوت اختیار فرمودہ و مرا کہ جز او کسی نداشته ام رها نمودہ است و بدرد فراق خویش مبتلا فرمودہ است من در پی اودوانم و او را از من گریزان درہر حال این سنگ دیگر پاہای مرا میسوزاند باید زود از اینجا بروم و در جستجوی خدا بر آیم .

فوری بر نبرد بانی کہ بستون تکیہ داشت پانہاد و ہمینکہ یک پلہ پائین آمد چشمش بسر حیوانی کہ در حکم مجسمہ سر ستون بود افتاد و مجسمہ مثل این بود کہ بنحو عجیبی خندان باشد چون این منظرہ را دید یقین حاصل کرد محلی را کہ مامن راحت خود اختیار کردہ و مدار افتخار خود می شمرد جز آلت شیطانی برای عذاب و محکومیتش چیزی نبودہ است بعجائہ تمام از پلہ ہا فرود آمد تا بزمین رسید پاہایش از عادت بر زمین راہ رفتن افتادہ و لرزان بود ولی چون سایہ ستون ملعون را بر خود میدید مجبوراً پاہای خود ہی زده شروع بدویدن کرد . در آنوقت تمام مردم در خواب بودند و بدون آنکہ کسی او را ببیند از میدان بزرگی کہ در اطراف آن میخانہ ہا و کاروانسرا ہا واقع بود عبور کرد و وارد پس کوچہ کہ منتهی بہ تپہ های لیبی میشد گردید سگی او را دنبال کردہ شروع بہ عوعو کردن نمود و تا نزدیکی رمال صحرا او را مشایعت کرد . پافنوس وارد سرزمینی شدہ کہ جز آثار اقدام حیوانات وحشی اثر دیگری

در آن دیده نمیشد .

از کلبه هائی که یکوقت محل مردم سکه قلب زن بوده گذشت و تمام آن شب و روز بعد را در حال فرار بود بالاخره از شدت جوع و عطش و خستگی نزدیک بمرک رسید و هنوز نمیدانست که کجا بخدا خواهد رسید و آیا در آن نزدیکی است یا نه تا آنکه از دور شهر خرابه را دید که در یمن و یسارش در افق گم شده است يك سلسله بناهائی شبیه یکدیگر بنظرش آمد که بشکل اهرامی بود که طولاً از وسط قطع شده باشد این ابنیه عبارت از مقابری بود که در های آن بکلی خرد شده بود و در سایه شبستانهای این مقابر چشمهای کفتار ها و گُرک ها که بچگان خود را شیر میدادند برق میزد یکمقدار بقایای اجساد اموات بر آستانه مقابر افتاده بود که دزدان حلال آنها را بیغما برده و حیوانات وحشی آنها را خورده بودند پافنوس از این شهر اموات عبور کرده عاقبه الامر ضعیف و ناتوان در جلو قبری که در يك گوشه نزدیک چشمه آب و نخلستانی واقع بود بر زمین افتاد این مقبره بسیار مزین بود و چون دری نداشت نظری بداخل آن انداخته دید تمام دیوارها نقاشی شده است و مارهای بسیار در آن مأوی دارند .

پافنوس آهی کشیده گفت :

- این است مسکن مطلوب من و این محل توبه و انابه من است .

سپس داخل مقبره شد و خزندگان را با پا بیکطرف زده بسجده در آمد و هجده ساعت پیشانی سجود از روی سنك کف مقبره برداشت بعد از این مدت بکنار چشمه رفته کف آبی نوشید و چنددانه خرما چیده قدری سانه لوتوس جمع کرد دانه های آنرا خورد بتصور اینکه این نوع زندگی خوب خواهد بود مصمم شد که بدان منوال ادامه حیات بدهد و از صبح تا شام سر سجود از آن سنك

بر نمیداشت .

روزی در بین آنکه در سجده بود آوازی بگوشش رسید که چنین میگفت:

- باین نقش و نگار ها نگاه کن تا معرفتی برایت حاصل شود

پافنوس سر بلند کرد و نقاشی های دیوار های آن مقبره را تماشا کرد این نقاشی ها عبارت از صور معمولی زیبایی بود که در ایام خیلی قدیم بان قشنگی با کمال انفاق و دقایق فن نقاشی شده بود از جمله صور یکدسته طبابخائی دیده میشد که آتش پف میکردند و گونه هاشان باد کرده بود دسته دیگری غاز پر میکنند یا قطعات گوسفند در دیک میجو شایندند قدری دور تر یکتقر صیاد آهوی تیر خوده را روی شانه میرد در یکطرف دهاقین مشغول کشت و حصاد و جمع آوری محصول بودند در طرف دیگر زنها باهنک رباب و نی وعود میرقصیدند .

دیگر صورت دختر جوانی بود که طنبور میزد و گل رامشگری بزلف سیاه خود که باظرافت بهم بافته شده بود زده لباس شفافی در بر داشت که اشکال موزون پیکرش را نشان میداد . سینه و دهانش غرق در گل بود و چشم فتان خود را بصورت دیگری که نیم رخ بود دوخته بود این شکل بسیار زیبا بود ، پافنوس قدری بصورت ایندختر نگاه کرد بعد چشم پائین انداخته در جواب آن بانك گفت :

- چرا امر میکنی که باین صور نگاه کنیم ؟ بلاشك این صور حاکی ازوضع زندگی دنیائی بت پرستی است که حالاجدش در بن چاهی در تحت اقدام من در جوف نابوت سنگی سیاه خفته است . این است . این اشکال حیات مبتی را بخاطر می آورد و باوجود رنگ آمیزی قشك سایه بیش نیست . بلی حیات میت ! ای غفلت .

آواز گفت :

.. راست گفتمی او مرده است ولی زندگی کرده و مرده ولیکن تو خواهی

مرد بدون اینکه زندگی کرده باشی.

پس از واقعه این روز دیگر پافنوس یکدفعه آرام نداشت و دائماً آن آواز باو حرف میزد. دختر طنبور زن باچشمانی که پلکهای بانندی داشت خیره خیره بلو نگران بود و بنوبه خود او هم پافنوس را طرف صحبت قرار داده چنین گفت:

- درست نگاه کن: من قشنگ و عجیبم. مرا دوست بدار. و بعشقی که ترا

میگدازد در آغوش من تسلیتی بده، ترسیدن از من بچه دردت میخورد؟ نمیتوانی از من بگریزی. من مظهر جمال زانم. تو بی شعور کجا میخواهی از چنگ من فرار کنی؟ صورت مرا در درخشانی گلهای در لطافت اشجار در پرواز کبوتران در جست و خیر غزلان در جریان امواج انهار در تابش لطیف ماه همه جا خواهی یافت. گیرم چشم از همه امواج اینها ببندی مرا در درون خودت خواهی یافت. هزار سال قبل مردی که اینک بنوار مومیائی شده پیچیده شده و در لحدی از سنک خوابیده است مرا بر قلب خود فشرده است هزار سال است که آخرین بوسه از دهان من ربوده است و هنوز خواب ابدیش بهطر آن بوسه معطر است پافنوس تو مرا خوب باید بشناسی چگونه مرا شناختی؟ من یکی از مظاهر لاتحصای طائیسم تو کشیش فاضلی هستی و بمعرفت اشیاء واقفی تو مسافرت کرده و در سفر است که انسان بیش از هر موقع چیز یاد میگیرد بسا میشود که یکروز سفر بیشتر از ده سال حضر انسان را بچیزهای شکفت آور آشنا میکند. باری البته شنیده که در اسپارت قدیم طائیس باسم هلن ظاهر بود و در طیس شهر صد دروازه شکل دیگری داشت طائیس طیس من بودم چطور تو این را حدس نزدی؟ ای کشیش عزیز من در دوره حیات خود سهم وافر از گناهان دنیا را بر خود گرفتم و اینک هم که بصورت شبیحی در آمده ام باز میتوانم گناهان ترا تحمل کنم. تعجب تو از کجا

است؟ نه این است که مسلم بود هر جا بروی طائیس را خواهی یافت!

پافنوس پیشانی خود را بر زمین میکوبید و از ترس فریاد میزد.

هر شب این زن طنبور زن از دیوار جدا شده نزدیک او میامد و با صدای جلی حزین میزد بطوری که پافنوس دم جان پرورش را احساس میکرد. از آنجا که مرد مقدس بهوای نفسانی مقاومت نموده معرض غلبه شهوت نفس واقع نمیشد آنصورت باو فریاد زده گفت:

- رفیق مرا دوست بدار و تسلیم شو مادامی که بمن مقاومت کنی ترا عذاب خواهم داد. تو هنوز صبر و حوصله مرده را نمیدانی تا چه حد است اگر لازم شود حاضرم تا آنجا صبر کنم که تو بمیری و چون جادو گرم در جسد بیروح تو روحی حلول خواهم داد تا زندگی از سرگیری و پس از آن خواهشی را که من حالا عبث از تو نموده ام آنروح از تو انجام آنرا بطلبد و بدست آورد. حالا پافنوس درست فکر کن و وضع غریب خود را بنظر بیاورد که روزی روح پاکت از اوج آسمان جسدت را بنگرد که تسلیم معصیت میشود. خدائی که بتو وعده فرموده که پس از مرور قرون در یوم الحساب این جسد خاکی ترا دوباره بتو رد کند خودش هم سرگم خواهد شد! چگونه خواهد توانست هیکل بشری را که مسکن شیطان بوده و یازیچه زن جادوگری واقع شده در ملکوت آسمان بپذیرد؟ تا بحال بفکر این مشکل نیفتاده خدا خودش هم شاید این فکر را نکرده باشد. مجرمانه بگویم و بین خودمان بماند که خدا چندان تفوقی بر ما ندارد. کوچکترین جادوگر باسانی میتواند او را فریب دهد و اگر رعد و برق و صاعقه آسمانی را نمیداشت کودکان قلعه نیز ریشش را می کشیدند. بدون شك هوش و فراست او باندازه رقیب و دشمنش مار قدیم نیست مار واقعاً صنعتگر ماهری است من حسن خود را مدیون باو هستم او است

که بمن تعلیم داده چگونه باید موهایم را ببافم و انگشت هایم را چون گسل سرخ و ناخنهایم را ، مثل عقیق بیارایم ، تو از شناسائی بامار خیلی غفلت کرده و قتیکه برای منزل کردن در این مقبره وارد شدی مارهایی که در اینجا مسکن داشتند با پا راندی و فکر نکردی که ممکن است این مارها از سلاله ماراول باشند تخم آنها را خرد کردی رفیق بدبختم از آن میترسم که مسئولیت سنگینی را بر دوش گرفته باشی نه بتو گفته بودند که مار موسیقی دان و اهل عشق است خوب تو چه کرده ؟ بیچاره تو خود را از معرفت و جمال هر دو محروم داشته بلی تو کاملاً در مانده و بدبختی یهوه هم ابدأ بکمک و دست گیری تو نمی آید احتمال هم نمیدهم که بیاید بعلت اینکه بزرگی همه دنیا است و نمیتواند تکان بخورد زیرا فضای کافی ندارد و اگر بر فرض محال کمترین حرکتی بخود بدهد تمام عالم خلقت بتکان خواهد آمد کشیش قشنگم بوسه بمن بده .

پافنوس میدانست که چه خوارق عادتی از فنون جادوگری ساخته است لذا اضطراب بزرگی برایش حاصل شده بود و چنین فکر میکرد .

- ممکن است این مرده که در زیر پای من خفته است بمحتویات کتاب اسراری که معروف است در این نزدیکی در قبر پادشاهی مخفی است واقف باشد و ببرکت او را در این کتاب ممکن است دوباره اموات بشکل زمینی خود در آیند و بار دیگر از دیدن نور آفتاب و خنده دلربای زنان لذت ببرند .

همه ترس پافنوس از این بود که مبادا نوازنده طنبور و آن مرده مثل ایام زندگی شان دوباره باهم مجتمع شوند و او چشمش بمباشرت آنها بیفتد گاهی چنان حس میکرد که هزه خفیف بوسه بکوشش میرسد همه چیز سبب وحشت و اضطراب پافنوس بود و حالا در عالم یاس از لقای خداوند از هر فکر و احساسی ترس داشت ،

شب‌ی در حالیکه بر حسب عادت در سجود بود هاتنی باو گفت :

- ای پافوس اصناف مختلفه موجودات زمینی خیلی بیش از آن است که تو خیال میکنی اگر آنچه را من دیده‌ام بتوارائه دهم از ترس خواهی مرد مردهائی هستند که در وسط پیشانی يك چشم دارند مردمی دیگر هستند که جنس خود را تغییر میدهند و ماده‌هاشان نر میشوند . مردمی هستند که بشکل درختند و در زیر زمین ریشه میدوانند . مردمی هستند که سر ندارند و دو چشم و بینی و دهانشان روی سینه واقع است . خوب حالا راستی بگو بعقیده تو عیسای مسیح برای نجات همین مردم جان داد ؟

وقتی دیگر در عالم رؤیا روشنائی زیادی دید و بكمك آن روشنائی جاده وسیع و چشمه‌ها و باغهای بنظرش رسید آریستوبول و شرآس را دید که بر اسبان سوریه سوار و چهار نعل در آن خیابان میتاختند و بواسطه حرارت و عشق با سب سواری گوته آند و جوان سرخ شده بود ، کالیکرات در زیر رواقی شعرانشاد میکرد و اثر خود ستائی و غرور از لرزش آواز و برق چشمهایش پیدا بود ، زنو تمیس در باغ سبهای زرین میچید و ماری را که بالهای فیروزه رنگ داشت نوازش میکرد ، هر مودور بالباسی سفید و کلاهی براق زیر درخت لنج مقدسی نشسته است و از درخت بجای گل سرهای کوچکی بشکل نم رخ های قشنگ آویخته بود که سرشان بشکل آلهات مصریان شانه شده بود و نیز عقابها و قرقیها و قرص درخشان ماه از آن درخت آویخته بود ، در گوشه نیسیاس در کنار چشمه آبی نشسته باذات الحلق حرکات منظم ستارگان را نگاه میکرد . بعد زن نقاب داری که شاخه درخت موردی در دست داشت نزدیک کشیش آمده گفت :

- نگاه کن بعضی از اینها در جستجوی جمال ابدی هستند و از این راه حیات موقتی خود را لایتنهایی میکنند بعضی دیگر خالی از فکر زندگی مینمایند ، ولی از راه همین بی فکری تسلیم طبیعت قشنگ شده اند و خوشبخت و قشنگ اند و همین زندگی که با سبکروحي می کنند بخودی خود مثل این است که حمدصانع قادر اشیاء را بجا آورند زیرا انسان خود نشید دلکش خداوند است ، همه اینها متفق الرأیند که سعادت بی کزاه است و عشرت و شادمانی امر جائزی است ، پافنوس اگر فرض کنیم که اینها بر حق باشند تو چقدر احمق بوده !

پس از آن از خواب پرید ،

خلاصه پافنوس لاینقطع جسماً و روحاً مورد امتحان بود شیطان دقیقه او را آرام نمی گذاشت بطوری که این گوشه انزوای قبر از چهارسوی شهر بزرگی پرهیاهوتر بود شیاطین باقیقه بلند میخندند هزارها حشرات و حیوانات و اشباح اموات تقلید کارهای زندگان را در میاوردند چون شب بسر چشمه میرفت سائیرها و فونسن ها در اطراف او میرقصیدند و او را هم داخل مجمع شهوانی خود میکردند ، شیاطین دیگر خوفی از او نداشتند و دائماً سر بسرش میگذاشتند مسخره میکردند فحش های عرضی میدادند ضربت میزدند یگروز شیطانی که شاید از یک بازو بلندتر نبود رشته را که عوض کمر بند روی کمر می بست از او دزدید ، پافنوس بخود میگفت :

ای فکر مرا بکجا کشانیده ؟

چون فکرش محتاج براحت بود تصمیم گرفت که مشغول کار های یدی شود لذا قدری از ساقه درخت های موزی که در نزدیکی سر چشمه در سایه

درختان نخل سبز شده بود چنبد بمقبره برد و در زیر سنگی آن ساقه هارا خرد کرد و بطوری که از ریسمان بافها دیده بردن باف نازکی از آن درست کرد فکرش این بود که عوض رشته که شیطان از او دزدیده است ریسمانی ببافد شیاطین قدری از این کارگراحت داشتند و هیاهوشان را قطع کردند زن طنبور نواز هم دست از جادوگری برداشته بر دیوار ساکت باقی ماند .

پافوس در بین آنکه ساقه های موز را خرد میکرد بخود اطمینان قلب میداد و خود را در عقیده که داشت محکم میکرد و می گفت :

بعون الله بر شهوت نفس غلبه خواهم جست و اما روح همیشه بر توکل خود باقی است عبث شیاطین و این زن جهنمی میخواهند در ذات الهی شکی بمن القا کنند من با یوحنا ی حواری هم آواز شده بانها جواب می دهم :
« در ابتدا کلمه بود و کلمه خدا بود » این است آنچه من قویاً بان معتقدم و اگر این معتقد من بی معنی و کلام فارغ باشد بیشتر بان معتقد میشوم و حتی بهتر آنست که بگویم شرط است که معتقدات بی معنی و کلام فارغ باشد اگر غیر این باشد عقیده نیست بلکه آنوقت مفهوم علمی محسوب است مفهوم علمی هم هیچ گاه معطی حیات نیست و تنها عقیده است که سبب نجات است .

الیافی را که از ساقه موز جدا کرده بود هر روز صبح بافتاب و هوا می داد و برای این که نپوسد آنها را با کمال دقت زیر و رو می کرد خیلی خوشوقت بود از این که احساس میکرد سادگی اطفال در او پیدا شده است پس از آنکه ریسمانی را که میخواست بافت دوباره ساقه هائی بریده آورد که حصیر و سبد ببافد و حجره مقبره شبیه بکارخانه سد بافان شده بود .

خلاصه زندگی پافوس گامی بمناجات می گذشت ولی نظر عنایت خداوندی

شامل حالش نبود زیرا شبی بواسطه بانگی که از ترس او را منجمد کرد بیدار شد و حدس زد که آن بانگ از مرده است. آواز بشکل نجوای خفیفی تند تند می گفت :

هلن ! هلن ! بیابان استحمام کن ! زود بیا
زنی که دهانش گوش کیش را لمس می کرد جواب داد :
- رفیق نمیتوانم از جا بر خیزم مردی روی من خفته است .
پافنوس فوری احساس کرد که گونه اش روی پستان زنی گذاشته شده
و آن زن را شناخت که طنبورزن است که نیم خیز شده و نفس می زند پافنوس
آن بدن نازنین و معطر را تنگ در بر گرفت و در حالیکه از تش میل و شهوت
می سوخت فریاد زد :

- بایست ! بایست که سوختم !

ولی طنبور زن دیگر بر خاسته و در آستانه در دیده، میشد که میخندد و
گویا اشعه ماء خنده اش را تفره فام کرده بود و پافنوس گفت :
- خوب دیگر ماندن من چه فایده دارد برای عاشق شیدائی که باین درجه
قوة تصورش قوی است - ایة سابه کفایت است بعلاوه معصیتی را که نباید مرتکب
شدی دبار بیش از این چه میخواهی ؟ دیگر خدا حافظ ! زیرا عاشقم مرا
می طلبد .

پافنوس تمام آنشب را گریست و چون سحر شد زبان بمناجاتی گشود که
یک قسم شکایت ملیحی بود باین عبارت :

- ای عیسی ای عیسی من چرا مرا ترك فرموده ؟ می بینی چه موقف
خطرناکی دارم بیا مرا نصرت کن ای مخزن بزرگوار، پدرت دیگر بمن محبتی

ندارد زیرا گوش بمن فرامی‌دهد بنا بر این می بینی که جز تو کسی را ندارم
بلی از خدا هیچ قسم انتظاری ندارم زیرا از فهم او عاجزم و نباید هم از این
جهت گله مند باشد اما تو ای عیسی چون از زنی بوجود آمده امیدم بتو بیشتر
است . بخاطر بیاور که تر هم وقتی انسان بوده این که می بینی از تو مسئلت
مینمایم نه از جهت این است که تو خدای خدا و نور الانوار و خدای حقیقی
هستی بلکه باینجهت است که تو هم فقیر و ناتوان روی این زمینی که مسکن
من است زندگی نمودی شیطان میخواست جسد تو را هم مورد آزمایش قرار
دهد عرق مرگ بر پیشانی تو هم نشست بلی مناجات من بجنبه انسانیت تو است
ای عیسی من ای برادرم عیسی .

پس از آنکه باین عبارات مناجات کرد دستهای خود را بهم می پیچید که
ناگهان صدای خنده بلندی دیوارهای قبر را بحرکت آورد و این اواز همان آوازی
بود که در بالای ستون شنیده بود و حالا هم مستهزانه گفت :

- ها ! این است دعائی که زینده دفتر مرقس زندیق است !

پافنوس آریوسی است ! پافنوس آریوسی است !

پافنوس مثل اینکه صاعقه باو خورده باشد بیهوش افتاد .

چون چشم باز کرد چند نفر مذهبی را در اطراف خود دید که پیرهن های
سیناه در بردارند و به شقیقه های او آب میریزند و دعای استعاضه و دفع
جن میخوانند عده زیادی هم در بیرون ایستاده هر يك شاخه نخلی در دست
دارند .

و چون داخل شدیم ترا بهوش بروی زمین یافتیم شکی نیست که ارواح خبیثه ترا از پا در آورده بودند و چون ما نزدیک شدیم فرار کردند .

پافنوس سر از زمین بلند کرده با صدای ضعیفی پرسید :

- برادران شما کیستید؟ و چرا شاخه نخل در دست دارید؟ آیا برای

تشییع جنازه من آمده اید؟

جواب دادند :

- برادر آیا نمیدانی پدرمان آنطوان که حالا عمرش به یکصد و پنجاه سال

رسیده چون قرب اجل خود را احساس کرده از کوه کلزون که در آنجا منزوی

شده بود پائین می آید تا اطفال لاتعدولاتحصای روحانی خود را تبریک دهد ما

با این شاخه ها با استقبال پدر روحانی مان میرویم . اما تو برادر چطور از چنین

واقعه مهمی بیخبری ! آیا باور کردنی است که ملکی برای خبردار کردن تو باین

مقبره نیامده باشد؟

پافنوس در جواب گفت :

- افسوس ! من قابل چنین مرحمتی نیستم ساکنین این محل غولان و

شیاطینند و بس برای من دعا کنید من پافنوس کشیش آنطونیه هستم و بدبخت ترین

عباد خداوندم .

چون اسم پافنوس را شنیدند همه آنها شاخه های نخل را بحرکت آورده

زبان به تجسین گشودند یکنفر از آنها که طرف مکالمه بود فریاد استحسانی

کشیده گفت :

- آیا ممکن است که تو این پافنوس قدیس باشی که دارای آنهمه اعمال

درخشانی است که تصور میشود روزی در عظمت قربان خود آنطوان کبیر شود

ای قدیس اعظم توئی که زن بدکار مسماة بطائیس را بخدا هدایت نموده و سپس روی ستون بلندی منزل گزیده آخر الامر بدست ملائکه صاروفین [۱] باسمان عروج فرمودی آنهایی که دریای ستون شب زنده داری میکردند معراج ملکوت ترا مشاهده کرده اند و حکایت مینمایند که پره‌های ملائک مثل ابر سفیدی در اطراف تو دیده میشد و تو دست راست خود را دراز نموده خاک نشینان را تبریک میدادی. صبح وقتی که مردم دیگر ترا نیافتند فریاد و ناله بسیاری از آنها روبان ستون بی تاج متصاعد شد اما فلاوین شاگرد تو معجزه را بهمه نقل کرد و بجای تو زمام اداره کشیش‌ها را در دست گرفت فقط مرد ساده لوحی موسوم به پول میخواست بر خلاف عقیده عامه حرفهائی بزند و او باطمینان تمام میگفت که در خواب دیده است شیاطین تو را ربوده اند جمعیت میخواست او را سنگسار کند و بزحمت زیادی از مرگ رهائی یافت. من زوزیم کشیش این دسته مرتاضین هستم که می‌یتی دریای تو سجده درآمده اند من هم مثل آنها در پیشگاه تو بزانو در می‌آیم تا آنکه تو پدر و پسرانش همه را تبریک نمائی امید وارم بعد عجبائی را که خداوند بدست تو اجرا فرموده خود حکایت کنی . x

پافنوس در جواب گفت :

- هیئات ! چنانکه گمان میکنی من هیچ وقت مورد عنایت خاص الهی نبوده بالعکس دائماً در معرض امتحانات هستم هیچوقت من بمدد ملائکه معراجی نداشته‌ام بلکه دیواری از اشباح و هیاکل در جلو چشم من ظاهر شده و دائماً رو بمن در حرکت است ، زندگی من در اضغاث و احلام گذشته است زیرا دوری از خدایم به اش خواب و خیال است وقتی که باسکندریه سفر کردم در ظرف چند ساعت صحبت

[۱] درجه اول ملائکه در عرف یهودیان و عیسویان

های زیادی شنیدم و دریافتم که لشکر گمراهی لاتحصی است این لشکر دائمادز
تعاقب من است و لایقطع مرا محاط بخنجرها دارد .
زوزیم گفت :

- ای پدر روحانی صحیح است قدسین و مخصوص قدسین منزوی در
معرض امتحان هستند ، اگر تو خود در بازوی ملائکه صاروفین باسما عروج
نفرموده پس یقین خداوند شبح ترا مورد این فضل قرار داده است زیرا فلاوین
و کشیش ها و تمام مردم بچشم خود عروج ترا دیده اند .
پافوس تصمیم گرفت که برای جلب برکت بانها باستقبال آنطوان برود و گفت :
برادر زوزیم شاخه نخلی هم بمن بده تا باتفاق باستقبال پدرمان برویم .
زوزیم گفت :

- بسم الله برویم چون کشیش ها جنود حقیقی هستند پس نظام عسکری مناسب
مقام آنها است من و تو چون کشیشیم جاو می افتادیم و سایرین مزامیر خزانان متابعت
می کنند .

شروع بر رفتن کردند و پافوس چنین بیان می فرمود :
- خدا وحدت است . زیرا خدا حقیقت است و حقیقت واحد است . دنیا کثرت
است زیرا عبارت از خطا است . باید از تمام مناظر و مظاهر طبیعت روبرگردانید
حتی از مناظری که صورته خیلی بی گناه بنظر می آید همان کثرت و تنوعی که
سبب دلربائی طبیعت است علامت فساد آن است این است که ممکن نیست من شاخه
پایروسی روی آبهای راکد به بینم و روحاً مکدر و غمناک نشوم . آنچه محسوس
بحواس است منفور و مکروه است ، کوچکترین ذره خاکی مایه خطر است . همه
چیز سبب افتتان و امتحان ما است زن مجموعه تمام هوی و هوسهایی است که در هوای

لطیف وزمین خرم و آب گوارا پراکنده است . خوشا بحال کسیکه روحش حکم ظرف سربسته را دارد ! خوشا بحال کسیکه توانست خود را گنگ و کور و کر کند و هیچ چیز از دنیا نفهمد تا آنکه قابل شناسائی خداوند شود .
زوزیم تعمقی در این بیانات کرده چنین جواب داد :

- ای پدر روحانی بی مناسبت نیست (۹) من معاصی خود را بتو اقرار کنم زیرا تو منویات خود را بمن بیان فرمودی . و همین شایسته است که بر طریقه حواریون معاصی خود را بیکدیگر اقرار کنیم . من قبل از آنکه کشیش بشوم حیات بدوشرمناکگی درین مردم گذرانیده ام . در شهر مادورا که بواسطه زنان بدکارش معروف خاص و عام است من پیر و همه گونه شهوت رانی بودم هر شب بمصاحبت یکدسته جوانان فاسق و زنان مطربه شام میخوردم و در پایان شب هرزنی را که بیشتر خوشم می آید بمنزام می آوردم قدیسی مثل تو ممکن نیست تصور کند که حدت شهوت بچه جنایاتی مرا وادار میکرد هیمتقدر بگویم که از امهات محترمه و دختران راهبه هم در نمیگذشتم و مرتکب هرزنا و کفر و فحشائی میشدم با شراب برهیدجان نفس سرکش میافزودم بطوریکه همه می گفتند که من در شراب خواری بر همه اهالی مادورا پیشم ولی باوصف همه اینها مسیحی بودم و در عین گمراهی بعیسیای مصلوب عقیده داشتم عاقبه الامر هرچه داشتم در راه شهوت رانی خرج شد و کم کم اولین مراحل فقر را احساس میکردم مقارن این احوال تنومند ترین رفقای مهرزگی و شهوت رانیم دچار مرض خطرناکی شده و در کار هلاک شدن بود دیگر زانوهایش رومق بر پالیستادن را نداشت دستهای لرزانش قادر بر انجام هیچ کاری نبود و چشمهای تارش بسته بود و بوضع وحشت آوری ناله میکرد و عقلش از بدنش ضعیف تر و خرف تر شده متصل چرت میزد گویا خداوند بجزای :

اینکه مثل حیوانی زندگی کرده بود اورا بحیوانی بدل کرد . اگر چه از میان رفتن ثروتم خیلی مرا متنبه نموده بفکر سلامت روی انداخته بود ولی مشاهده حال رفیقم بیشتر مرا متذکر کرد و چنان اثری در قلبم نمود که یکباره از دنیا کناره جسته در صحرا منزوی شدم و حالا بیست سال است در گوشه صحرا صلح و آرامشی دارم که هیچ چیز آنرا تیره نکرده است باکشیش های خودم مشغول حصیربافی معماری نجاری و حتی نویسندگی هستم اگر چه راستی این است که چندان ذوقی بکتابت ندارم زیرا من همیشه عمل را برفکر ترجیح داده ام . ایامم بخوشی و شادمانی می گذرد و شبهایم نیز خالی از هر خواب و خیالی است و چنان احساس می کنم که فضل الهی شامل حال من است زیرا در بین همه معاصی کبیره همیشه متوکل بوده ام .

پافوس چون این حکایت ها را شنید چشم بطرف آسمان بلند کرده گفت :
- خدایا این مرد که باین همه جنایات آلوده است این زانی این کافر مورد لطف تو است در حالیکه مثل منی را که همیشه پیرو اوامر تو بوده از خود رانده ! خدایا چقدر عدالت تو مبهم و غیز مفهوم است ! چقدر حکم و مصالح تو ماورای فهم ما است !

زوزیم بازو ها را بلند کرده گفت :

- پدر روحانی تماشا کن انسان خیال میکند که در دو طرف افق مثل رشته های قطار مورچه در حال حرکت است این ها برادرانی هستند که من ما باستقبال آنطوان میروند .

چون بمحل ملاقات رسیدند منظره پرابهتی دیدند جنود مومنین در سه صف بشکل نیم دایره وسیعی ایستاده بودند در صف اول قدمای مرتاضین صحرا

حجا داشتند که هر يك غصای شیخوخیتی در دست گرفته و ریش بلندشان بر زمین
 میرسید کیشها تحت اداره افرائیم و صرافیون و سایر مرتضین سواحل نیل
 صف دوم را تشکیل می دادند پشت سر آنها مرتاضینی بودند که از کوهستانهای
 دور آمده بودند بعضیها با پارچه های پاره پاره ای بدن سیاه و خشک شده خود
 را پوشانیده بودند بعضی جز یکدسته نی که با اینچک آنرا مهم بسته بودند ستر عورتی
 نداشتند يك عده از آنها بکلی برهنه بودند ولی خداوند بدن آنها را پر پشم
 فرموده بود بطوری که در ضخامت مژگن میشی بودند همه آنها شاخه نخل سبزی
 در دست داشتند و ناظر خیال میکرد که این جمعیت قوس قزح زمردی است
 و نیز ممکن است آنها را بدسته برگزیدگان تشبیه نموده دیوارهای گوشتهی شهر
 خداوند دانست

نظام کلملی در جمعیت حکمفرما بود و پافنوس بدون صعوت توانست
 در رأس کیشها تحت فرمانش قرار گیرد قبل از آنکه در محل خود جا
 گیرد صورت خود را در زیر پیرهن مخفی کرد تا آنکه ناشناس باشد و محل
 آن جمعیت که از روی ایمان در انتظار نشسته بودند واقع نشود . بغتة آواز
 از هر طرف بلند شد و از هر طرف میگفتند :

- هان قدیس ! قدیس ! این است قدیس بزرگ ! این است که هیچوقت
 جهنم بر او زبردستی نیافته است ! این است جنت الهی ! هان پدرمان آنطوان !
 بعد سکوت محض بر جمعیت مستولی شده همگی پیشانی سجده بر خاک
 نهادند

در منتهای افق از قلعه تبه آنطوان که بتلامید محبوبش ماکاریوس و
 اماطاس تکیه نموده بود دیده شد که پیش میاید خیلی آرامی راه میرفت ولی هنوز

قامتش راست بود و بیننده از باقیمانده قوای این پیر مرد پی بقوت فوق العاده او میبرد ریشی سفید روی سینه بهنش موج میزد فرق براقش مثل پیشانی موسی نور میپراکند چشمانش گیرندگی چشمان عقاب داشت و تبسمی مثل تبسم اطفال روی گونه های گردش دیده میشد چون نزدیک شد برای تبریک قوش بازوانی را که بواسطه يك قرن کارهای مجیر العقول خسته و فرسوده شده بود باسماں بلند کرد و برای آخرین دفعه صدای خود را باین عبارت حاکی از عشق و محبت بگوش سامعی رسانید :

ای یعقوب چقدر سراپرده های تو قشنگ است ! ای اسرائیل چقدر خیام تو دلربا است !

فوراً از سر تا سردیوار گوشتی صدائی شبیه بغرش رعد بلند شد که این سرود را تغنی کردند :

- خوشا بجال کسیکه از خدا میترسد %

آنطوان بمصاحبت ملا ریوس و آ. اطاس تمشی کنان صفوف قدمای مرتاضین و راهبین را تماشا میکرد . این مرد که سیر بهشت و جهنم را کرده بود و این منزوی که از جوف صخره بکلیسای مسیحیت فرمانرمانی نموده بود این قدیس که در روزهای شدائد و امتحان شهیدان را در عقیده خود قوی دل داشته بود این عالمی که شراره فصاحتش چون صاعقه خرمین زندقه را سوخته بود حالا باکمال شفقت باهریک از پسرانش مکالمه میکرد و باهمه وداع پدر و فرزندی مینمود زیرا خداوند بچیب خود عاقبت خیر وعده فرموده و او را بقرب اجل آگاه گردانیده بود . بدوقسیمس افرائیم و صرافیون چنین می فرمود :

- شما بر لشکر بسیاری فرمان فرمائید و هر دو سردار بزرگی هستید . و

البته در ملکوت آسمان سلاح زرین مسلح شده و از طرف رئیس الملائکه میکائیل بعنوان سرهنگی جنودش منصوب خواهید شد.

چون بالمون پیر مرد را دید او را در آغوش کشیده گفت :

- این مرد لطیف ترین و بهترین فرزندان من است و از روحش احساس

بوی خوشی مینمایم که در لطافت مانند عطر گل باقلائی است که خود همه ساله میکارد .

با قسیس زوزیم باین عبارت تکلم فرمود :

- توهید یگانه از رحمت الهی نومید نشده این است که مشمول سلام الهی

بلی زنبق فضائل تو در روی کوه فسق و فسادت پر گل شده است .

بر این منوال با هر کسی صحبت های حکیمانه مناسبی میداشت بقدمای صحرا

می گفت :

- حواری در حول عرش الهی بیست و چهار پیر مرد دید نشسته اند که

جامه های سفیدی در بر دارند و سرشان بتاجی متوج است .

بجوانها گفت :

- شما شادمان باشید و غم و اندوه را بخوشحالان این دنیا وا گذارید .

خلاصه آنطوان جبهه قشون فرزندان را سرکشی نموده و همه را تشویق

و نصیحت میکرد پافنوس که بین خوف و رجا بکلی مضطرب بود چون دید بطرف

او می آید فوری بزانو در آمد و بانهایت اضطراب فریاد زد :

- ای پدر ای پدر ای پدر ! مرا دستگیری فرما که بهلاکت رسیده ام .

من روح طائیس را بخداوند تقدیم نموده ام در قلعه ستونی و در جوف مقبره

مأوی بسته ام پیشانیم از بسیاری سجود چون زانوی شتری پینه بسته ولی با وجود

همه آنها خداوند مرا از لقای خود محروم فرموده است .

ای پدر مرا برکت ده تا نجات یابم نهال زوفارا تکان بده تا طاهر شوم و
مثل برف بدرخشم .

آنطوان اصلاً جوابی نداد و بانگ‌های که احدی قادر بر تحمل برق آن نبود
بکشیش‌های آنطونیه نظر میکرد تا آنکه چشمش به پول ملقب بسانه لوح افتاد
لحظه براونگریست بعد با اشاره ویرا طلبید همه حضار بتعجب در آمدند که بچه
سبب قدیس مردبی شعوری را طرف توجه خود قرار داده است .
آنطوان گفت :

- خداوند این شخص را بیش از همه شماها مورد الطاف خود قرار داده
پسرم پول چشمان خود را بسوی بالا کن و هرچه را که در آسمان می بینی
شرح ده .

پول ساده لوح چشمان خود را بسمت بالا کرد چهره اش درخشید و زبلانش
باین کلمات گشوده شد :

- در آسمان رختخوابی می بینم که از ارغوان وزر دوزی بر آن پوشش‌هایی
افکنده شده در گرداگرد آن سه باکره با کمال مواظبت بحراست مشغولند و مأمورند
که نگذارند هیچ روحی جز روح برگزیده که بستر از آن اوست بان نزدیک شود .
پافنوس بتصور اینکه این بستر برای تجلیل مقدم او گسترده شده خدا را شکر
می کرد ولی آنطوان با اشاره باو فهماند که ساکت شود و بقیه بیانات پول را که در
عالم جذبه و شوق بود استماع نماید . پول گفت :

- سه باکره بامن صحبت میدارند و میگویند : قدیس عنقریب دنیای فانی
را وداع خواهد گفت ، طائیس اسکندریه در شرف موت است این بستری است

که مظاهر فضایل او یعنی خوف و ایمان و عشق برای تجلیل قدوم و افتخارش گسترده ایم .

آنطوان پرسید :

فرزند شیرین زبانه دیگر چه می بینی ؟

پول عبث چشمان خود را از سمت الرأس تا سمت القدم در فضای آسمان بگردش انداخت و از مشرق تا مغرب را تحت مشاهده آورد آخر نظرش بکشیش آنطونیه افتاد که خوفی از روی ایمان بر صورتش مستولی شده و فروغی غیر مرئی از تخم چشمانش بیرون میزد .

پول گفت سه اهریمن را می بینم که باشعف تمام در کمین استیلای براین

مردند یگو بشکل برجی است دیگری صورت زنی و سومی هیئت مغی را دارد اسم هر يك از آنها با آهنی سرخ بر ایشان نقش است اسم اولی بریشانی نام دومی برشکم و اسم سومی برسینه اوست و این سه عنوان : نخوت و عیاشی و شك است . این است آنچه من دیده ام .

پول بعد از آنکه از بیان ابن عبارات فارغ شد با چشمانی بیم آور و لبانی

آویخته بحال بساطت اولی خود برگشت .

آنطوان چون دیدکشیشان آنطونیه با اضطراب و وحشت باو می نگرند زبان بادای سخنان ذیل گشود :

خداوند حکم عادلانه خود را بمانساند ، ما را جز خاموشی و پرستش او چاره نیست

سپس راه خود را پیش گرفت و بذكر و تجلیل عظمت سبحانه تعالی مشغول شد آفتاب مشغول

فرورفتن درافق بود و آنطوان در انساعت ابهت مخصوصی پیدا کرده بود سایه اش

بواسطه کیفیات جوی خیلی بزرگ شده و پشت سرش مثل گلیم لایتناهی کشیده

میشد میتوان گفت که این رمزی بود و حکایت از آن میکرد که عنقریب این قدیس بزرگ از دنیا رفته یادگارهای طولانی بین مردم باقی خواهد گذاشت.

اما پافنوس که سرپا ایستاده بود مثل این بود که صاعقه باو خورده باشد و دیگر

نه چیزی میدید و نه می شنید این يك جمله تمام گوش و هوش او را پر کرده بود: ((طائیس در شرف موت است!)) هیچوقت چنین فکری برایش نیامده بود.

مدت بیست سال با سر مرده مومیائی شده مؤانست بسته و در آن تعمق کرده بود

و حالا فکر اینکه مرك چشم طائیس را هم خواهد بست او را بکای نومید نموده متعجب ساخته بود.

عجباً «طائیس در شرف موت است!» این چه کلام غیر مفهومی است!

«طائیس در شرف موت است!» یا للعجب چه معنای موحش و عجیبی در این عبارت

مضمراست! «طائیس در شرف موت است!» اگر چنین است پس آفتاب و گل و چشمه

و تمام عالم خلقت بچه درد خواهد خورد! «طائیس در شرف موت است!» پس فایده

این دنیا چیست! بغتة از جا بر جست و با خود گفت: «باید دوباره او را دید باز باید او

را دید!» این بگفت و بدو بدن آمد هیچ نمی فهمید کجا است یا بکجا میرود ولی

بحکم تمیز باکمال اطمینان درست میرفت و رو به نیل میدوید.

یکدسته کشتی در رود خانه بود فوری در کشتی نوبه ها که در شرف حرکت بود

پریده و در قسمت جلو کشتی افتاد دو چشمش مثل این بود که تمام فضا را می

خواهد بلعد و از درد و غضب فریاد میزد:

— آه چقدر دیوانه بودم که تا فرصتی در دست بود طائیس را تملك نکردم!

چقدر دیوانه بودم که خیال میکردم جز او چیز دیگری هم در دنیا وجود دارد

زهی غفلت و جنون! همه خیالم خدا و نجات روح و حیات ابدی بود مثل اینکه واقعاً

هه! اینها بعد از دیدن طائیس باز هم بچیزی بیارزد!

من احمق چرا نفهمیدم که سعادت ابدی در یکی از بوسه های این زن است
و بدون او حیات معنی ندارد ویش از خواب و سرابی نیست؟
ای احمق! تو طائیس را دیدی و باز طمع بنعمای اخروی کردی،
ای سفیه! تو طائیس را دیدی و باز از خدا ترسیدی؟

خدا! بهشت! این لا طائیس ثلاث یعنی چه؟ و چه ممکن بود بمن عطا کنند که بکوچکترین
جزء آنچه را طائیس میداد برابری کند؟ چه قدر بیحس و بد بخت بودم که رحمت
آسمانی را خارج از لبهای طائیس تصور و جستجو کردم! چه دستی اینطور روی
چشمان من گذارده شده بود؟ لعنت بر آن کسیکه مرا چنان نایبنا کرد! ای بد بخت می
توانستی بهای قصاص آخرت یک لحظه عشق او را خریداری کنی و نکریدی! او
بازوانی را که گویا گوشتش بعطر گل خمیر شده است برای در بر گر فتن تو گشود
و تو امتناع کردی و خود را از لذتهای لا یوصفی که در قرب آن سینه مکشوف ممکن
بود بچشی محروم داشتی! بلی ای بیچاره تو بتلقین حسودی گوش دادی که بتو می
گفت: «بپرهیز».

ای احمق! ای احمق! ای بد بخت احمق! ای فسوس! ای ندامت! ای درد بیدرمان؟
چه خوشتر از این بود که یاد آن ساعت خوش فراموش نشدنی را با خود بجهنم
ببرم و دائماً لذت طائیس را با خود داشته باشم و بخدا نهیب زده بگویم: «گوشت مرا
بسوزان چون تمام رگهای مرا بخشکان استخوانهای مرا بترکان ولی یاد آن دم
گرافبائی را که مرا معطر ساخته و تا ابد الابد خرم خواهد داشت نمیتوانی از من
سلب کنی طائیس در شرف موت است! آی خدای مضحکه کاشگی
میدانستی چه قدر بجهنم تو میخندم! طائیس در شرف موت است! و هیچوقت از

آن من نخواهد شد هیچوقت هیچوقت !»

-در بین آنکه زورق سرعت در خط سیر رودخانه روان بود پافنوس روزهای
روی شگم خوابیده و هی تکرار میکرد :

-هیچوقت ! هیچوقت ! هیچوقت !

بعد بفکر اینکه طائیس خود را بسایرین داده و باو نداده است. نهر های عشق در
زمین جاری کرده و اولپی از آن تر نموده است از جابر میخاست و باغضب و درد
نال میگرد با ناخن سینه خود را میخراشید و گوشت بازو های خود را بدندان
میکند و فکر میکرد :

-کاشکی میتوانستم همه اشخاصی را که طائیس دوست داشته است بکشم.
از تصور این کشتارها در عین غضب حظ میبرد. فکر میکرد که نیسیاس را آهسته آهسته
و سر مهلت خفه کند و در بین خفه کردن با عمق چشمهای او نگاه کند بعد بغتة
غیضش فرو نشسته شروع بگریستن و شیون مینمود و ضعیف و رحیم میشد رحم
غیر معلومی در روحش داخل میشد و حتی در عالم خیال میل میکرد خود را
بگردن رفیق طفولیتش نیسیاس انداخته و بگوید : « نیسیاس من تو را دوست
دارم چون تو عاشق طائیس بودی از طائیس بمن حرف بزن ! آنچه را بتو میگفت
برای من حکایت کن »

این عبارت « طائیس در شرف موت است » لاینقطع مثل خنجری بقلب او فرو
میرفت و میگفت

-ای روشنائی روز ! ای سایه تیره فام شب ! ای ستارگان ! ای افلاک ! ای درختان
ارزان ! ای وحوش بیابان ! ای حیوانات اهلی ! ای ارواح متنازل خلائق مگر نمی
شنوید : « طائیس در شرف موت است » ای انوار ساطعه ! ای انقاس صاعده ! ای

روایح طیبه معدوم شوید .

ای اشکال و افکار دنیا محو شوید «طائیس در شرف موت است» .

طائیس جمال دنیا بود و هر چه مجاور او واقع میشد بنور لطافت او زینت می یافت . این مرد پیر و این حکمائی که در مجلس ضیافت اسکندریه نزد او نشسته بودند چقدر مردمان دوست داشتنی بودند ! چقدر کلامشان شیرین بود ! جز مجموعه زیبایی و دلکشی چیزی در لبهایشان مشاهده نمیشد . بوی خوش عیش و خوشگذرانی از همه افکارشان ساطع بود . چون فیض دم طائیس با آنها بود هر چه می گفتند عشق و جمال و حقیقت بود لطافت کفر هم بر دلربائی بیانشان می افزود باسانی مفهوم میشد که این اشخاص از عظمت انسانی حکایت می کنند افسوس ، که اینک همه اینها جز خوابی بیش نیست ، طائیس در شرف موت است . آه من هم بالطبع بر اثر مرگ او خواهم مرد ! ولی ای نطفه ناپاک ای علقه مضغه پرورده در مایه خولیا و درد و گریه تو آیا قادر بمرگ خواهی بود ؟

ای جنین سقطی بد بخت تو که حیات را نفهمیده چیست میتوانی امید وارباشی که طعم مرگ بچشی ؟ فقط این آرزورا دارم که خدائی وجود داشته باشد و مرا محکوم بجهنم کند امیدوارم این خدا وجود داشته باشد و میخواهم جهنمی باشم ، ای خدا من از تو بیزارم بشنو مراد جهنم خود مستغرق کن برای اینکه مجبور باشی مرا در جهنم اندازی اینک خیر بصورتت میاندازم باید من در این جهنم ابدی انداخته شوم تا بتوانم غضبی را که در من است الی الابد در آنجا اظهار کنم

هنکام سیده سحری چون آلبین پافنوس کشیش آنطونیه را در آستانه

صوامع یافت گفت :

ای پدر روحانی خوش آمدی و بسرا پرده های صلح صفاوردی یتیم است آمده
 قدیس را که بما سپردی تبریک دهی البته میدانی که خداوند بفرط رحمت خود قدیس را
 طلب فرموده و چگونه ممکن است تو چنین خبری را که ملائکه از صحرا
 بصحرائی برده اند لدانی؟ اینک مجملا شرح زندگی او را از وقتی که در بین ما بوده
 برای تو نقل کنم، پس از عزیمت تو در همان سردابی که بمهر تو مختوم بود باقی ماند
 من همه روزه غذایش را بانی لبکی شبیه بانچه که دختران هم حرفه اودر ولاتم مینوازند
 برایش میفرستادم و این کار را برای این میکردم که دچار ما لیخولیا وهم و غم نشود
 و هم برای اینکه لطف و دلبریش در نزد خداوند کمتر از آنچه بخلق ارائه
 داده نباشد و این کار من خالی از فوائد نبود زیرا طائیس همه روزه بانی لبک ثنای
 پرودگار را بجا میآورد و راهبات عذرائی که بجذبۀ آهنک نی لبک گرد او جمع میشدند
 می گفتند: « مثل این است که تفنی بلبل حدائق آسمانی بگوش ما میرسد
 یا چنان پنداشته میشود که مرغ نیم بسمل عیسای مصلوب مشغول نوای غم انگیز است»
 خلاصه باین طریق طائیس درره توبه خود را پایان میآورد بعد از شصت روز دری را
 که تو خود مهر کرده بودی خود بخود باز شد و بدون اینکه دست انسانی بان
 خورده باشد مهر گلی از هم پاشید. باین علامت دانستم که دیگر حاجتی بادامه
 امتحانی که تو خواسته بودی بکنی نیست و خداوند معاصی این نوازنده نی لبک را
 بخشیده است.

از آنوقت بعد مثل سایر دخترانم آزاد بود با آنبا ایام خود را بکار و دعا
 می گذرانید بواسطه خنوع و فروتنی که در رفتار و گفتار داشت همه را بتذات
 میکرد و در بین همه چون مجسمه عفت و پاکدامنی ممتاز بود گاهی غمناک میشد
 ولی ابرهای تیره بزودی مرتفع میشد پس از آنکه دیدم با ایمان و توکار و عشق

مخصوصی شیفته خداست دیگر وحشتی از طرف او نداشتم و بر آن شدم که هنر و حتی جمال او را در راه هدایت خواهرانش بکار برم این بود که از او خواهش کردم که اعمال زنان صالحه و عذارای فاضله مذکور در کتاب مقدس را برای ما نمایش دهد و او قبول نموده بشکل آستر و دبورا و یهودیت و مریم خواهر العاذر و مریم مادر عیسی در می آمد.

ای پدر روحانی می دانم بواسطه جنبه قدس و ورعی که در تو است شنیدن اینکه طائیس نمایش در میاورده است خیلی گران می آید ولی اگر تو خودت او را ندیده بودی یقینا متأثر میشدی که چگونه این نمایشهای مذهبی را ممثل مینمود در حالیکه اشکهای واقعی میریخت و دو بازوی چون نخل خود را بطرف آسمان بلند میکرد.

من سالهاست بر زنها حکومت میکنم و قانونم این است که با طبایع آنها مخالفت نکنم تمام تخم های یک قسم گل بار نمی آورند تمام ارواح هم بیک نهج تقدیس نمی شوند باید این نکته را ملحوظ داشت که طائیس در موقعی خود را وقف بر خدا نمود که هنوز رعنا و زیبا بود اینقسم فدا کاری اگر منحصر بفرد نباشد اقلا قلیل التطیر است.

جمال بهترین لباس طبیعی او بود و هنوز هم بعد از سه ماه تپی که سبب مرگ او است مشاهده میشود در مدت ناخوشی متصل خواهش میکند آسمان را ببیند این است که هر روز صبح او را در وسط حیاط میبرم تا در نزدیکی چاه در زیر درخت انجیر کهنی که راهبات این دیر آنجا را معمولا محل احتفال قرار می دهند بخوابد پدر روحانی تو او را آنجا خواهی یافت اما عجله کن زیرا خداوند او را طلب نموده و امشب این صورتی که گویا خداوند برای ضلال و هدایت دنیا ساخته

بود در کفنی مستور خواهد شد.

پافنوس دنبال آلبین افتاده بحیاط رفت آفتاب صبحدم حیاط را پر کرده
بود و دسته کبوتران روی سقفهای آجری بردیف نشسته مثل این بود که رشته از
مروارید درست کرده باشند.

طائیس دو بازو را صلیب کرده با بشرة خلی سفیدی در سایه آن درخت
انجیر روی بستر خود آرمیده بود.

چند نفر زن نقابدار در دو طرفش ایستاده دعای احتضار می خواندند

باین عبارت :

رب ارحمنی وعاملنی بفضلک و امح خطائی برأفتک!

پافنوس صدا زد:

طائیس!

طائیس پلک از هم گشود و دو مقله سفید چشم را بطرف او بازگردانید.
آلبین بزنان نقابدار اشاره کرد چند قدم عقب بروند.

کشیش دو باره صدا زد :

طائیس!

طائیس سر بلند کرده و صدای نجیفی از زبان سفیدش خارج شد :

- این توئی پدر؟ یادت می آید از آب سر چشمه که با هم نوشیدیم و

خرمائی که چیدیم؟ ... پدر آنروز من در عشق تولد یافتم ... داخل حیات شدم

بعد خاموش شده و دو باره سرش را انداخت .

مرگ خلی نزدیک بود و عرق احتضار بر پیشانیش نشسته بود . سکوت

مستولی بود و قمریئی آواز شکایت بلند کرد بعد شیون کشیش مخلوط بسرود راهبات

شد که میخواندند :

- رب طهرنی من دنس المعاصی لانتی عارف بمافات می و خطیبتی نصب عینی
بغته طائیس روی بسترش حرکت کرد چشمان درشت بنفشه مانند باز شد
نگاهی خیره بطرف تپه های دور انداخته بازوان خود را دراز نموده با صدای صاوب
و روانی گفت :

- اینک گلهای صبح احدیترامیینم !

چشمانش میدرخشید هیجان حقیقی شقیقه هایشرا سرخ کرده بود .
مثل این بود که از همیشه خرم تر و رعنا تر است . پافوس که بزانوندر آمده
بود او را در بازوان سیاهش گرفت و با آوازی که حتی بخودش هم عجیب
می آمد فریاد زد :

- نمیر ، من تو را دوست دارم نمیر ! بشنو ای طائیس من ترا فریب
داده ام من جز دیوانه بدبختی بیش نبودم ، خدا و بهشت همه اینها هیچ نیست . جز
حیات زمینی و عشق بموجودات حقیقی وجود ندارد .

من ترا دوست دارم نمیر ! محال است بمیری تو خیلی گرانبائی ، یا بامن فرار کنیم
من تو را در بازوان خود بجای دور دستی میبرم . همدیگر را دوست داشته باشیم . پس
بشنو ای مجوبه من و بگو :

«من زندگی خواهم کرد و میخوامم زنده بمانم» ای طائیس ! ای طائیس بر خیز
ولی طائیس دیگر آواز او را نمی شنید چشمانش در فضای لایتناهی مینگریست
و چنین زمزمه میکرد :

- آسمان در کار باز شدن است . فرشتگان را می بینم پیغمبران قدیسین را می بینم تئودور
خوب درین آنهاست و دستهایش بر آواز گل است بمن متبسمانه مینگرد و مرا میخواند .
دوملك صاوبین رو بمن میبند هانزدیک میشود - اوه چقدر قشنگند
ایندك خدا را می بینم .

آهی از فرط خوشحالی کشیده سرش بدون حرکت روی مخده افتاد .

طائیس از دنیارفت .

پافنوس بآبك اعتناق مایوسانه مثل آن بود که از فرط شهوت و غضب و عشق او را بلعد.

آلبین باو فریاد زد:

-گم شو ای ملعون.

و بارامی انکشتان خود را روی چشمان طائیس مرده گذاشت . پافنوس در حالیکه

باینطرف و آنطرف میافتاد عقب رفت چشمانش از لهیب میسوخت و چنان احساس

میکرد که زمین زیر پایش منشق میشود.

عذاری نشید ز گریا رامی سرودند :

- تبارك الله اله اسرائيل.

ناگهان آواز در گلوی همه فروماند . زیرا صورت کشیش را دیدند و از نرس

فرار نموده فریاد میزدند:

-آی غول! آی غول!

پانوس بحدی گریه المنظر شده بود که چون دست بر صورت خود نهاد

خودش هم زشتی خود را احساس کرد.



فهرست لغات

اساطیری و اسامی رجال و امکانہ

فهرست لغات اساطیری

واسامی رجال وامکنه

تمام تفصیل راجع بمعانی لغات واسامی رجال وامکنه منقول از قاموس

عام دو جلدی معروف لاروس است و همچنین از کتاب میتولوژی موسوم به

Nouvelle mythologie grecque et romaine par P. Commelin Professeur
honoraire au Lycée Carnot

و آنچه غیر از کتب مذکوره است بین دو علامت [] مسطور است.

ایقورس: ایقور (Epicure) : - فیلسوف معروف یونانی که ظاهراً

در جزیره « ساموس Samos » متولد شده و در آن نزد « گزنکرات Xenocrate

که یکی از شاگردان افلاطون است تلمذ نموده است اجمالاً آراء فلسفی و تعالیم

او بدین نحو است که مصدر معرفت حس است و ماورای احساس منطقی نیست

و علیهذا مبنای تعالیم ایقورس این است : که بزرگترین نعمت حیات انسانی

لذت است و تمام جهد انسانی باید برای بدست آوردن لذت صرف شود ولی

مقصود از لذت فقط لذت جسد و حس نیست که اغلب بمصائب و آلام منجر میشود

بلکه لذتی است که از ترقی قوای عقلانی و ملکات فاضله حاصل شود - فضائل

هم واسطه است نه غایت و مثل آنکه مراد از تحصیل طب ذتاً علم نیست بلکه

مقصود شفای امراض است همینطور فضائل هم فقط از نظر لذتی که از آن

ناشی میشود باید ممارست شود .

دیگر از تعالیم ابيقورس این است که : ماده مصدر تمام اشیاء میباشد ترکیب و تحلیل اشیاء دنیا نتیجه تصادف و اتفاق صرف است و روح شیئی مادی است و حکیم ابيقورسی باید از خوف جهنم و امید بهشت بکلی فارغ و بر کنار باشد .
دیگر از مبادی ابيقوریون احتراز از درد است و اگر درد دائم و یا غیر قابل تحمل باشد خود کشی بهترین علاج آن است .

ایقورس در سنه ۳۴۱ قبل از میلاد متولد شده و در ۲۷۰ قبل از مسیح فوت نموده است [] .

اپیکت [Epictète] : - فیلسوف رواقی قرن اول میلادی که در عهد نرون

اسیر یکی از درباریان موسوم به اپافرودیت [Epaphrodite] شده و در حال اسارت در روم می زیسته است و کلمه اپیکت بمعنای عبد اسیر است و اسم اصلی او معلوم نیست پس از وفات اپافرودیت آزاد شده است .

این جمله از او مشهور است که : « تحمل کن و پرهیز » معروف است که وقتی ارباب قسی القلبش پای او را در آلت عذابی گذاشت و چون بعنف پارا می فشرد اپیکت بارامی گفت : « یایم را خواهی شکست » و چون حدسش صائب درآمد و پایش شکسته شد این عبارت را اضافه کرد : « نه چنین گفتمت » .

آپولون [Apollon] : - خدای وحی و طب و شعر و فنون مستظرفه و

خدای روز و آفتاب و گله‌ها پسر ژوپیتر و برادر توام دیان است موزها کمک های اویند که بهر موزی شغلی مخصوص مجول کرده بود .

آپیس [Apis] با های [Hapi] : - گاو مقدسی که مصریان قدیم آنرا

کاملترین مظهر الوهیت می شمردند این گاو میبایستی علائم و لکه های مخصوصی داشته باشد از قبیل لکه سفیدی بشکل هلال در پیشانی و لکه بشکل عقاب یا کرکسی

در پشت و در زیر زبانش شکل جعلی نمایان باشد پس از چندی کهنه آن گاورادر نهری که نذر آفتاب بوده غرق میکردند و مومیائی او را نگاه میداشتند .

آتربیس (Athribis): - نام تلی است در مصر قدیم .

آتن (Athènes): با ائینه: - پای تخت یونان قدیم و یونان امروز است .

اتنا (Etna): - کوه آتش فشان واقع در شمال شرقی جزیره سسیل است .

احمس (Ahmés): - علم است

آدونیس (Adonis): - جوان یونانی خیلی زیبایی که محل عشق و محبت

ونوس رتبه النوع حسن بوده است آدونیس را گرازی بنحو خطرناکی مجروح نمود

ونوس آدونیس را بشکل شقایقی مبدل ساخت رومیها اعیادی بنام آدونیس میگرفتند

اردن با نه الاردن (Jourdain): - نهری است در فلسطین که از جبال ماوراء

لبنان شروع شده از دریاچه طبریه میگردد و بالاخره در بحرالمیت میریزد و ۲۱۵

کیلومتر طول آن است عیسی در این نهر بدست یحییای معمدانی تعمید یافت .

ارسطویا ارسطاطالیس [Aristote]: - حکیم معروف یونانی است .

آرسینوئید [Arsinoïde]: - نام شهری بوده است در مصر قدیم بنام آرسینو شاهزاده

خانم مصری که بطلمیوس فیلادلف (بطلمیوس محب اخیه) را ازدواج نمود و قبل از

این ازدواج اطفالی را که از شوهر قبل خود داشت مقتول ساخت .

آرگوس (Argos): - پای تخت آرگولید در یونان .

آرگولید (Argolide): - یکی از مقاطعات کوهستانی یونان قدیم که پای تخت آن

آرگوس نام داشته است .

اروس (Eros): - نام یونانی خدای عشق است و نام روی آن آمور (Amour)

میباشد . اروس پسر ونوس رتبه النوع حسن و جمال است .

آریستوبول (Aristobule) :- عام است

آریسته (Aristée) :- علم است

آریوس (Arius) : - یکی از قسبیین کنیسه اسکندریه و از مشاهیر متدعین دیانت مسیحیه است و مؤسس طریقه ایست که بنام وی اریوسیه یا آریوسیه [Arianisme] نامیده شده است این قسبیس در سنه ۳۱۸ میلادی قیام نمود و تعالیم اسقف اسکندریه را که اجمالاً عیسویان را بتساوی اقایم ثلثه جوهراً و ذاتاً و رتبه تعلیم میداد رد کرد و چنین معتقد شد که اقنوم این جوهراً و ذاتاً غیر از اقنوم-اب است و رتبه پائین تر از اوست زیرا مخلوق، اب- است و کلمه یعنی مسیح نیست مگر اول صادر از اب و بمنزله آلتی است که اقنوم اب او را در خلق دنیا بکار برده است و مسیح فقط واسطه بین خالق و خلق است و اگرچه ذاتاً کامل است ولی شریک الوهیت نیست و از جمله عقاید آریوسی که میخالف عقاید سایر فرق عیسوی است این است که بطبق عقیده مسلمان که و ما قتلوه و ما صلبوه و لا کن شبه لهم حضرت عیسی را بشخصه یهود مصلوب نموده اند بلکه خداوند شکل او را بر یکی از یهودیان حاضر القانموده امر را بر یهود مشتبه نمود و یهود آن شیخ را مسیح پنداشته مصلوب کردند این تعالیم سبب تفرقه مسیحیان و حدوث مجادلات مذهبیه ورد و تکفیر شده قسطنطین کبیر را بر آن داشت که با اجتماع جمیع اساقفه امر نماید و در سنه ۳۲۵ میلادی در شهر نیقیه مجمعی انعقاد یافت که بمجمع نیقاوی مشهور است و این اولین مجمع دیانت مسیحی و مأخذ تاسیس عقاید آن است و در این مجمع بعد الاخذ و الرد متفقاً آریوس را تکفیر نموده طریقه او را باطل و کفر و زندقه خواندند و حکم صریح صادر نمودند که اقنوم این جوهراً و ذاتاً و رتبه و فعلاً باله اب مساویست []

آریوسی (Arien) :- یعنی پیرو مذهب آریوس

ازوپ (Esopo): نام یک نفر قصه نویس یونانی.

اژاکس (Ajax): نام دو نفر پهلوان و جنگجوی یونانی که در محاصره تروا بوده‌اند.

۱- اژاکس پسر تلامن (Télamon) که در سر تقسیم اسلحه آشیل با اولیس جنگیده مغلوب گشت و بعد مبتلای به جنون شده خود را گشت.

۲ اژاکس پسر اوئیله (Oïlée) که در مراجعت از تروا دچار طوفان شده کشتی اش غرق شد و خودش پناه بصخره برده گفت علی رغم خدایان و با همه خشم آنها نجات یافتم و بعد از شدت غضب خدایان را تهدید نمود و از این جهت طعمه امواج شد.

اسب تروا (Cheval de Troie): در ذیل نام اولیس مذکور خواهد شد.

اسپارت (Sparte) یکی از بلاد بسیار مشهور یونان قدیم و پایتخت ایالت لاکنی که جنگهای بسیاری با آن نموده است. امروز جز خرابه هائی از آثار آن باقی نیست.

آسپازی میله (Aspasie de Milet): یکی از جمیلات یونان که در میله که یکی از بنادر آسیای صغیر است متولد شده است علاوه بر حسن و جمال بفايت عاقله و فاضله بوده و منزلش مجمع فلاسفه عهد بوده است این زن همسر پریکلس پادشاه معروف آتن شد. در مائه پنجم قبل از میلاد میزیسته است.

استر (Esther): نام دختر برادر پادشاه یهودی است که همسر شهر یار ایران احشویرش (Assuérus) شده و از شهر یار یهودی است ملت یهود را که مورد زجر و تعقیب هامان وزیر بودند تحصیل نمود.

اسکندر کبیر (Alexandre le Grand): پادشاه معروف مقدونیه و جنگجوی

بزرگ یونانی که در سنه ۳۵۶ قبل از میلاد متولد شده و در ۳۳۱ قبل از میلاد ایران را مسخر نموده است .

اسکندریه (Alexandrie) : - بندر معروف مصر که بر ساحل بحر الروم واقع است این شهر که در سنه ۳۳۱ قبل از میلاد بامر اسکندر کبیر بنا شده است در ایام سلطنت بطالسه مرکز صنعتی و ادبی و علمی شرق و وارث تمدن یونانیان محسوب بوده است از جمله نفایس این شهر یکی کتابخانه مشهور آن بوده است که توسط بطلمیوس سوتر تاسیس شده و سه بار سوخته است باین معنی که در اول وحله عساکر فاتح قیصر یولیوس (ژول سزار) آنرا سوختند و دفعه دیگر در ۳۹۰ میلادی در جنگهای بین بت پرستان و مسیحیان طعمه آتش گردیده و بالاخره بنا بر آنچه مشهور است بقایای کتابخانه در ۶۴۱ میلادی بامر خلیفه ثانی عمر بن الخطاب سوخته شد .

یکی از عجایب سبعة قدما یعنی فانوس بحری معروف در این شهر بوده است اسکندریه مولد و موطن قدیس آطاناس است []

اسکیت یا سیت (Skythe = Scythe) : - قبایل وحشی بیابان گرد شمال شرقی اروپا و شمال غربی آسیا . این قبایل در قرن هفتم قبل از میلاد بر آسیای صغیر دست یافتند کوروش پادشاه هخامنشی را این قبایل مغلوب نموده و کشتند بقول هردوت مورخ یونانی کوروش اسیر ملکه اسکیت ها مسماء به تو همیریس (Thomyris) شده و آن زن سر کوروش را بریده آنرا در مشک که پر از خون آدمیزاد بود انداخت و گفت : « اینک از خونی که بان تشنه بودی بنوش » قبایل اسکیت با داریوش هم بسیار جنگیده اند قبیله پارت یا اشکانیان با شهر اقوال از قبایل اسکیت هستند []

آشارنه (Acharné) : - نام قسبه واقعه در شمال شهر آتن که بوفور مو

و زيتون معروف بوده است []

آشیل (Achiile) : - یکی از مشهورترین پهلوانان و جنگجویان یونانی

که بزرگترین جنگجوی کتاب ایلید است - آشیل در محاصره تروا هکتور پهلوان
پسر پریام پادشاه تروا را کشت ولی پاریس برادر هکتور تیر زهرالودی پاشنه
پای او زد و او از آن تیر درگذشت زیرا بر حسب افسانه های یونانی آشیل
روئین تن بود باین طریق که بواسطه غسل در نهر استیکس تمام بدنش مصون
بود مگر پاشنه پایش .

آطاناس (Athanasé) : - قدیس و از آباء معروف کنیسه و اسقف بزرگ

اسکندریه است که در سنین بین ۲۹۸ یا ۲۹۹ و ۳۷۳ میلادی زندگی نموده است
آطاناس از جمله اساقفه است که در ۳۲۰ میلادی در مجمع نیکوای بطلان طریقه
آریوسی را ثابت کرده آنرا تحریم نمود .

افرائیم (Ephrem) : - یکی از آباء کنیسه که در سنه ۳۷۹ میلادی وفات

نموده است .

افرو دیتوپولیس (Aphroditopolis) : - لغه یعنی شهر منسوب به افرو دیت

افرو دیت

و افرو دیت اسم یونانی ربه النوع حسن است .

افسس (Ephèse) : - یکی از بلاد یونان قدیم واقع در ساحل بحر اژه

که امروز بقایای خرابه های آن دیده میشود .

افلاطون (Platon) : - حکیم معروف یونانی است .

آکاناس (Acanas) : - پسر تزه .

آکنن (Achéens) : - نام طایفه از طوایف یونانیان .

آگاممنون (Agamemnon): یکی از پادشاهان

یونان قدیم و برادر منلاس شوهر هلن است این پادشاه در محاصره شهر تروا سمت ریاست بر همه پادشاهان داشته است .

آلبین (Albine): عام است .

الکتر (Electre): نام تراژدی شاعر یونانی موسوم به اورپید (Euripide)

که در اواخر مائه پنجم قبل از میلاد زندگی نموده است .

آماطاس (Amathas): عام است .

آملیوس (Amélius): عام است .

آنطوان (St. Antoine): راجب معروف مصر علیا که در سنه ۲۵۱

میلادی متولد شده و در سنه ۳۵۶ میلادی در قریه ای در نزد

مسیحیان بزرگترین مثال مقاومت در مقابل وساوس شیطانی است .

آنطونیه (Antinoé): یا انطینا : شهری در مصر علیا در ساحل رودخانه

نیل که آدرین امپراطور روم در قرن دوم میلادی آنرا بنا نموده است بعدها

شهر «الشیخ عباد» بر روی خرابه های آن ساخته شده است در خرابه های

این شهر اجساد مومیائی شده بسیار کشف کرده اند [لاروس - معجم البلدان یا قوت]

انکساغورس (Anaxagores): فیلسوف یونانی که در سنه ۴۲۸ قبل از

میلاد فوت نموده است — انکساغورس مؤسس مذهب توحیدفلسفه است و او

اولین مدرسه فلسفه را در آتن افتتاح نموده است پریکلس و اورپید و سقراط در

نزد او تلمذ نموده اند .

اورفیکی - (اشعار اورفیکی Poèmes Orphique): اشعار منسوب به اورفه

(Orphée) است و اورفه نام پادشاه افسانه ئی طراس میباشد که در فن موسیقی

بسیار ماهر بوده.

از جمله قصص اساطیری که در باب اورفه معروف است این است :
که وقتی مشغول نواختن آلات موسیقی میشد حیوانات سبع دست از
درندگی برداشته در اطراف او جمع میشدند و نیز در اساطیر یونان مذکور است
که زنیش اوریدیسی (Eurydice) را در همان روز زفاف مار گزید و مرد اورفه
در جستجوی زن خود به عالم دوزخ رفت و با صوت خوش خود خدایان جهنم را
مسحور نمود بطوریکه زنی را باورد کردند مشروط بر آنکه تا از سرحد مملکت
جهنم رد نشده است بعقب سر خود نگاه نکند اورفه چون باین شرط عمل نمود
بیش از همان یکدفعه موفق بدیدن زن خود نشد و علاوه خود او هم تاریک
و غیر محسوس شد و با کانتها (Bacchantes) ویرا پاره پاره نمودند.

اِروس (Euros, Euros) : نام باد شرق در نزد یونانیان.

اورپید (Euripide) : شاعر معروف تراژدی یونانی که ۸۰۰ سال
قبل از میلاد در جزیره سالامین متولد شده و در ۴۰۵ یا ۴۰۶ قبل از میلاد در مقدونیه
وفات کرده است. اورپید علاوه بر تئاتر نویسی پیر و علم و حکمت بوده و نزد
انکساغورس تلمذ کرده است چون بکینه مخصوصی نسبت بزنان معروف بوده است
میگویند زنان مقدونیه‌ئی او را دره مقدونیه کشتند. تصانیف نفیسه بسیاری از او باقی مانده
است. راسین شاعر بزرگ فرانسوی بسیار سبک او را پیروی نموده است.

اوسا (Ossa) : نام کوهی است در تسالی یونان.

افورب (Euphorbe) : یک قسم نباتی است که صمغ آن مسهل است و اسم
طیب یکی از ملوک میباشد که این نبات با اسم او نامیده شده است.

او کریت (Eucrite) : عام است.

اولیس (Ulysse) :- پادشاه افسانه‌ای جزیره ایطاک شوهر پنب و پدر

تلماک. این پادشاه یکی از مهمترین و محیل ترین پادشاهان محاصره کننده شهر ترواست و بالاخره بحیله شهر تروارا مسخر نمود بدین طریق که : فرمان داد اسب چوبی بزرگی ساختند و خود بایکعه از پهلوانان نامی در شکم آن اسب جای گرفتند و بعد قشون محاصرین عقب نشینی نمودند اهالی شهر تروا بگمان اینکه یونانیان بخیال ترك محاصره عقب نشینی می کنند از شهر بیرون آمدند و آن اسب را بدرون شهر بردند اولیس و سایر پهلوانان از شکم اسب بیرون آمده بچنگ مشغول شدند و دروازه شهر را باز نموده قشون یونان داخل شهر گردیدند

اونوستوس (Eunostos) :- اسم حوض بندر اسکندریه است.

ایدا (Ida) :- نام دو سلسله کوه است یکی در آسیای صغیر و دیگری در

جزیره کریت.

ایزیس (Isis) :- نام ربه النوع طب و ازدواج و زراعت گندم است این

ربه النوع رمز تمدن قدیم مصرها است .

ایلیون Ilion :- نام دیگری است برای شهر تروا .

ایفیژنی (Iphigénie) :- دختر آگاممنون است ، در افسانه های

یونانی مذکور است که چون آگاممنون با سایر سلاطین یونان برای جنگ با

اهالی تروا عزیمت می نمود و در دریا باد موافق بکشتی های یونانیان نمیوزید

آگاممنون خواست این دختر را در راه ربه النوع دیان قربانی کند و ای دیان

گوزن ماده برای قربانی از آسمان نازل کرد و ایفیژنی را رهانیده به تورید برد .

بابل (Babylone) :- پای تخت کلمده قدیم که بر ساحل فرات واقع

و یکی از قشنگترین و غنی ترین بلاد شرقیه بوده است .

حدائق معلقه و اسوار این شهر از جملهٔ عجائب سعه قدما است .
گوروش شاهنشاه ایران و داربوش کبیر دونوبت در سنین ۵۳۸ و ۵۱۹ قبل از
میلاد آنرا مسخر نموده اند

بازیلید (Basilide) : - فیلسوف مصری که از انصار مذهب « ادریه »
Gnostique بوده و در قرن دوم میلادی می زیسته بازیلید مدعی توفیق بین
مسیحیت و مذهب ارسطو و مذهب رواقیون بوده است .

باکوس (Bacchus) : - خدای شراب رومی ها است . باکوس پسر
ژوپیتر رب الاریاب است و مادرش **سمله (Sémélé)** میباشد در قصص و افسانه
های رومی چنین مذکور است که : قبل از تولد باکوس مادرش مردیابواسطهٔ برقی
سوخت چند ماهی را که از ایام جنینی باقی داشت در ران پدرش ژوپیتر ماند تا در
روز مقدر متولد شد بعد ها غرس تاک را آموخت و بالاخره خدای شراب شد .

برقه - سیرنائیک (Syrène) : - نام شهر و مستعمرهٔ یونانی است در آفریقا
که در غرب مصر و شرق طرابلس واقع بود، است . ابالتی که حاکم نشین آن
سیرن بوده است باین مناسبت سیرنائیک نامیده می شده جغرافین عرب این
مملکت را برقه نامیده اند [] .

بروتوس (Marcus Junius Brutus) : - از اعقاب بروتوس اول که
مؤسس جمهوریت روم بوده و خواهر زادهٔ کاتن اوتیک Caton d'Utique در
سنهٔ ۸۶ قبل از میلاد متولد شده و بطریقهٔ رواقیون تربیت یافته است . بروتوس
در مجرمیت و دوستی حکم پسر ژول سزار (قیصر یولیوس) را داشت و همیشه
مورد محبت و حمایت وی بود ولی بواسطهٔ فرط وطن دوستی و علاقهٔ بجمهوریت
از حرص و استبداد ژول سزار که در پی ریاست مطلقه بود رنجیده

خاطر شد دوستانش هم بوسائل مختلفه او را تشویق نمودند آخر الامر باریق خود کاسیوس و عدۀ دیگر همدست شده عهد کردند قیصر را بکشند و بالاخره روزی در مجلس سنا بقیصر حمله کرده او را کشتند. معروف است که پس از کشتن قیصر بروتوس بر کشته او اشک میربخت و بمردم میگفت : «اشک میریزم چون بهترین دوستم را کشته می بینم خود او را کشته ام زیرا وطن را بیش از او دوست داشتم .»

پس از قتل قیصر آنطوان و اوکتاو بخونخواهی او قیام کرده بابتروتوس و کاسیوس جنگیدند و بالاخره آنها را در شهر فیدیب مقدونیه مغلوب ساختند (۲؛ قبل از میلاد) بروتوس چون بر مغلوبیت خود یقین حاصل کرد و از نجات جمهوریت مایوس شد از میدان جنگ خارج شده چشم باسمان انداخت و این عبارت مشهور را ادا نمود : «ای فضیلت جز حرفی بیش نیستی !» پس از ادای این عبارت شمشیر خود را بدست یکی از دوستان خود داد و او شمشیر را راست بر زمین نگاه داشت و بروتوس از شکم خود را روی آن شمشیر اندخت و جان بداد (۲؛ قبل از میلاد)، نام بروتوس استعاره آزادی خواهانی که همه چیز حتی جان خود را دوراه مقصود خود فدا میکنند داده میشود.

بسطة بوباست Bubaste :- نام شهری است از شهرهای مصر سفلی قدیم و این

شهر از جهت اعیاد مذهبی که هر سال در آن میگرفته اند معروف بوده است.

بولس (Saint Paul) :- قدیس و شهید مسیحی که در سنه ۶۸ میلادی در

شهرزم شهید شده است و رسائل بسیاری نوشته و از ارکان مهمه دیانت نصرانیه

محبوب است

بیت المقدس (Jerusalem) :- قدس شریف - پای تخت قدیم یهودیه

و پای تخت فعلی فلسطین.

در اصطلاح دیانت مسیحی مقصود از « بیت المقدس آسمانی » نشیمنگاه اولیا
و مؤمنین و قدیسین است ،

بیت لحم (Bethléem) :- نام قریه است در فلسطین که داود نبی و عیسی
مسیح در آنجا متولد شده اند .

بیتو (Bitiou) اسم افسانه ئی است :

بیزانس (Byzance) :- نام قدیمی شهر قسطنطنیه که امروز اسلامبول
نامیده می شود .

پاپیروس (Papyrus) :- يك قسم نباتی است که مصریان قدیم از پوست
آن قسمی کاغذ میساخته اند معروف به پاپیروس که قدیمترین اقسام کاغذ است
پاریس (Paris) :- پسر دوم پریام پادشاه تروا و هکوب و فریبندۀ هلن
زن مناس است . در افسانه های یونانی مذکور است که پاریس قشنگترین
جوانان عصر خود بوده وقتی سه نفر از آلهات یعنی ونوس و مینرو و ژوین که هر
يك خود را قشنگک ترمی پنداشت در حسن خود مباحثه می نمودند آخر الامر
قضاوت را به پاریس واگذار نمودند و بر او ظاهر شدند پاریس ونوس را قشنگتر
از دو ربه النوع دیگر دانسته او را ترجیح داد و بدین علت در موقع جنگ تروا
مینرو و ژوین همیشه براهالی تروا غضبناک بودند ،

پاسیفه (Pasiphaé) :- زن مینوس (Minos) پادشاه کریت و مادر دو کالیون
و فدر است . در افسانه های یونانیان چنین مذکور است که شوهرش مینوس هر
سال قشنگترین گاو را قربانی نپتون میساخت وقتی گاوی را برای قربانی
آوردند چون گاو خیلی زیبا بود او را نکشت و گاوی که در زیبائی مادون بود

ذبح نمود نپتون از این بخل مینوس غضبناك شده و برای انتقام زن او پاسیفه را بر آن گاونر عاشق ساخت

پافنوس (Paphnus) :- علم است ،

پالاس آتته (Pallas) :- یکی از اسامی مینرو خدای عقل و حکمت

و جنگ است و اسم پالاس وقتی بر مینرو اطلاق می شده که جنبه رب النوعی جنگ او مقصود بوده است.

آتته (Athéné) یا (Athéna) :- نام دیگری برای خدای فکر و عقل است،

شهر اتن پای تخت یونان بنام این ربه النوع است.

پالمون (Palémon) :- علم است.

پانتئون (Panthéon) :- معبدی که یونانی ها و رومانی ها بنام تمام خدایان

میساختند. معنای دیگر این لغت یعنی مجموع تمام خدایان يك مملکت مثلا پانتئون یونانی یا پانتئون رومانی .

پاولوس (Paulus) :- یکی از قضاة و خطبای معروف روم در ایام

سلطنت اسکندر سور

پروته (Protée) :- خدای دریائی پسر نپتون رب النوع بحار است

که از طرف پدر قوه پیش گوئی باو عطا شده بود ولی پروته در غیب گوئی و پیش بینی مضایقه داشت و اگر اصرار زیاد میکردند برای فرار از اجانب مطلوب باشکال مختلفه متشکل میشد.

پروزرپین (Proserpine) :- ملکه دوزخ و زن پلوطن است - پروزرپین

فوق العاده قشنگ و دختر ژو پیترا میا شد و پلوطن خدای جهنم بعنف او را ربوده است .

پریام (Priam) :- آخرین پادشاه شهر تروا و پدر هکتور است - پدرومن
پسر آشیل پس از فتح شهر با کمال بی رحمی و قساوت قلب این پیر مرد را
مقتول ساخت.

پریکلاس (Périclès) :- خطیب و سائس معروف آتن که در سنه ۴۹۹ قبل
از میلاد متولد شده و در ۴۲۹ قبل از میلاد فوت نمود است دوره حکومت او
یکی از بهترین و درخشانترین ادوار تاریخ یونان است و آن قرن را قرن
پریکلس مینامند.

پلوتون (Pluton) :- سلطان دوزخ و خدای اموات پسر «ساتورن» و
«را» است و برادر ژو پیتربالارباب میباشد و خدای بسیار گریه المنظری
است که پروزرین دختر ژو پیترا را عنفا ربوده ازدواج نمود.

پله (Pelée) :- نام پدر آشیل [اساطیر یونان].

پلیون (Pélion) :- نام کوهی است در تسالی در مملکت یونان. در
افسانه های یونانی مذکور است که وقتی دیوان بر ژو پیتربالارباب غصیان
ورزیدند برای بالا رفتن با سمان این کوه را روی کوه دیگر مجاور آن موسوم به
«اوسا» نهادند و در مثل وقتی میگویند پیلون را روی اوسا گذاشت مقصود
این است که زحمت زیادی بدون اخذ هیچ نتیجه کشید.

پول (Saint Paul) :- نام یکی از مرتاضین و قدیسین مصر علیا که در
سنه ۳۴۱ میلادی در گذشته است.

پولوکس (Pollux) :- پهلوان افسانه ای اساطیر یونان پسر ژو پیترا و لدا
و برادر توأم کاستور است. این دو برادر همیشه بایکدیگر در نهایت اتحاد بودند
و این دو اسم پولوکس و کاستور رمز از دوستی و اتحاد دو نفر است.

پولیب (Polybe) ؛ - نام مورخ یونانی است که در سنین بین ۲۰۵ تا ۲۱۰ قبل از میلاد متولد شده و در ۱۲۵ وفات نموده است قسمت هائی که از تاریخ عمومی تصنیف او باقی مانده یکی از شاهکارهای نویسندگان تاریخی قدماست.
پولیکسن (Polyxène) ؛ - دختر پریام و هکوب که پیروس او را بر روی قبر پدرش آشیل قربانی نمود .

پیروس (Pyrrhus) ؛ - پسر آشیل که پس از فتح شهر تروا اندروماک زن هکتور را اسیر نموده سپس ویرا ازدواج نمود .
تارانت Tarente ؛ - نام یکی از بلاد جنوبی ایتالیا که در ساحل خلیجی باین نام واقع است .

تئودور (Théodore) ؛ علم است .

تراس (Thrace) ؛ - یکی از نواحی یونان قدیم که امروز جزو دولت رومانی و بلغاری است .

تروا (Troie) . - که ایلین و پراگام نیز نامیده شده است . شهری بوده در آسیای صغیر این شهر ده سال در مقابل محاصره یونانیان مقاومت نموده است - بواسطه داستانهای هومر نام این شهر مخلد شده است - بقایای این شهر چند سال قبل بواسطه عالم المانی موسوم به هنری شلیمان [H · Schliemann] در حوالی محلی که فعلا حصارلیغ نامیده میشود کشف شده است .

تزه (Thésée) ؛ یکی از پهلوانان و پادشاه معروف افسانه های یونان است که در اعمال پهلوانی شبیه به هرکول بوده است و افسانه های منسوب باو شبیه بافسانه های منسوب به طهمورث دیوبند پادشاه ایران است .

تیبیر [Tibère] ؛ - دومین امپراطور رومانی و یکی از جباره قرن اول

مسیحیت است .

تیمسا (Timessa) : - علم است .

تیموکلِس (Timoclès) : - علم است .

جلیل (Galilée) : - نام یکی از ایالات قدیم فلسطین که « ناصره » و « کفرناحوم » از بلاد آن است .

ختا (Cathay) : - نامی است که مصنفین قرون وسطی بمملکت چین داده اند .

دالماسی (Dalmatie) : - نام مملکتی است که امروز جزو یوگوسلاوی می باشد و در ساحل بحر آدریاتیک واقع است .

دروزه (Drosée) : - علم است .

دمستین (Demosthène) : - بزرگترین و فصیح ترین خطبای یونانیان و قدما عموماً که در سنه ۳۸۴ قبل از میلاد متولد شده و در ۳۲۱ قبل از میلاد وفات نموده است .

دموفون (Demophone) : - علم است .

دوکالیون (Deucalion) : - قصه دوکالیون در اساطیر یونان حکم قصه نوح کتاب مقدس را دارد . باین معنی که بر حسب افسانه های یونانیان در ایام دوکالیون ده پادشاه نسالی (از مقاطعات یونان) بود ژوپیتتر رب الارباب از کثرت معاصی نوع بشر بخشم آمده خواست آنها را منقرض کند لذا طوفانی فرستاد که همه مردم هلاک شدند غیر از دوکالیون و زرش پیرا (Pyrria) که بکشتی پناه بردند و کشتی بر کوه « پاراناس » فرود آمد . پس از بر طرف شدن طوفان این زن و شوهر دوباره دنیا را پر از جمعیت نمودند باین طریق که سنگ بقلب سر

خود میبنداختند از هر سنگی که دوکالیون بعقب سر انداخت مردی بوجود آمد
و از هر سنگریزه که زنش پیرا بعقب سر انداخت زنی متولد شد .

دیرسه (Dircée) : - زن لیکوس که پسران آنتیوپ او را بشاخهای گاو
وحشی بسته و جسدش را قطعه قطعه نمودند ، باکوس رب النوع شراب بدن وی را
مبدل بچشمه نمود (اساطیر یونان)

دیو کلسین (Dioclétien) : - امپراطور روم که در ۲۴۵ میلادی متولد شده
و از ۲۸۴ تا ۳۰۵ میلادی سلطنت کرده است و بعد از سلطنت کناره جسته چند
سال آخر عمر خود را در شهر مولد خود « سالون » بانزوا گذرانیده و در ۳۱۳
میلادی فوت نموده است . این امپراطور مسیحیان را در معرض انواع عقاب درآورد
و مسیحیان سنین آخر سلطنت و عمر او را دوره شهدا مینامند .

ذکریا (Zacharie) : - نام یکی از انبیای بنی اسرائیل و نام شوهر قدیسه
الیزابت و پدر حضرت یحیی مومنانی است .

راکوتیس (Racotis) : - نام محله از محلات اسکندریه قدیم .
رم (Rome) : - پایتخت ایتالیای فعلی که رودخانه تیبر از وسط آن میگردد
و مقر پاپ و مرکز مذهب کاتولیک است و از جهت کثرت ابنیه تاریخی و شاهکارهای
صنعتی و نقاشی فنون مستظرفه طرف توجه بسیار است این شهر در ایام رومانیان
قرن هابرت تمام دنیای قدیم فرمانفرمائی نموده است .

رودوپیس (Rhodopis) : - نام یکی از جمیلات یونانی که بالاخره همسر
پادشاه مصر شد .

روسیوس (Roscius) : - بازیگر (اکتر) معروف رومی که در سنه ۶۹
قبل از میلاد فوت کرده و از دوستان « سیلا » و « سیزرون » است .

زنوتمیس (Zenothemis) : - علم است .

زوزیم (Zozime) : - علم است .

زینون (Zenon) : - فیلسوف مشهور یونانی که در اواخر قرن چهارم قبل از میلاد در سیتیوم در جزیره قبرس متولد شده و مؤسس مذهب حکمای رواقیون است معروف است که چون احساس پیری و شکستگی نمود و از طرفی هم دید که وظیفه خود را در حیات انجام داده و دیگر باقی ماندنش عبث است انتحار نمود .

ژرمانیک - اقوام ژرمن (Germans) : - ساکنین مملکت ژرمانی ژرمن ها از نژاد ارین بوده اند ولی در تمدن از یونان و اقوام لاتینی عقب بوده اند .

ژوپیتر (Jupiter) : - که یونانیان او را زئوس (Zeus) می گفته اند پدر

و بزرگ همه خدایان است این خدا پدر خود ساتورن را از میان برد و بحار را به نبطون و جهان را به بلوطن سپرده و برای خود آسمان و زمین را نگاه داشت .

ساتورن پدر ژوپیتر هر طفلی که زنش « رآ » (Rhea) میزاید می بلعید ولی وقتی که مادرش ژوپیتر را حامله بود بجزیره کرت رفت و آنجا ژوپیتر را زائیده برای اغفال ساتورن سنگی را داد بلعد ژوپیتر چون بعد رشد رسید داروئی پدر خود ساتورن داد و او ابتدا سنک و بعد سایر اطفال خود را که قبلا بلعیده بود قی کرد ژوپیتر بکمک برادران پدر را از عرش انداخته پس از عذابهای بسیار او را از

جمعیت خدایان طرد نموده و برای هر خدائی شغلی معین نمود و خود رب الارباب

شده - ژوپیتر هفت مرتبه داماد شد و در دفعه اخیر خواهر خود ژونن را ازدواج

نمود علاوه بر آن بر بسیاری از دختران و زنان زمینی عاشق شده از این ازدواج ها و این مناسبات اولاد بسیاری بوجود آمد که همه در مرتبه خدایان و نیمه خدایانند

(اساطیر یونان) .

ژونن (Junan) : که یونانیان او را هرا (Héra) می گفته اند زن ژوپیتر رب الارباب است و ربه النوع از دواج میباشد . ژونن دختر ساتورن و خواهر ژوپیتر است ژونن بسیار حسود بوده و بواسطه معاشقاتی که ژوپیتر با سایر زنان عرشی و زمینی داشته غالباً با او نزاع می کرده است وقتی ژوپیتر دستهای او را با زنجیر طلائی بسته او را بابرها آویزان کرد . هفایستوس (ولکن) پسرش خواست دستهای او را باز کند و از اینجهته ژوپیتر بخشم آمده هفایستوس را از آسمان پرت نمود

سائیس (Saïs) : - یکی از بلاد قدیمه مصر سفلی .

ساتراب (Satrape) : - از کلمه فارسی قدیم « شتراپانا » (شهر بان) مشتق است و شهر در اصطلاح قدیم فارسی بمعنی مملکت بوده است بنا بر این ساتراب یعنی والی یکی از ایالات ایران قدیم ساتراب ها هر يك در حوزه حکمرانی خود دارای نفوذ تام و تقریباً فعال مایشاء بوده اند و ملوك الطوائف محسوبند - در زمان داریوش مملکت ایران سی و يك ساتراب داشته که اسامی آنها در کتب تاریخ مفصلاً مسطور است [] .

در زبان فرانسه امروز لغت ساتراب بشخصی استعمال می شود که بسیار غنی و مستبد و عیاش باشد .

ساتیر (Satires) : - خدایان درجه دوم یا نیمه خدایان که رفقای باکوس رب النوع شرابند - ساتیرها در صبحاری و دشت کوهسار پراکنده بودند و بدن و سر پرموئی داشتند گوشه‌هایشان مثل گوش حیوانات نوك تیز و در سر قرار یافته است و دوشاخ کوچک در پیشانی دارند پاهایشان مثل پاهای بز است همیشه جام یاءصا یا آلت موسیقی مثل نی لبك در دست دارند این نیمه خدایان اکثر

اوقات موزی و شرور اند .

ساردا ناپال (Sardanapale) : - پادشاه آشوری که بر حسب افسانه ها از ۸۳۶ تا ۸۱۷ قبل از میلاد سلطنت کرده و پادشاهی بغایت بيشرف و عیاش و بیخس بوده است .

سارمات (Sarmates) : - قبایل وحشی سواحل بالتیک که در قرن سوم میلاد قبایل « گت » بر آن ها غلبه یافتند و از آن بعد با قبایل « سلاو » مخلوط شده اند .

ساماری تن (La Samaritaine) : - زنی از اهالی سامره که بنا بر آنچه که در اصحاح چهارم انجیل یوحنا ذکر شده در سر چاه یعقوب بعیسی بر خورد و عیسی با وی مکالمات فرمود .

سائتور (Centaures) : - بر حسب افسانه های اساطیری یونان نوعی از غولان که نیمه آدمی و نیمه اسب بوده اند .

سیتلوبولتیس (Stylopolis) : - اسم خیالی است بمعنای شهر ستون .
سدوم (Sodome) : - شهر قدیمی که در فلسطین در نزدیکی بحرالمیت واقع بوده است . بنا بر آنچه در توراة مذکور است بعلت شیوع اعمال خبیثه خداوند بر آن شهر آتش نازل نموده آن را قاعاً صفتفا فرمود .

سراپیس (Sérapis) : - نام یکی از ارباب انواع مصر در ایام بطالسه و رومانها .

سراپیوم (Sérapium) : - نام معبد سراپیس که یکی از خدایان مصر قدیم است .

سرس (Céres) : - ربه النوع زراعت و نام یونانی او دمتر (Démèter) است .

سرن (Cérons) : - علم است .

سریانی Syriac : - زبان آرامی که در قدیم زبان اهالی سوریه بوده است . سریانی یکی از السنه سمیک (اقوام سامیه) است .

سزار قیصر با یولیوس (JuliusCesar) : - جنک جوی مشهور رومانی و یکی از نامدارترین ابطال قدیم است که در سنه ۱۰۱ قبل از میلاد متولد شده و در سنه ۴۴ قبل از میلاد در شهر رم مقتول گردیده است .

سقراط (Socrate) : - حکیم معروف یونانی .

سیسرون (Ciceron) : - فصیح ترین خطبا و بزرگترین نثر نویس رومانی است که در سنه ۱۰۶ قبل از میلاد متولد شده است از رجال مهم سیاست عصر خود بوده و ب لقب « پدر وطن » ملقب بوده است پس از قتل ژول سزار در سنه ۴۳ قبل از میلاد بواسطه آنطوان وزن خود فولوی و Fulvie) کشته شده است .
سیبیل (Sibille) : - باصطلاح قدما زنی که قادر بر غیب گوئی و پیش

بینی باشد .

سیلپی کوس (Silpicus) : علم است .

سلسله (Silsilé) : - اسم است .

سیلوه (Siloé) : - نام برکه ایست در بیت المقدس که آنرا سلوام مینامند و بشرحی که در اصحاح نهم انجیل یوحنا مذکور است نزدیک این برکه بود که عیسی کور مادر زادی را بینا کرد باین طریق که بچشمان او گل مالید و بعد فرمود برو در برکه سلوام چشم خود را بشور کور چون چشم خود را شست شفا یافته بینا شد [] .

سیلیسی (Cilice) : - که جغرافیون عرب آنرا کیلیکیا نامیده اند مملکت

کوهستانی است در آسیای صغیر در حدود جبال **توروس (Taurus)** و جبال

توروس را جغرافیون عرب کورین نامیده شهرهای معروف آن در قدیم طرسوس و سلوسی (سلوقیا) بوده است . امروز نام ایالتی است که از جبال توروس تا

بحرالروم ممتد میباشد و حاکم نشین آن **آطنه (Adana)** است []

سیمون جادوگر (Simon magicien) : نام یک نفر مبتدع یهودی است .

سیمون یکی از مؤسسين فلسفه « ادریون » است (La philosophie Gnostique) سیمون میخواست از حضرت پطرس حواری اتیان معجزات را بخرد بان مناسبت است که در لغت خرید و فروش اشیاء مقدسه را **سیمونی (Simonie)** میگویند .

اما **فلسفه ادریه (Gnosticisme)** فلسفه قرون اول مسیحیت است و غرض

آن توفیق بین فلسفه شرقیه و یونانی و مسیحیت بوده است و چون پیروان این

فلسفه می گفتند که انسان ممکن است بمعرفت کامل و تام ذات و صفات الهی برسد

از اینجهت ادریه نامیده شده اند زیرا کلمه (**Gnose**) بمعنای « میدانم » است [] .

شاریت (Charités) : اسم یونانی کراس (**Crâces**) است .

شاریت یا کراس سه دختر ژوپیتراند که مصاحب ونوس ربه النوع حسن

و جمال هستند و لطف و رعنائی ونوس بواسطه شاریت ها است .

شرآس (Chéréas) : علم است .

شمعون (Simon) ؛ یا سمعان - مقصود سمعان فریسی است که بشرحیکه

در اصحاح هفتم انجیل لوقا (آیه ۳۶ تا ۵۰) مذکور است عیسی را بمنزل خود

برای صرف طعام دعوت کرد مریم مجدلیه که زن بدکاری بود شیشه عطری

بدست گرفته بان منزل رفت و در قدم حضرت گریست بطوریکه پاهای او را از

اشك خود تر کرد و بعد باموهای خود پاهای حضرت را خشك نموده عطر را

پایش مالید . سمعان گفت : که این زن بدکار است . عیسی فرمود ؛ بلی گناهان

او معفو است زیرا بسیار دوست داشته است و بمریم مجدلیه فرمود : ایمان تو
تو را نجات داد سلامت برو [] .

صرافیون (Serapion) : - یکی از قدیسیں و مرتاضین مصر علیا و از اصحاب
« سنت آنطوان » است .

طائیس (Thaïs) : قدیسه طائیس زن تائبه ایست که در قرن چهارم میلادی
در مصر میزیسته و بر حسب روایات مسیحیان این زن مشغول اعمال ناشایسته بوده
ولی بعد بواسطه راهبی از راهبین مصر علیا هدایت شده و سه سال آخر عمر
خود را در توبه و انابه گذرانیده و در پایان حیات عاقبت بخیر از دنیا رفته است
این طائیس که موضوع این کتاب است باطائیس یونانی که طرف عشق و
محبت اسکندر مقدونی بوده اشتباه نشود طائیس جمیله یونانی را اسکندر کبیر
در فتوحات آسیا و ایران باخود همراه داشت و این زن بود که اسکندر را در حال
سکر و ادار بسوختن اصطخر (تخت جمشید) نمود و پس از فوت اسکندر بطلمیوس
پادشاه مصر او را ازدواج کرد

طبس (Thèbes) : نام شهری در مصر قدیم که یکی از مشهورترین بلاد
قدیمه است و شهر صد دروازه نامیده شده است قصبه لوکسور (القصر) روی خرابه های
طبس واقع شده است .

طرابلس غرب (Tripolie = Tripolitaine) : ناحیه از افریقای شمالی
که در ساحله بحر الروم واقع است و از ۱۹۱۲ بعد از دولت عثمانی منتزع شده
جزو مستعمرات دولت ایتالیا است و عبارت از دو مقاطعه است که یکی لیبی نامیده
میشود و دیگری سیرنائیک (برقه) .

طرزن (Téréz-ne) : نام شهری از شهرهای قدیم یونان که خرابه های

آن هنوز باقی است .

طیفون (Typhon) : در نزد مصریان قدیم خدای شر و تاریکی و عقم است .

فاز (Phase) : نام رود خانه در قفقاز که امروز ریون (Rion) نامیده میشود .

فدر (Pièdre) : دختر مینوس و پاسیفه و زن تزه (Thésée) . بنا بر

افسانه های یونانی این زن بر پسر شوهر خود هیپولیت عاشق شد و چون هیپولیت بدام او در نیامد او را نزد پدرش بخیانت متهم کرد تزه پسر خود هیپولیت را کشت فدر از این خیانت پشیمان شده خود را خفه نمود .

فرفور یوس (Porphyre) : - فیلسوف سوریه که در سنه ۲۳۲ یا ۲۳۳ میلادی

در شهر صور از بلاد سوریه متولد شده و در سنه ۳۰۴ میلادی در رم وفات نموده است ، فرفور یوس مصنف رسائل عدیده است از جمله کتبی چند در رد دیانت مسیحیه نوشته است ، فرفور یوس از تلامذ پلوتن (بلوتینوس) و پس از وی در اسکندریه معلم طریقه افلاطونیون حدیث است (Néoplatonisme) []

فریسیان (Fharisiens) : یهودیانی که بغایت تدلیس در پی تزین ظواهر

خود و جلوه در محراب و منبر بوده اند و مسیح تدلیس و نفاق و تزویر و ظاهر سازی آنها را آشکار فرمود .

فلاوین (Flavien) : - علم است .

فونس (Foune) : - مؤنث فون (Foune) است و فون نزد رومیان

مثل ساتیر است در اساطیر یونان .

فیثاغورث (Pythagore) : - فیلسوف و ریاضی دان یونانی که در قرن

ششم قبل از میلاد زندگی کرده است در ساموس متولد شده دارای اخلاق سامیه بوده و تلامذ خود را بقناعت و ترویض نفس تشویق می نموده و از خوردن گوشت منع

میکرده است جدول ضرب را از مخترعات او میدانند ، تاریخ حیات و تعالیمش بسیار مبهم است .

فیلیپ (Philipe) : - نام شهری است در مقدونیه نزدیک بساجل دریا ، در این شهر است که در سنه ۴۲ قبل از میلاد آنطوان و اوکتاو بخونخواهی ژول سزار بر برو توس و کاسیوس غلبه یافتند .

فلیسطين (Philistins) یا فیلستینیون : - ساکنین قدیمی عسقلان و غزه و بلاد مجاوره اند که بابنی اسرائیل مجاریات داشته اند و بالاخره « شاعول » و « داود » آنها را مقهور ساخته اند .

فیلینا (Philina) : - عام است .

قایل (Cain) : - پسر ارشد آدم ابوالبشر که برادر خود « هایل » را کشت

قبطی (Copte) : - یکی از نژاد های مصری .

قرطاجنه (Carthage) : - شهری است که در قرن هفتم قبل از میلاد

بدست فنیقیون در شبه جزیره نزدیک محلی که امروز تونس واقع است بنا شده است چیزی نگذشت که قرطاجنه پای تخت جمهوری بجزری قوی شده و با روم رقابت می نمود این بود که مطمح نظر رومانیها واقع شده جنگ های معروفی روی داده است که بجزوب قرطاجنه (Guerres Puniques) معروف است .

قسطنطین (Constantin) : - که قسطنطین کبیر نامیده شده است در سنه

۳۳۷ میلادی متولد شده در سنه ۳۰۶ با تخت نشسته و در ۳۳۷ میلادی فوت نموده است ؛ این امپراطور بمسیحیان حریت داده آنها را در اعمال مذهبی خود آزاد گذاشت .

پای تخت امپراطوری را به « بیزانس » نقل داد که بنام وی قسطنطنیه نامیده شد . فرمانی

که برای حفظ و حمایت مسیحیان از اوصاف شد در سنه ۳۱۳ میلادی بوده است

(کاپادوسیا Cappadoce): نام ولایتی است در آسیای صغیر در غرب ارمنستان .
کاروس (Carus) - امپراتور رومانی که از ۲۸۲ تا ۲۸۳ میلادی
سلطنت کرده است .

کازی (Carie): نام مملکتی است در آسیای صغیر در ساحل دریای «اژه» .
کاساندر (Cassandre): - دختر پریام پادشاه تروا و ملکه هکوب است . آپولون
(رب النوع آفتاب و روز و صنایع مستظرفه و غیره) به کاساندر قوه غیب گوئی و پیش
بینی عطا نموده بود ولی چون بعدها کاساندر مورد غضب آپولون واقع شد و جنائی
بلو داد که همه خیال میکردند دیوانه است و به غیب گوئی های او و تعی نمی نهادند
و نبوات او را کلمات مجانین خیال میکردند، پس از فتح تروا امیر آگاممنون
شد و پس از ورود یونان بدست زن آگاممنون مقبول گردید .

کاستور (Castor): - پسر ژوپیتر و لدا و برادر توام پولوکس (Polux) .
این دو برادر همیشه بایکدیگر رفیق و متحد بودند و اکنون این دو هم رمز
رفاقت نامه محسوب است .

کالیکرات (Calicrate): - عام است .

کرنون (Creon): - عام است .

کرویل (Crobyle): - علم است .

کنستانس (Constance): - کنستانس اول امپراتور روم است از ۳۰۵ تا ۳۰۶
میلادی ، کنستانس دوم که در کتاب مذکور است . کنستانس پسر قسطنطین امپراتور
شرق است که در ۳۳۸ میلادی متولد و از ۳۵۱ تا ۳۶۱ تنها امپراتور مملکت
رومانی است وی نیز مثل پدر خود قسطنطین خدمات بسیار بمسیحیت نمود است
کنستان (Constant): - امپراتور روم غربی از ۳۳۷ تا ۳۵۰ میلادی .

کلزن (Colzin): - نام کوهی است در مصر علیا.

کوس (Cos): - نام جزیره ایست در بحر اژه که موطن ابقرراط طبیب است
و اکنون ۲۲ هزار سکنه آن میباشد.

کلئوپاتر - قلوباطرا (Clèopatre): - ملکه مصر دختر بطلمیوس موسوم به

اولت (Aulète) در سنه ۶۹ قبل از میلاد متولد شده است، برادرش موسوم به بطلمیوس

دیونیسوس (Dionysos) حق سلطنت او را غصب نمود کلئوپاتر که در حسن

وجمان و هم در عقل و هوش شهیزه بود ژول سزار یعنی قیصر را فریفته بکمک او تخت

و تاج مصر را تملک نمود پس از قتل ژول سزار آنطوان را اسیر حسن و جمال

خود نموده سالها با او در مصر بخوشگذرانی تعیش نمود پس از شکست آنطوان

در جنگ دریائی موسوم بحرب آکسیوم و غلبه «اکتاوا گوست» و خودکشی آنطوان

کلئوپاتر سعی نمود بلکه او کتورا هم بدام عشق خود در افکند چون موفق نشد

بواسطه افعی خود را کشت. چندین ملکه مصری و سوریه نام کلئوپاتر داشته اند

ولی کلئوپاتر مشهور همان است که شرح حالش ذکر شد.

کوادس (Quades): - نام قبیله از قبایل ژرمانی که در شمال دانوب

مسکن داشته اند و در ایام مازک اورل با رومانی ها جنگیده اند.

کوتا (Cotta): - نام است.

کورنت (Corint'e): - یکی از بلاد معظم و مهم یونان قدیم که در اهمیت

بار آتن و اسپارت رقابت می کرده است.

گالوس (Gallus): شاعر لاتینی که در سنین بین ۲۶ و ۶۶ قبل از میلاد

مزیسته و از رفقای شاعر کبیر رومانی «ویرجیل» بوده است.

گنگ (Gange): - رود خانه بزرگ هندوستان که از جبال هیمالیا شروع

شده و پس از طی ۳۱۰۰ کیلومتر مسافت در خلیج بنگاله میریزد.
لایس (Laïs): - یکی از زنان بدکار معروفه یونانی که در حدود پنج قرن
قبل از میلاد میزیسته است.

لدا (Leda): - بر حسب قصص اساطیری زن «تیندار» (Tyndare) پادشاه
اسپارت است، ژو پیترب الارباب عاشق این شاهزاده خانم شده و برای نزدیکی باو
بشکل مرغ خود درآمد. از مناسبات بین ژو پیترو ولدا چهار طفل بوجود آمد باین طریق
که هر دو طفل از آنها در يك تخم آسمانی توام بودند یکی از این دو تخم آسمانی حاوی
هلن و پولوکس بود. هلن چون بحد رشد رسید زیبا ترین زنان عصر خود شده
مناس پادشاه اسپارت را ازدواج نمود.

لوتوس (Lo'os - Le Lotus): - يك قسم نیلوفر مصری و يك قسم
عناّب (نبق - سدر - لامشکر) که خوراك سكان قدیمی افریقا بوده است و در کتب
اساطیری یونان مذکور است که این میوه بحدی لذیذ بوده که هر اجنبی که از آن
میخورده وطن خود را بکلی فراموش میکرده است.

لوبوس (Lolios): - عام است.

لیبی-لیبیا (Libye): - یونانیها تمام قسمتی را که از افریقا می شناختند
لیبی مینامیدند ولی امروز این اسم بر آن قسمت از افریقا که در تحت تسلط ایتالیا است
و عبارت از دو ایالت طرابلس غرب و سیرنائیک است اطلاق میشود، عربها لیبی را
افریقیه نیز میگفته اند.

لیتا (Laeta): - علم است

لیکوریس (Lycoris): - علم است.

مارت (Marthes): - خواهر مریم و لعاذر یکی از قدیسات مذهب عیسوی

است بر حسب آنچه لوقا نقل کرده است این زن از عیسی پذیرائی نمود.

مارک اول (Marc Aurèle) : - متقی ترین امپراتوران روم از سنه ۱۶۱

تا ۱۸۰ میلادی سلطنت نموده است علاوه بر اینکه مردم را از شر ناخت و تاز قبایل وحشی حفظ نموده است در تقوی و حب حکمت و فضیلت و عشق مخصوص بفرسافه و ادب مشهور است .

مارکومان (Marcomans) : - قبیله قدیم ژرمانیک که در موقع فتح گل

بواسطه سزار در تحت فرماندهی « اریوولیت » بوده اند بعدها این قبیله وارد ایتالیا شدند و مارک اورل امپراتور روم به زحمات بسیار آنها را اخراج نمود .

ماکرن (Macrin) : - عام است .

ماکزانس (Maxence) . - امپراتور رومانی که از ۳۰۶ تا ۳۱۲ میلادی

سلطنت نموده است و بعد مقهور قسطنطین کبیر شده خود را در نهر « تیبر » روم غرق نمود .

متروودور (Metrodore) : - فیلسوف و طبیب یونانی که در اوایل قرن چهارم

قبل از میلاد میزیسته است .

مرقس (Marcus) : عام است

مریم مجدلیه (Marie Madeleine) : - زن بدکاری که بواسطه مسیح

منقلب شده توبه نمود و بقیه عمر خود را صرف خدمت بادیانت مسیح کرد این زن از قدیسات مذهب مسیح است

مصر علیا - (Thebaïde ou Haute Egypte) : - یکی از سه قسمت

مصر قدیم که پایتخت آن شهر طبس بوده است . راهبین قرون اول مسیحیت

در صحراهای مغرب مصر علیا بریاضت مشغول بودند .

مکاریوس - مقار (Macaire) : - یکی از مرتاضی مصر علیا که در سنبل

بین ۳۰۹ و ۴۰۴ میلادی میزیسته است .

ملانت - (Mélantle) : - علم است

ملپومن (Melpomène) : - دختر ژوپیتر و از رفیقات آپولون در کوه

پارناس است پلومن یکی از نه نفر موزاست و او ربه النوع تراژدی است .

منفیس (Memphis) : - شهر مهم و پایتخت مصر قدیم واقع در ساحل

نیل که تا هفتصد هزار جمعیت داشته است .

مناندر (Ménandre) : - شاعر کمدی نویس یونانی که در ۲۴۲ قبل از

میلاد متولد شده و در ۲۹۲ قبل از میلاد مرده است . تقریباً همه آثارش

از میان رفته فقط آنچه سایرین از او نقل کرده اند در دست است .

منلاس (Ménélas) : - برادر آگاممنون پادشاه اسپارت است که زنش

را پاریس دزدید و از آن جهت جنگ تروا در گرفت .

موروه (Moeroé) : - علم است

موزها (Muses) : - موزها نه خواهرند و دختران ژوپیتر رب الارباب

میباشند، هر يك ربه النوع فنی از فنون مستظرفه است مثل تاریخ و موسیقی و فصاحت

و تراژدی و کمدی و رقص و شعر و فلک و غیره .

موزها با آپولون در کوه پارناس (Parnasse) ساکنند هر نه نفر موز

دختران جوان و قشنگی هستند ولی هر يك دارای نوعی از وجاهت و رعنائی

است [اساطیر یونان]

میترا (Mithra) : - یکی از خدایان دیانت مازدیسنی که خدای حقیقت

و حسن عقیدت است . عقیده باین خدا ابتدا در بین یونانیان آسیا شیوع یافت

سپس در تمام امپراطوری رومان تقوذ پیدا کرد .
میرتال (Myrtale) : - علم است .

میله (Milet) : - نام یکی از بلاد قدیمه آسیای صغیر که در ساحل دریای
اژه واقع بوده است . این شهر مولد بسیاری از علمای یونان و مرکز مدرسه
مشهوری در فلسفه بوده است .

نرئید (Néréide) : - اسمی است که در اساطیر یونان بهر يك از دختران
«نره» (Nérée) و دوریس (Doris) اطلاق میشود . نره خدای بحار است و او
خواهر خود دوریس را ازدواج نمود از این ازدواج پنجاه دختر زیبا بوجود
آمدند که همه نرئید نامیده میشوند نرئیدها از جمله آلهات بحر الروم محسوب
می شوند .

نسطور (Nestor) : - پادشاه یکی از مقاطعات یونان و مسن ترین ملوکی
است که شهر تروا را محاصره نمودند این پادشاه را ایلید و ادیسه بعقل و حکمت
و حسن خطابت ستوده اند

ننف (Nymphe) : - در لغت یونانی بمعنای دختر جوان است و در افسانه های
اساطیری یونان مقصود آلهاتی است که در جنگلها و کوهسارها و چشمه ها و
دریاها مستکن دارند .

نهر العاصی (Oronte) : - یکی از انهار سوریه که منبش در جبال ماوراء
لبنان است این نهر از شهر انطاکیه عبور نموده به بحر الروم میریزد قریب پانصد
کیلومتر طول این رود خانه است .

نوبه (Nubie) : - مملکتی است در افریقا که بین مصر و حبشه واقع است
و امروز تحت تسلط دولت انگلیس میباشد .

نی‌تیدا (Nitida) : - علم است

نیقیه-نیسه (Nicée) : - شهری از شهرهای قدیم آسیای صغیر است که دو مجمع مذهبی مسیحی در این شهر منعقد شده است : یکی در سنه ۳۲۵ میلادی که طریقه آریوسیه را رد کرد و دیگر در ۷۸۷ میلادی . امروز این شهر در آناتولی ایسزیک نامیده میشود .

نیل (Nil) : - رود خانه بزرگ آفریقای شرفی که ۶۵۰۰ کیلومتر طول آن است و به بحر الروم میریزد .

والانتین (Valentin) : - بدعت گذار معروف قرن دوم مسیحی که در مصر متولد شده و در سنه ۱۶۱ میلادی فوت نمود است و رئیس یکطایفه از پیروان فلسفه ادریه است و مذهب او « والانتی نیانسم » (Valentinianisme) نامیده شده است .

ونوس (Vénus) : - که یونانیها او را « افروdit » (Aphrodite) مینامند یکی از شهیرات آلهات اساطیر است ونوس ربه النوع جمال و عشق و تناسل میباشد با « ولکان » رب النوع آتش و فلزات ازدواج نموده و از این ازدواج عشق متولد شده است . ونوس از کف دریا بوجود آمده و بقولی دختر ژوپیتر رب الارباب است و مادرش « دیونه » (Dioné) دختر نپتون (خدای بحار و طوفان) است . ونوس با بیشتر خدایان آسمان و دریاها و مردمان زمین معاشقات بی‌شمار داشته و از این معاشقات اولاد بسیار بوجود آمده است .

ویوانیتوس (Vivanitus) : - علم است

هرا (Héra) : - نام یونانی ژونن زن ژوپیتر ربه النوع ازدواج است .

هرکول (Hercule) : معروفترین پهلوان افسانه های یونانی و روم پسر

ژوپیتر رب الارباب است افسانه های پهلوانی او شبیه بافسانه های معروف رستم دستاورد است .

هرمس (Hermes): - نام یونانی مرکور است و مرکور پسر ژوپیتر و قاصد و پیغمبر خدایان و نیز رب النوع فصاحت و تجارت و خدای دزدان و راهزنان است .

هرمودور (Hermodore) علم است .

هفائستوس (Hephaïstcs): - که رومیها او را «ولکن» (Vulcain)

مینامند پسر ژوپیتر و ژونن است هفائستوس بسیار بد هیت و بد شکل متولد شده است وقتی مورد غضب ژوپیتر واقع شده او را از آسمان بزمین پرت کرد در این سقوط هر دوپایش شکست و لنک ماند ولی بالاخره مورد شفقت پدر واقع شده است و ونوس زبه النوع حسن و جمال را ازدواج نموده است هفایستوس خدای آتش و فلز است و اوست که آلات فلزی خدایان را میساخته مثلا عصای ژوپیتر و تیرهای آپولون و سپر آشیل را او ساخته است .

هکات (Hécate): - نام افسانه‌ئی ماه است .

هکوب (Hécube): - زن پریام پادشاه ترواست در جنگ تروا تقریبا

همه اولادش که نوزده نفر بودند کشته شدند و بچشم خود کشته شدن شوهر و دخترش «پولیکن» را دید .

هکتور (Hector): - رشیدترین رؤسای جنگجوی تروا و پسر پریام

است ، آشیل ویرا در جنگ تروا کشت .

هلن (Hélène): - شاهزاده خانم یونانی بسیار قشنگ و دلیر با دختر «لدا»

و خواهر «کاستون» و «پولوکس» زن «مالاس» پادشاه اسپارت «پاریس» پادشاهزاده

تروا اورا دزدیده با خود برد و این سبب شد که سلاطین یونان متفقاً بشهر تروا حمله کردند . پس از مرگ پاریس هلن زن دیفوب (Diphobe) برادر پاریس شد و پس از تسخیر شهر تروا منلاس دوباره اورا بچنگ آورده با خود به اسپارت برد .

هلیکون (Hèlicon) : نام کوهی است در یونان که بعقیده اساطیری

مثل کوه پارناس مسکن موزها بوده است .

هومر (Homère) « اومیروس » - بزرگترین و مشهور ترین شاعر

یونانی مصنف « ایلیاد » و « اودیسه » مولدش درست معلوم نیست هفت شهر از شهرهای یونانیان اورا منسوب بخود دانسته اند شاید در ازمیر متولد شده باشد این شاعر که نابینا بود مثل گدایان از شهری بشهری گردش میکرده و اشعار خود را برای مردم میسروده است و اشعارش عبارت از ارجوزه های راجع به پهلوانان و شجاعان یونانی و قصص و افسانه های ملی است . هومر شاعر رزمی است و مواضع اشعارش شبیه شاهنامه فردوسی است ولی مقداراً اشعارش يك هفتم اشعار فردوسی است

هیپولیت (Hippolyte) : پسر ژوپیتر و محبوب فدر است که چون

بمعاشقات زن پدر خود « فدر » تن در نداد فدر او را نزد پدر متهم ساخت و مقتول گشت و بسیاری از شعرای قدیم و جدید این افسانه را موضوع قطعات شعری قرار داده اند .

یحیی معمدانی (Saint Jean le baptiste) : یحیی ابن زکریا والیزابت

که بظهور مسیح بشارت میداد و او مسیح را غسل تعمید داده و در سنه ۳۱ میلادی مقتول گشت .

یوحنا (Saint Jean) : - یوحنا انجیلی یکی از ۱۲ تفر حواریون مسیح
و مصنف یکی از انجیل اربعه است ،

یهودای اسخریوطی (Iudas Iscariote) : - یکی از دوازده تفر
حواریون مسیح که بنمن بخش بمولای خود مسیح خیانت نموده او را تسلیم
یهود نمود - اسخریوط : نام محلی است در فلسطین و یهودا منسوب به آن
محل است .

یهوه (Yehovah-Yaveh) : - بزرگترین اسماء خداوند در لغت عبری



